اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۹۴ - [illegible]
چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۸
بها ۱۵۰۰ ریال

نگاهی به دنیای مردان

هنرمند ۲۰ میلیون دختری امروز

همسرم به خانواده اش وابسته شده

الان بهترین زمان برای یافتن خوشبختی است

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING sport

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

با قدرت مکش
1700 W
ساخت کره

فیلتر ضد باکتری (HEPA FILTER)

لوله تلفو برای سهولت در کار

LG
Digitally yours

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

تبریز: ۳۳۳۱۶۲۴ مشهد: ۸۰۴۰۲۳۴ - ۸۰۲۵۸۹۰ اصفهان: ۲۲۳۳۶۶۶
شیراز: ۲۲۶۹۹۵۵ اهواز: ۱ - ۳۳۳۱۸۸۱ - ۳۳۶۵۳۳۶ کرمان: ۲۷۱۳۹۹
آمل: ۳۲۳۸۷۶۹ - ۲۲۲۸۷۳۱ رشت: ۳۲۲۱۲۶۹ - ۳۲۲۵۹۱۶

دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۶۷۲۹۸-۸۷۳۵۳۳۷

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «آخرین بخت برای آزمایش» ۸

گزارش هفته

«بنزین سبزی که در تنهایی می‌سوزد» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵

داستان زندگی

«شب عشق... شب شکستن... شب آغاز» ۱۶
مردم چین دولت را تنها نگذاشتند ۱۸
در کوه گم نشویم ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
گزارش رنگی «دنیای مردان» ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
هفته بعد شما ۲۹
سیری در ادبیات حماسی ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
گزارش از زندانها «خلاف با ماشین آژانس» ... ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «مشتری میلیاردر» ... ۴۰
اگر دنبال خوشبختی هستید ۴۲
مرد بیست میلیون دلاری ۴۳
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتکی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
خواندنیهای تاریخی ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

[illegible]
نشانی: تهران، بلوار میرداماد، خیابان نفت جنوبی، موسسه اطلاعات، اطلاعات هفتگی
[illegible]
http://www.ETTELAAT.com
[illegible]
شماره ۳۰۹۴ - چهارشنبه ۴ تیر ۱۳۸۲
۲۴ ربیع الثانی   ۲۵ ژوئن ۲۰۰۳
[illegible]

یاد و یادواره

سالروز شهادت آیت الله بهشتی و یاران وفادارش

حضرت آیت‌الله سیدمحمدحسین بهشتی، یکی از بهترین و صادق‌ترین یاران و حامیان امام(ره) در روز هفتم تیرماه ۱۳۶۰ هجری شمسی، درحالی که در مجلسی با حضور عده‌ای از فرهیختگان و مسوولان کشوری در دفتر حزب جمهوری اسلامی ایران مشغول ایراد سخنرانی بود، توسط منافقان کوردل و از خدابی‌خبر به ملکوت اعلی پیوست.

در حادثه هفتم تیر و در آن حادثه شوم، ساختمان حزب جمهوری نیز منفجر شد و هفتاد و دو تن از بهترین یاران حضرت امام که نظام اسلامی بسیار به آنها نیازمند بود، شهید شدند.

گرچه تمام این افراد، انسانهای شریف، وارسته و الهی بودند، اما نقش چند نفر از آنها کاملاً بارز و شناخته شده بود که از این دست می‌توان به شهید محمد منتظری، شهید حمیدرضا دیالمه، شهید عباسعلی ناطق نوری، شهید پاک‌نژاد و... اشاره کرد.

با توجه به مسوولیت ویژه‌ای که شهید بهشتی در زمان شهادت در قوه قضاییه برعهده داشت، روز هفتم تیرماه هر سال به نام روز قوه قضاییه نامگذاری شده است.

روز مبارزه با موادمخدر

یکی از حربه‌های استعمار برای تخدیر ملتها و مشغول کردن آنان به اعمال بیهوده و مخرب، تشویق به استعمال مواد مخدر و تولید و توزیع این محصول شوم است.

جمهوری اسلامی ایران در راه مبارزه با مواد مخدر و ابداع شیوه‌های جدید مبارزه با مواد مخدر و قاچاقچیان، هزینه‌های زیادی اعم از جانی و مالی پرداخته است.

در جمهوری اسلامی ایران، پنجم تیرماه، روز مبارزه با موادمخدر نامیده شده است تا اهمیت مبارزه با این پدیده شوم بیش از پیش مشخص شود.

درگذشت ادیب الممالک فراهانی

«ادیب الممالک فراهانی» نویسنده و شاعر معروف ایرانی در بیست و هشتم ربیع‌الثانی سال ۱۳۳۶ هجری قمری درگذشت.

وی به نویسندگی علاقه داشت، لذا مسوولیت انتشار روزنامه‌های ادب، مجلس و آفتاب را به عهده گرفت. او در کنار این کار به فعالیت سیاسی پرداخت و در جریان انقلاب مشروطه به مجاهدان انقلاب پیوست و به یاری آزادی‌خواهان شتافت.

«ادیب‌الممالک» در سرودن انواع قالبهای شعری، توانایی ویژه‌ای داشت و وی از جمله شاعرانی بود که برای نخستین بار مضامین و مفاهیم اجتماعی و سیاسی، به‌ویژه میهن‌دوستی را در اشعارش به‌کار گرفت.

تولد ژان ژاک روسو

بیست و هشتم ژوئن سال ۱۷۱۲ میلادی «ژان ژاک روسو» نویسنده و متفکر فرانسوی در «ژنو» واقع در سوئیس متولد شد. «روسو» دوران کودکی و نوجوانی‌اش را با سختی بسیار سپری کرد. این فیلسوف فرانسوی از چهل سالگی وارد مباحث اجتماعی شد و به‌تدریج به انتشار دیدگاههایش پرداخت. او موفق به خلق آثاری شد که بعدها شهرت فراوانی یافتند. به‌طور کلی آثار فکری، سیاسی و اجتماعی «روسو» در قرن هیجدهم میلادی در مردم فرانسه نفوذ بسزایی داشت و برخی از صاحبنظران، عقاید و نظرات او را از دلایل بروز انقلاب فرانسه دانسته‌اند. از جمله آثار این نویسنده فرانسوی می‌توان به کتب «قرارداد اجتماعی»، «اعترافات» و «امیل» اشاره کرد. روسو در سال ۱۷۷۸ درگذشت.

تسلیت

باکمال تأسف و تأثر باخبر شدیم که همکار بسیجی و زحمتکش ما در بخش چاپ مجله مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ شادروان **«سیدعلی میرنعمتی»** دارفانی را وداع گفته‌اند. بدینوسیله مصیبت وارده را به خانواده محترم ایشان تسلیت گفته و برای او غفران الهی و برای بازماندگانش از درگاه خداوند رحمان صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

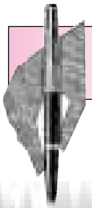

محمد امین جوادی

این مسابقه هم تمام می‌شود، اما...

این هفته حوادث بسیاری وجود داشته‌اند تا موضوع بحث یادداشت هفته قرار گیرند. حوادث دانشگاه و ماجراهای کوی دانشگاه تهران و علامه و تسری آن به چند شهر دیگر، ادامه ماجرای اختلاف مجلس و شورای نگهبان بخصوص بر سر رد لوایح اختیارات رئیس جمهوری، مسأله گرانیها و دخالت مسوولین در این مورد و بخشهایی که پیرامون آن مطرح شد و دخالت دیوان عدالت اداری در رد دستورات دولت در مورد گرانی نرخ خدمات از جمله برق، تلفن، بلیط قطار و هواپیما و... و مسائلی از این دست که در جامعه اتفاق افتاد و از مباحث روز قلمداد می‌گردد، اما هر کدام از این مباحث دارای ابهاماتی بود که تا به نتیجه نرسد تحلیل‌ها نیز درست از کار درنمی‌آید. از جمله روشن شدن کامل مسأله دانشگاه، نتیجه نهایی رد مصوبات مجلس در شورای نگهبان و نیز اتمام صحبت و روشن شدن دقیق مسأله گرانی.

لذا این هفته بهتر دیدم حق خود را در ستون یادداشت هفته به یک خواننده جوان ۱۶ ساله شهرستانی بسپارم که در نامه به رئیس جمهور خود بسیاری از مشکلات این نسل را مطرح کرده است.

بد نیست این نامه را با هم بخوانیم:

پرسش یک دانش‌آموز، پرسش یک رئیس جمهور

ریاست محترم جمهوری، جناب آقای خاتمی:

سلام گرم مرا از شهری دورافتاده در استان کهکیلویه و بویراحمد، پذیرا باشید. من دانش‌آموزی شانزده ساله‌ام که در سال دوم دبیرستان تحصیل می‌کنم. این روزها پاسخ به پرسشهای مهر در مدرسه‌ها، حرف اول را می‌زند. همه در تکاپوی این هستند که در قالب شعر، تحقیق، مقاله یا سرود، پاسخی قانع‌کننده برای رئیس جمهور منتخبشان آماده کنند، اما من به عنوان یک دانش‌آموز به جای پاسخ دادن به سؤالاتتان، سؤالی را برایتان مطرح می‌کنم که امیدوارم پاسخ دهید. سؤال من این است:

«آیا شما به عنوان مرد دوم این کشور، نمی‌دانید چرا ایران از پیشرفت باز مانده است؟»

می‌توانید پرسش مرا پاسخ ندهید، اما به پرسش شما میلیونها نفر پاسخ خواهند گفت. مطمئن هستم پرسش مهر (۳) آخرین پرسش مهر نخواهد بود و در سالهای آینده هم این طرح ادامه خواهد داشت، اما به‌راستی **آقای رئیس جمهور** شما که به دنبال یافتن راز عدم پیشرفت جهان اسلام هستید، چرا تسهیلاتی فراهم نمی‌کنید که متفکران و اندیشمندان ما به جای رفتن به خارج از کشور، در همین ایران خودمان به آبادانی و سازندگی مشغول شوند؟

آقای رئیس جمهور، ایرانی پیشرفت کرده است، اما ایران پیشرفت چندانی نکرد. رئیس بزرگترین مرکز فضایی دنیا یک ایرانی است، ایدزی که دنیا را به زانو درآورده، در مقابل یک ایرانی سر خم کرده است، **کمال‌الدین فارسی** و **جمشید کاشانی** سالها پیش از فرما قضییه اعداد متشابه را کشف کرده‌اند، هندسه اقلیدسی را نه لائوس کشف کرده و نه جان والیس، هندسه اقلیدسی را قرنها پیش **بوعلی سینا** و **عمرخیام** فهمیده بودند، شعر شاعر ایرانی زینت‌بخش سردر سازمان ملل است، مدال طلای المپیادهای جهانی بر سینه دانش‌آموزان ایرانی می‌درخشد، نام ایرانی بر دهها نقطه ماه ثبت شده است و این ورزشکاران ایرانی هستند که بارها و بارها بالاتر از هرچه شرقی و غربی است بر سکوی قهرمانی ایستاده‌اند، اما ایران...

اما متأسفانه ایران هنوز به عنوان یک کشور جهان سومی شناخته شده است.

کشوری که نبض بازارهای نفت جهان در دستان اوست، شایسته عنوان جهان سومی نیست. شما از من و امثال من خواسته‌اید تا عوامل عقب‌ماندگی ایران را برایتان بازگو کنیم درحالی که خودتان بهتر از هر کسی جواب سؤالتان را می‌دانید.

آقای رئیس جمهور:

جوانان ما هر سال در جشنواره‌ها و سمینارها، طرحهای بزرگ و متفکرانه‌ای ارائه می‌دهند،

نامه های بدون واسطه

جور دیگر باید دید

همیشه در زندگی، چیزهایی وجود داشته و دارد که دانستن آنها در جایی معضلی را حل کرده و می‌کند. بیشتر دانسته‌های ما، ابزاری است؛ به این معنا که در جایی همچون «آچار فرانسه» و یا چهارگوش پیچی را سفت و یا باز می‌کند. این دانسته‌ها از همان نوع لق‌کننده هستند که در یک زمان و یک مکان خاص، چاره گشایند.

اما دانسته‌های عمیق و ناپیدای دیگری هستند که از جنس معرفت‌اند و این دانسته‌ها در هر شکلی، هر زمانی و هر مکانی، مشکل‌گشایند؛ ولی از آنجا که درک و فهمشان پیگیری و علاقه می‌خواهد، بنابراین، هم تعداد کمی هستند که از آن استفاده می‌کنند و هم مشمول علاقه و درک عموم نمی‌شوند. این دانسته‌ها، چیزی جز درک چرایی و فلسفی مسائل و موضوعات محیط زندگی اطراف و جهان پیرامونمان نیست. البته، منظور نشستن و خواندن کتابهای فلسفه عهد قدیم و آن کلمات قابل فهم نیست، اما دانستن اصول فلسفه هرچند اندک، آدمی را در همه شرایط زندگی همراه می‌کند و بدون هیچ رابطه علت و معلولی، چاره‌جویی‌های منطقی را پیش‌پای آدمی می‌گذارد. حسن آگاهیهای فلسفی در این است که از جنس تجربه است؛ تجربه‌ای در سطح بالاتر و کیفی‌تر که همچون راهنما پابه‌پای ما پیش می‌آید.

متأسفانه از آنجا که در وادی ادبیات و علوم و فلسفه، هنوز کسی پیدا نشده است که زبان فلسفه را به‌سادگی با ما درمیان بگذارد، حسی غریب و دشمن‌وار با این علم داریم و اسف‌انگیزتر اینکه هنوز نتوانسته‌اند همین درس را با کلمات غیرعربی و با اصطلاحات فارسی در کتابهای درسی بگنجانند. بنابراین نباید انتظار داشت که در نظر عموم جوانان، دانش فلسفه چیزی غیر از آن باشد که در کتابها و زبان ثقیل و غیرقابل فهم استادان این رشته وجود دارد.

اما به‌راستی آیا فلسفه غیر از چراهایی است که هر کسی به فراخور دانش و فعالیتش می‌فهمد؟ دانش فلسفی همان آگاهیهایی است که به ما می‌فهماند، چرا باید فکر کنیم، چرا باید دوست داشته باشیم و چرا علاقه‌مندیم که دیگران ما را دوست بدارند، مهمتر از همه اینکه دانستن اینها و چند چرای دیگر، چه تغییرات اساسی در زندگی ما به‌وجود می‌آورد که به امتحانش می‌ارزد...؟ والسلام.

حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن

چند کلام کوتاه

- انگلیسی‌ها ناپلئون را خیلی تحسین می‌کنند و او را بزرگترین نابغه جنگی تاریخ می‌دانند علت تمام این تحسین‌ها اینست که ناپلئون از انگلیسی‌ها شکست خورد و آنها با بزرگ کردن ناپلئون درحقیقت از خودشان تعریف می‌کنند.
- در گذشته به کسی که پول جمع می‌کرد خسیس می‌گفتند اما امروزه به کسی که بتواند پول جمع کند نابغه می‌گویند!!
- والدین شما راه رفتن، حرف زدن و خندیدن را به شما یاد می‌دهند ولی وقتی یک کتاب یا مجله خوب را می‌خوانید، این احساس به شما دست می‌دهد که پرواز کردن را هم یاد گرفته‌اید.
- نصیحت را همه نمی‌پذیرند ولی پول را همه می‌پذیرند پس پول بیشتر از نصیحت ارزش دارد.
- با پاهای چابک و فرز خود به‌سوی کتابخانه بروید. یک کتاب باارزش از یک نویسنده خوب انتخاب کنید، به همان طریق که به کتابخانه رفتید به منزل برگردید و مشغول مطالعه کتاب شوید. این مطالعه همراه با پیاده‌روی هم روح و هم جسم شما را سالم نگه می‌دارد.

حسین فیاضی نوغابی از گناباد

چند پیشنهاد برای مجله

۱ـ صفحه‌ای تحت عنوان صدای سرباز در مجله گشوده شود.

۲ـ در صفحه فرهنگ مردم به بیوگرافی شهرها و روستاهایی که دارای آثار تاریخی و مذهبی و جاذبه‌های توریستی می‌باشند، پرداخته شود.

۳ـ در صورت امکان از خبرنگاران فعال و مخاطبان مجله که همکاری صمیمانه‌ای دارند تقدیر شود و لوح یادبودی برای آنها درنظر گرفته شود.

۴ـ مصاحبه با پیشکسوتان رشته‌های ورزشی بالاخص مصاحبه با پیشکسوتان رشته کشتی و کشتی پهلوانی و مدیران زورخانه‌های ورزشهای سنتی در صفحات ورزشی گنجانده شود.

داوود حتم پور خامنه‌ای (امیدی) - تهران

یازده چیز عمر را زیاد می کند

بعضی از علماء فرموده‌اند که یازده چیز عمر را زیاد می‌کند:

۱ـ صدقه دادن، ۲ـ زیاد دعا کردن، ۳ـ فرمانبرداری از پدر و مادر، ۴ـ در شب نماز خواندن، ۵ـ استغفار پیش از طلوع صبح، ۶ـ مواظبت بر نافله‌های شبانه‌روزی،

طرحهایی درخور توجه، اما کدامیک از این طرحها به تولید انبوه رسیده است؟ به سازنده کدامیک از این طرحها کمک شده تا طرحشان را کامل کنند؟ ما میلیونها تومان صرف تبلیغات علیه موادمخدر می‌کنیم، اما وقتی کسی ادعا می‌کند که داروی اعتیاد را یافته‌ام حتی حاضر نمی‌شویم فرصتی اندک به او بدهیم تا ادعایش را ثابت کند. ما عادت کرده‌ایم فقط حرف بزنیم، پای عملش که می‌آید پاپس می‌کشیم. مطمئن باشیم خیلی‌ها در پاسخ به سؤالات شما خواهند گفت: برای پیشرفت کشور باید به جوانان اهمیت داد و برای آنها زمینه‌های علمی و شغلی فراهم کرد و حرفهایی از این دست، اما این مسابقه هم تمام می‌شود، برگزیده‌ها اعلام می‌شوند و پس از آن همه چیز تعطیل می‌شود، پوسترها و تبلیغات جمع خواهد شد و دیگر حرفی از پیشرفت نخواهیم زد تا سالی دیگر و پرسش مهری دیگر و بعد از آن همه چیز فراموش می‌شود، شاید هم یکی، دو نفر حرفهای منطقی بعضی از دانش‌آموزان را فراموش نکنند اما با همین تعداد انگشت‌شمار که نمی‌توان جامعه‌ای را دگرگون کرد.

آقای رئیس جمهور:

شما چگونه توقع دارید کشوری پیشرفت کند که سرمایه‌های عظیمش کوچه و خیابان را گز می‌کنند و به جای مهندس فضاپیمایی مهندس خیابان‌پیمایی می‌شوند؟

من به کوشش شما برای جمع‌آوری اندیشه‌ها و آراء دانش‌آموزی احترام می‌گذارم و از شما به خاطر باور داشتن ما دانش‌آموزان (کاری که قبل از شما هیچ کس نکرده بود) تشکر می‌کنم، اما قبول کنید تا ایران اینگونه است و به خودباوری نرسیده است، هرگز پیشرفت نخواهد کرد، حتی اگر به جای سه پرسش، هزار پرسش مهر مطرح کنیم.

با احترام فراوان

پوران مسیحی ـ لنده ـ دبیرستان حجاب

۷ـ نماز جماعت با مؤمنین، ۸ـ دعا برای مؤمنین، ۹ـ زیاد قرآن خواندن، ۱۰ـ ذکر خداوند تعالی در پنهان و آشکارا، ۱۱ـ صلوات بر محمد و آل محمد.

برگرفته از کتاب زبدة‌الاحادیث، تألیف: ثقة‌الاسلام حاج شیخ عباس ایمانی قمی

فرستنده: محسن ذوالفقاری ـ ساوه

آتش‌افروزی نکنیم

مدتی پیش در اتوبوس مسیر تهران ـ آستارا با پسری آشنا شدم و خیلی مجذوب رفتار و حرفهای او شدم. او هم دبیر بود و هم خبرنگار چند هفته‌نامه و روزنامه رسمی کشور. از آستارا تا تهران خیلی برایم حرف زد و برخورد انسانی و فرهنگی او مرا مجذوب خودش نمود. بنده به اصرار شماره تلفن او را از منبعی به دست آوردم و حدود پنج ماه به بهانه‌های مختلف با آن پسر جوان در تماس بودم. ایشان هم از نیت من بی‌خبر بود و مرا در سؤالهایی که از او می‌کردم راهنمایی می‌کرد. در این مدت من کاملاً دیوانه و مجنون او شدم. چند بار خواستم از خانه فرار کنم و پیش آن خبرنگار بروم ولی از آینده و سرنوشتم ترسیدم.

بالاخره حرف دلم را به آن پسر گفتم و او نیز با کمال تاءسف گفت که زن دارد و یک دختر دو ساله، حالا مانده‌ام با کوله‌باری از افسوس و ناراحتی و دیوانگی. بعد از هفت ماه حبس شدن در خانه به اشتباهم پی بردم، ندانسته و تحقیق نکرده می‌خواستم آتشی به زندگی یک زوج بی‌گناه بزنم.

من به اشتباهم پی بردم و از خر شیطان پایین آمدم و می‌خواستم به همسن و سالهای خودم و به دخترانی که زود تصمیم می‌گیرند و بی‌برنامه و بی‌فکر دست به هر کاری می‌زنند که در آینده راه برگشتی برایشان نیست. به عنوان یک خواهر توصیه کنم که مواظب حرکات خودشان باشند تا خدای ناکرده با ندانم‌کاریهای خود آتش به زندگی خوب دیگران نزنند.

ف ـ ز ـ تالش

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

● **نورعلی آل‌مردان ـ دزفول**

به جای صفحه شکرخند فعلاً یک صفحه طنز در مجله داریم و در صورتی که تعداد علاقه‌مندان زیاد باشد یک ستون شبیه صفحه شکرخند هم راه‌اندازی خواهیم کرد.

نمی‌دانم منبع مطلبی که ذکر کرده‌اید کجاست؟ به هرحال اگر گروهی با ریختن سم توی نهر آب موجب مرگ ماهیها می‌شوند، قطعاً باید مورد تعقیب قرار گیرند. ماهیهایی که با سم کشته می‌شوند برای سلامت انسان هم مضر هستند و اصولاً ماهی اگر در خارج از آب نمیرد قابل استفاده نیست. اگر اطلاع دیگری از این افراد دارید، بیان کنید. در مورد بسته بودن مساجد شهرها هم منهم مثل شما جز اظهار تأسف کاری نمی‌توانم کرد.

● **محمود آقابابایی ـ گرگان**

نامه شما را به قسمت مربوطه ارجاع دادم، موفق باشید.

● **احمد صابری ـ قوچان**

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. همراهی شانزده ساله شما با مجله خودتان موجب افتخار است. اگر جوابیه‌ای از نیروی انتظامی به دستمان برسد حتماً اقدام به چاپ آن خواهیم کرد.

● **علی پورمنعمی ـ بم**

تصاویر تهیه‌شده شما به دستم رسید. اگر در روی جلد چاپش نکنیم، در جای دیگری اقدام به چاپ آن خواهیم کرد. از لطف شما متشکرم.

● **لیدا قلی‌پور ـ بالف**

از همکاری شایسته شما سپاسگزارم. مطالب ارسالی شما قابل استفاده است و به تدریج چاپ خواهد شد. برایتان آرزوی موفقیت و سربلندی دارم و از لطفتان متشکرم.

● **شهناز سعیدی ـ مشهد**

بعید است مجله روز شنبه به شهرک رجایی در جاده مشهد ـ سرخس برسد. برای اطلاع شما و همه خوانندگان ارجمند بد نیست اشاره کنیم که مجله دوشنبه شب چاپ و صبح سه‌شنبه صحافی می‌شود و ظهر سه‌شنبه همراه روزنامه اطلاعات برای تمامی شهرستانهای کشور توزیع می‌شود و قاعدتاً باید روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه در دسترس همگان در سراسر کشور قرار گیرد.

در هرحال از اینکه چاپ نامه‌ای از شما سبب تجدید دیدار شما با عمویتان شده است، بسیار خوشحال شدم.

● **نامدار خداوردی‌زاده ـ نمین**

لطفاً پس از دریافت کارت خبرنگاری، در نامه بعدی خود اعلام وصول کنید.

● **رستم کریمی ـ نیکشهر**

حتی در همین پاکت اخیر شما یک عکس یا فتوکپی شناسنامه وجود نداشت.

به هرحال اگر در نامه‌های دیگری مدارک فرستاده باشید، اقدام خواهد شد.

در ضمن صفحه فرهنگ مردم حذف نمی‌شود. اطلاعات هفتگی برای خرده فرهنگها و آداب و رسوم محلی احترام خاصی قائل است، نگران نباشید.

● **هدایت‌الله وفایی ـ فیروزآباد فارس**

از لطف شما متشکرم. تا آنجا که یادم می‌آید به چند نامه شما شخصاً پاسخ داده‌ام. موفق باشید.

● **محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

سه نامه از شما به دستم رسیده است. مقاله‌ای در مورد پایان سوختهای فسیلی در سده آینده، چون قبلاً به نوعی در مجله مطرح شده بود، البته جای کار نداشت اما مقاله دوم شما در همین صفحه به‌چاپ رسیده است. موفق باشید.

● **علی نصیری ـ تهران**

از این همه علاقه شما به مجله اطلاعات هفتگی خرسندم و سپاسگزار. عکسی که از شماره‌های مختلف مجله گرفته‌اید در مجله چاپ می‌شود. سلامت و سربلند باشید.

● **کبری ـ ق ـ شیروان**

نامه شما را برای پیگیری تحویل بخش مربوطه دادم. با اتمام داستان مزبور دیگر پاسخی نمی‌ماند، از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم.

● **محمدامین شامحمدی ـ مهاباد**

از لطف شما سپاسگزارم. باز هم با مجله مکاتبه داشته باشید.

● **ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

سه نامه از شما به دستم رسید. از همکاری خوبی که با مجله اطلاعات هفتگی دارید، بی‌نهایت سپاسگزارم. ان‌شاءالله شایسته محبت خوانندگان خوبی چون شما باشیم. از لطف فراوان شما به مجله سپاسگزارم.

● **معصومه پورجعفر آبادی ـ سیرجان**

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم و برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم. لازم نبود نامه را با این شکل و شمایل و به صورت پیشتاز ارسال کنید. مجله در هر صورت امانت‌دار خوانندگان است. امیدوارم در نامه بعدی بتوانید روشنتر موضوع را منتقل کنید.

● **محمدمصطفی سحری ـ نور**

گلایه شما را به مسوول قلمرو داستان منتقل کردم. ان‌شاءالله مورد بررسی و رسیدگی قرار می‌گیرد.

● **امیرحسام روز رخ**

مقاله شما در مورد معجزه قرآن قابل استفاده است، کاش منابع مورد استفاده خود را نیز ذکر می‌کردید. به هرحال در مناسبتی از آن بهره خواهیم گرفت.

● **ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

از همکاری خوبتان با مجله اطلاعات هفتگی سپاسگزارم. مقالات ارسالی را برای بررسی تحویل بخش بررسی مقالات دادم تا در صورت امکان در نوبت چاپ قرار گیرد. موفق باشید.

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

افزایش چالش‌ها و ضرورت ساماندهی فضای سیاسی

تنوع حوادث و رویدادهایی که طی ماههای اخیر فضای سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی کشور را متأثر ساخته و نیروهای فعال سیاسی و اجتماعی را به واکنش‌های گوناگونی واداشته آن قدر زیاد است که تنها می‌توان برای تحلیل آن و ایجاد زنجیره‌ای نظری جهت اتصال منطقی آنها به یکدیگر به چارچوبهای کلی و عام‌تر اندیشید و از چنان قالب‌هایی بهره گرفت.

سال ۸۲ در حالی آغاز شد که تناسب تسمیه آن به سال گوسفند در افواه عامه نوید بخش نوعی آرامش و طمأنینه در عرصه‌های مختلف بود، اما مروری بر رویدادهایی که کشور در سه ماه آغازین این سال بخود دیده خلاف انتظار از سالی است که براساس یک نگرش کهن سال گوسفند یا بز نامیده شده است. سال ۸۲ از ابتدا تا روزهایی که در آن به سر می‌بریم مملو از رویدادهای مختلف بوده است. از سویی تحولات منطقه‌ای و جنگ آمریکا علیه عراق که سقوط حکومت صدام را در پی داشته آمریکا را که دارای ربع قرن روابط تیره و تار با ایران است به پشت مرزهای کشور ما کشانده و به عنوان تهدیدی جدی درآورده است و از سوی دیگر بروز چالش‌های جدی در سطح ارکان اصلی نظام و قوای مختلف کشور که طی چند ماه اخیر روند صعودی و فزاینده‌ای یافته فضایی متلاطم را در عرصه سیاست داخلی موجب شده است.

این تلاطم که بخش اصلی آن در سایه اختلاف نظرهای جدی میان شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی پدیدار گشته زمینه ساز بروز نگرانی‌های اساسی را فراهم ساخته است. نگرانی از ایجاد شرایط ناپایدار در عرصه سیاست داخلی و گسترش برخی افتراق‌ها در زمانی که تحکیم پیوندها و گسترش وفاق ملی بیش از هر زمان دیگر به عنوان یک ضرورت حیاتی و با اهمیت خودنمایی می‌کند این شرایط از ابعاد مختلف قابلیت بررسی دقیق‌تر و ارزیابی بسترهای پدیدآورنده آن را دارا می‌باشد که مجالی فراخ و سطحی وسیع‌تر طلب می‌کند.

شکافها بیشتر می‌شود؟

در این فرصت اشاره‌ای به برخی از رویدادهایی که اوضاع را مستعد گسترش شکافها کرده خالی از فایده نیست. مروری بر سلسله حوادث چند ماه اخیر در سطح قوه مقننه نشان می‌دهد که در روابط میان مجلس و شورای نگهبان اختلافات افزایش یافته است. طی این مدت شورای نگهبان چندین طرح و لایحه مصوب مجلس را که از اهمیت خاص برخوردار بوده با استنادهایی به شرع و قانون اساسی کرد. استنادهایی که متناسب با نوع برداشت اعضای فقیه و حقوقدان شورای نگهبان از شرع و قانون اساسی است و لذا با برداشت نمایندگان مجلس از قانون اساسی و شرع همخوانی نداشته است.

کمیته‌ای که تنها یک جلسه داشت

به جز دو لایحه دولت در زمینه اصلاح قانون انتخابات و تبیین اختیارات رئیس جمهوری که توسط شورای نگهبان با دهها مورد اشکال مواجه و به مجلس عودت داده شد طی هفته‌های اخیر دو طرح دیگر مجلس نیز رد شد. بحث دو لایحه دولت پیشتر و در هفته‌های گذشته مطرح شد و فرجام آن هم‌اینک به بررسی در کمیته مشترک مجلس و شورای نگهبان با حضور نمایندگان دولت موکول شده است. کمیته‌ای که ظاهراً تنها یک جلسه آن برگزار شده است. دو طرح دیگر یکی طرح قانون چگونگی - برگزاری همه پرسی می‌باشد و دیگری طرح استانی شدن انتخابات مجلس شورای اسلامی. در طرح همه پرسی نمایندگان مجلس راه‌ها و چگونگی انجام همه‌پرسی را در مواردی که «اعمال قوه مقننه» از طریق انجام همه‌پرسی صورت می‌گیرد پیش‌بینی کرده‌اند و از آنجا که «همه‌پرسی» به عنوان یکی از راه‌های قانون‌گذاری در قانون اساسی پیش‌بینی شده و تاکنون مکانیزم روشنی برای عملی کردن این اصل قانون اساسی طراحی و تصویب نشده بود مجلس شورای اسلامی با ارائه و تصویب طرحی کوشید زمینه لازم را از جهت سازوکار قانونی برای آن فراهم آورد تا امکان استفاده از این ظرفیت قانونی و ابزار اعمال قوه تقینین بوجود آید. این مصوبه مجلس ماه پیش و زمانی برای ارزیابی و بررسی به شورای نگهبان فرستاده شد که اعتراض‌ها نسبت به عدم تصویب لوایح دوگانه دولت توسط شورای نگهبان در سطح مجلس و افکار عمومی شدت یافته بود و برخی از نمایندگان مجلس استفاده از راهکار قانونی همه‌پرسی را برای تصویب این لوایح پیشنهاد می‌کردند. در آن زمان به دلیل نقص قانونی نمایندگان کوشیدند با ارائه طرحی، فرایند برگزاری همه پرسی را از مرحله پیشنهاد و تصویب تا چگونگی اجرایی شدن آن و نهایتاً اخذ رای عمومی درخصوص موضوع مورد سؤال تحصیل نمایند. عدم تایید این طرح در شورای نگهبان به طور طبیعی موجب ایجاد مانع در راه اجرایی شدن این اختیار قانونی مجلس می‌گردد.

همه‌پرسی یا دمکراسی مستقیم

لازم به یادآوری است از ظرفیت قانونی همه‌پرسی در سالهای پس از انقلاب اسلامی برای «اعمال قوه مقننه» استفاده نشده است و همه‌پرسی‌های صورت گرفته متفاوت از همه‌پرسی است که در قانون اساسی برای تصویب قوانین و کار قانونگذاری پیش‌بینی شده است. در این سالها دوبار همه‌پرسی یا رفراندم صورت گرفته که یکی رفراندم تعیین نظام جمهوری اسلامی به عنوان نوع حکومت است و دیگری رفراندم تائید قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ می‌باشد. اما همه‌پرسی مطرح شده در قانون اساسی روش‌های قانونگذاری نسبت به رفراندم‌های انجام شده از سنخ دیگری است. در این همه‌پرسی مجلس که ترکیبی از نمایندگان مردم را تشکیل می‌دهد برای تصویب قانون یا قوانینی به جای آنکه به نمایندگی از ملت تصمیم بگیرد اتخاذ تصمیم را به خود ملت واگذار می‌کند و طی یک انتخابات نسبت به موضوع مورد قانون‌گذاری از عموم مردم سؤال می‌کند. این روش که به نوعی دموکراسی مستقیم شباهت دارد اصولاً در مسایل مهم سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی به کار گرفته می‌شود و ضرورت انجام آن بایستی پیشتر و از سوی نمایندگان مردم و تصمیم‌گیران اصلی کشور احساس شده باشد. به هرحال طرح اجرایی کردن ظرفیت استفاده از همه‌پرسی هم‌اینک در کریدور میان مجلس و شورای نگهبان قرار دارد و به دلیل عدم تایید آن توسط شورای نگهبان جامه قانونی به خود نپوشیده است.

در شهرهای دارای جمعیت کم مردم انگیزه کافی برای شرکت در انتخابات را ندارند زیرا می‌دانند به طور طبیعی نمایندگان مورد نظر آنان انتخاب نخواهند شد

مهمترین استدلال

طرح دیگری که مجلس طی چندین جلسه آن را بررسی کارشناسی کرد و در نهایت به تصویب رساند، طرح استانی شدن انتخابات مجلس شورای اسلامی بود.

پس از شش دوره قانونگذاری که مجلس براساس تقسیم‌بندی‌های شهری انتخاب می‌شد مجلس ششم طی مصوبه‌ای مقرر کرد انتخابات به صورت استانی برگزار شود. انتخابات استانی به این معنی است که حوزه‌های انتخابیه از محدوده شهر و شهرستان به محدوده استان گسترش می‌یابد و رأی دهندگان به جای انتخاب نماینده برای شهر یا شهرستان خود نمایندگانی را برای استان مربوطه انتخاب می‌کنند و با وجود انتقادهای جدی که در زمان بررسی طرح در مجلس نسبت به این طرح ابراز شد مجلس شورای اسلامی در نهایت با اکثریت ضعیفی رای به استانی شدن انتخابات داد. مهمترین استدلالی که موافقان استانی شدن انتخابات طرح کردند این بود که با استانی شدن نمایندگان منتصب، به دلیل آنکه گزینش شده توسط مردم یک استان هستند از پشتوانه قوی‌تر و محکم‌تری برای انجام وظایف خود در پیگیری و استیفای حقوق موکلین خود برخوردارند. چرا که منتصبان به لحاظ عددی رأی بسیار بالاتری را برای رسیدن به کرسی وکالت مردم کسب کرده‌اند و لذا بهتر می‌توانند عمل کنند.

انتخابات بی‌انگیزه

مخالفان استانی شدن انتخابات در مقابل بر این باور بودند که در گزینش استانی منتصبان زمینه

ضایع شدن حقوق مردم شهرهای دارای جمعیت کمتر به وجود می‌آید و نمایندگان به طور طبیعی از شهرهایی انتخاب می‌شوند که در استان مربوطه دارای جمعیت بیشتری هستند. چنین وضعیتی نه تنها موجب از بین رفتن امکان برگزیده شدن نمایندگان از شهرهای کوچک می‌شود، بلکه به همین دلیل سبب ساز کاهش جدی مشارکت مردم شهرهای کوچک در انتخابات می‌گردد. چرا که در شهرهای دارای جمعیت کم، مردم انگیزه کافی برای شرکت در انتخابات را ندارند زیرا می‌دانند به طور طبیعی نمایندگان مورد نظر آنان انتخاب نخواهند شد. از سوی دیگر نمایندگانی که در سطح استان انتخاب می‌شوند به طور طبیعی انگیزه خدمت‌رسانی به شهرها و روستاهای کوچک را از دست می‌دهند زیرا ناخودآگاه به این ذهنیت می‌رسند که برای آنان محصول انتخاب مردم شهرهای بزرگ است. این مشکلات و انتقادها سبب نشد که مجلس به طرح استانی شدن انتخابات رأی ندهد و این طرح به تصویب رسید.

افکار عمومی و نگرانی‌ها

اینک شورای نگهبان با طرح برخی اشکالات شرعی و قانون اساسی این طرح را نیز رد کرده و برای رفع اشکال به مجلس عودت داده است. شورای نگهبان در استدلال خود به اصل ۷۵ قانون اساسی استناد کرده که اشعار می‌دارد مصوبات مجلس نباید موجب افزایش هزینه‌ها شود و لذا چون استانی شدن انتخابات هزینه‌ها را افزایش می‌دهد مغایر با اصل ۷۵ قانون اساسی است. برای رد طرح مذکور به این نکته نیز اشاره شده که استانی شدن انتخابات موجب بروز برخی تبعیض‌ها و ایجاد شکافهای قومی و قبیله‌ای می‌گردد لذا خلاف شرع تشخیص داده می‌شود. گذشته از میزان قوت استدلال طرفین بحث، اشاره مفصل به دو طرح اخیراً رد شده در شورای نگهبان از این جهت صورت گرفت که موضوع شکاف نگرش و بینشی میان دو رکن نظام قانون‌گذاری کشور یعنی مجلس و شورای نگهبان تا حدی تبیین شود. وجود چنین شکافی به دلیل بازتاب وسیع رسانه‌ای که معمولا در هر موردی پیدا می‌کند، سبب ساز نگرانی‌های بیشتر برای افکار عمومی است و در درازمدت این خطر را ایجاد می‌کند که ذهنیت افکار عمومی جامعه نسبت به این نهادها اعتماد خود را از دست بدهند. چنین وضعیتی برای کشوری چون ایران که از سویی همه اتکا خود را بر مردم قرار داده و طی سالهای گذشته همه مشکلات را با همت مردم و همراهی ملت مرتفع کرده و از سوی دیگر شرایط نامناسبی را در روابط خارجی و بین‌المللی تجربه می‌کند نمی‌تواند نوید بخش آینده خوب و موفقی باشد. چالش‌های جدی در میان شورای نگهبان و مجلس که در مواردی این دو جزء نظام را مقابل هم قرار می‌دهد هرچند از نوعی اختلاف مبنایی و بینشی سرچشمه گرفته، اما به دلیل آثار منفی آن در اداره کشور و ذهن مردم ضرورت اساسی به چاره‌اندیشی پیدا کرده است. گرچه ذکر این نکته لازم است که چالش‌هایی در سطح قوای دیگر و ارکان مختلف نظام نیز به تناسب می‌تواند نگرانی‌های دیگری را سبب شود که به دلیل اهمیت کارکردی و نهادی مجلس افزایش اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان آثار منفی بیشتری برجای می‌گذارد. آنچه اینک در بسیاری از مصوبات کلیدی مجلس رخ داده بوجود آمدن نوعی بن‌بست در قانونگذاری است و شورای نگهبان تاکنون از تصویب نهایی بسیاری از طرح‌های مورد توجه مجلس ششم نظیر جرم سیاسی، اصلاح قانون انتخابات، همه‌پرسی، شوراها، هیأت منصفه، تبیین اختیارات رئیس جمهور و... جلوگیری کرده است. بازتاب اختلافها در فضای سیاسی کشور زمینه‌ساز بروز گونه‌ای از ناامیدی نسبت به ایجاد وفاق در میان بخش‌های مختلف نظام و نیز جناح‌ها و گروه‌های سیاسی است.

بستری برای گسست اجتماعی

چنین روندی بی‌تردید نگرانی‌آور است و تدبیر حکم می‌کند صاحبان نفوذ در کشور و در میان گروه‌ها و احزاب مختلف از توان خود برای بازسازی فضای سیاسی و ایجاد نوعی سامان‌دهی اساسی برای کنترل چالش‌ها و شکاف‌ها بهره‌گیری کنند و از افزایش زمینه‌های افتراق پیشگیری نمایند. تن دادن به سازوکارهای دموکراتیک در حل و فصل منازعات و کمک به رشد فرهنگ همکاری و همدلی در میان طیف‌های مختلف سیاسی که در نهادهای مختلف نظام حضور دارند از اولین و مهمترین ابزارهایی است که در شرایط کنونی می‌تواند زمینه وحدت و نزدیکی را بین طرفین مباحثات ایجاد نماید. بی‌تردید سامان‌دهی فضای سیاسی جامعه و احیاء آن مقدار از اعتماد و امید مردم که در کشاکش جدلهای بی‌پایان سیاسی آسیب دیده حکم تدبیر است. زیرا بدیهی است تداوم چنین روندهایی ممکن است بستر گسست اجتماعی را فراهم آورد و آینده کشور را از ابعاد مختلف دچار بحران سازد. بحران‌هایی که ناگهان پدید می‌آیند و در پرتو آن بسیاری از دستاوردهای ارزشمند ملت و کشور ممکن است دستخوش تعرض و آسیب شوند.

تیتر یک

✓توصیه مقام معظم رهبری به جوانان مؤمن و حزب‌الهی، از وارد شدن در میدان‌هایی که اغتشاشگران زمینه آن را فراهم می‌کنند خودداری کنند
(نسیم صبا ۸۲/۳/۲۴)

✓فشار آمریکا و انگلیس برای متوقف کردن برنامه هسته‌ای ایران
(همشهری ۸۲/۳/۲۴)

✓همبستگی گزارش می‌دهد، شب‌های ناآرام تهران
(همبستگی ۸۲/۳/۲۴)

✓گزارش ویژه از مصونیت گروه‌های فشار
(یاس‌نو ۸۲/۳/۲۴)

✓جلسه غیرعلنی مجلس درباره ناآرامی‌های تهران
(همشهری ۸۲/۳/۲۵)

✓در حمله هوایی رژیم صهیونیستی صورت گرفت، قتل عام فلسطینی‌ها در غزه
(رسالت ۸۲/۳/۲۵)

✓گسترش دامنه ناآرامی‌های تهران، یورش لباس‌شخصی‌ها به خوابگاه دانشگاه علامه
(همبستگی ۸۲/۳/۲۵)

✓وزیر بازرگانی: تمامی سازمان‌ها و نهادها موظف به اصلاح قیمت‌ها شدند
(ایران ۸۲/۳/۲۵)

✓واکنش به اتهام رشوه ۵۰۰ میلیون دلاری
(اعتماد ۸۲/۳/۲۶)

✓کروبی: یا باید متکی به مردم باشیم یا مزدور بیگانگان
(آفتاب یزد ۸۲/۳/۲۶)

✓نائب رئیس مجلس: ربط دادن حوادث اخیر به خارج، توهین به ملت
(همبستگی ۸۲/۳/۲۶)

✓با مهلتی دوماهه خطاب به معاون حمل و نقل و ترافیک، شهردار تهران: ۱۰۰ گره کور ترافیک را باز کنید
(جام جم ۸۲/۳/۲۶)

✓رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی: سیاسی کردن مطالبات اقتصادی مردم برای کشور خطرناک است
(همشهری ۸۲/۳/۲۷)

✓دستور رئیس جمهوری، مطالبات فرهنگیان را پرداخت کنید
(همبستگی ۸۲/۳/۲۷)

✓محتشمی‌پور: اعتراض و انتقاد دانشجو برای جامعه مفید است
(نسیم صبا ۸۲/۳/۲۷)

✓پلیس با قانون‌شکنان از هر گروه برخورد می‌کند، روی خط آرامش
(اعتماد ۸۲/۳/۲۷)

✓سردار قالیباف در نامه‌ای به رئیس قوه قضاییه: به پرونده عناصر اخلالگر و خودسر با شتاب و قاطعیت رسیدگی کنید.
(یاس نو ۸۲/۳/۲۸)

✓در عملیاتی توسط ۱۳۰۰ پلیس صورت گرفت، دستگیری گسترده منافقین در پاریس
(ایران ۸۲/۳/۲۸)

✓پایان سکوت، اصلاح‌طلبان به دنبال حلقه پنهان ناآرامی‌ها
(همبستگی ۸۲/۳/۲۸)

با امضای ۲۱۷ تن از نمایندگان مجلس، مجلس دخالت آمریکا در امور داخلی ایران را محکوم کرد

آچه؛ آخرین بخت برای آرامش

حسن فتحی

بازی دو مینو ادامه می‌یابد؟

زمانی که تی‌مورشرقی درپی تمایل مردم این سرزمین از اندونزی جدا شد و به استقلال دست یافت، این پرسش مطرح گردید که آیا سرزمین‌های دیگری نیز از بزرگترین مجمع‌الجزایر جهان تجزیه خواهند شد و بازی دومینو در اندونزی ادامه خواهد یافت؟

از وقتی که سوهارتو درپی اعتراضات فراگیر مردم سقوط کرد و دمکراسی به اندونزی بازگشت و ارتش و نظامیان از سیاست کناره گرفتند و جای خود را به سیاستمداران لیبرال دادند، این کشور با تشدید مخالفتها و اعتراضات در برخی از مناطق مواجه شده است. مناطقی که سالها درصدد دستیابی به استقلال یا خودمختاری بودند، ولی به دلیل حضور قدرتمندانه و سرکوبگرانه ارتش و نظامیان، به هیچ‌وجه قادر به بیان خواسته‌ها و نظریاتشان نبودند. یکی از این مناطق که شورش و اعتراض در آن در زمان سوهارتو و سلطه قدرتمند نظامیان آغاز شد و پس از روی کار آمدن عبدالرحمن وحید و مگاواتی سوکارنو شدت گرفت، **آچه** می‌باشد که این روزها به یکی از کانونهای جنگ و تنش در اندونزی تبدیل شده است.

آچه و سرنوشت نامعلوم

عده‌ای معتقدند برخی از اقداماتی که در بعضی از مناطق اندونزی در اعتراض به دولت مرکزی صورت می‌گیرد، بی‌ارتباط با تحریکات نظامیان نیست، به این دلیل که نظامیان و در رأس آنها سوهارتو که از قدرت برکنار شده‌اند، سعی دارند به این ترتیب این موضوع را القا کنند که عدم حضورشان در رأس قدرت سبب طغیان مردم و گروههای تجزیه‌طلب شده و اگر با قدرت و شدت با این عناصر برخورد نشود، آچه و دیگر مناطق نیز به‌تدریج به سرنوشت تی‌مور شرقی دچار می‌شوند و از اندونزی و سرزمین مادری جدا خواهند شد. این وضعیت را در کشورهایی که از استبداد به دمکراسی تغییر جهت داده‌اند، به وضوح می‌توان مشاهده کرد، خصوصاً اگر نیروی استبدادی شامل نظامیان و ژنرالها باشد.

در این انتقال قدرت و اصولاً در دوران انتقال، شاهد بروز بی‌نظمی‌هایی هستیم که امری طبیعی است، ولی اگر این بی‌نظمی استمرار یابد و سرتاسر کشور را دربر بگیرد، روند تحولات عوض می‌شود و این ناآرامی‌ها ممکن است مجدداً پای نظامیان و ارتش را به قدرت باز کند. این وضعیت را قبلاً در کشورهای این منطقه نیز شاهد بودیم. برای مثال زمانی که فردیناند مارکوس براثر طغیان مردم ناگزیر به خروج از فیلیپین شد و قدرت به خانم آکینو سپرده شد، با ناآرامیهای سازمان یافته‌ای در این کشور مواجه بودیم که سؤال‌برانگیز بود و بعداً مشخص شد نظامیان طرفدار مارکوس در آنها دست دارند.

اگر اعتراض‌ها مهار نشود

وضعیت کنونی برمه نیز به نوعی اثبات کننده این امر می‌باشد. در اندونزی نیز که سالها به دست نظامیان و حزب گلکار که شاخه سیاسی ارتش بود اداره می‌شد، بروز چنین ناآرامیهایی عادی به نظر می‌رسد.

اما امروزه اوضاع در اندونزی متفاوت است و اعتراضات به مرحله‌ای رسیده که اگر توجه جدی برای مهار آنها نشود، زمینه برای تجزیه دوباره این کشور مهیا خواهد شد.

اندونزی بزرگترین مجمع‌الجزایر جهان با ۲/۰۴۲/۰۲۴ کیلومتر مربع وسعت است که از ۱۳/۶۰۰ جزیره تشکیل می‌شود و در خط استوا قرار دارد. اندونزی از لحاظ وضعیت طبیعی به هشت بخش تقسیم می‌گردد.

۱ـ جزیره سوماترا که از بزرگترین جزایر کره زمین است و با جزایر جاوه، سلبس و برنئو جزایر سوندای بزرگ نامیده می‌شوند.

۲ـ جزیره جاوه که پنجمین جزیره وسیع اندونزی است و ۶۵ درصد جمعیت اندونزی در آن زندگی می‌کنند.

۳ـ جزیره برنئو که قسمت اعظم آن متعلق به اندونزی است و در اصطلاح محلی کارلمانتان نامیده می‌شود.

۴ـ جزیره سلبس که کوهستانی و مرتفع است و نام محلی آن سولاوسی است.

۵ـ جزیره گینه‌نو که اصطلاحاً ایریان نامیده می‌شود. بخش غربی آن متعلق به اندونزی است که بومیان آن را ایریان غربی می‌نامند.

۶ـ جزایر سوندای کوچک که بین جاوه و گینه‌نو واقع شده‌اند. جزیره بالی که چندی پیش شاهد اقدامات تروریستی در آن بودیم در این جزایر واقع شده است.

۷ـ سایر جزایر غربی که در اطراف جزایر برنئو، جاوه و سوماترا واقع شده‌اند. بزرگترین جزیره این بخش بانگکا نامیده می‌شود.

۸ـ سایر جزایر شرقی که به جزایر ملوک یا ادویه معروف هستند.

۱۱ هزار قربانی

از سالها قبل شاهد حرکت‌های تجزیه‌طلبانه در جزایر ملوک، ایریان غربی، جاوه و سلبس بودیم. جدایی و استقلال تی‌مور شرقی و سقوط دولت نظامی ژنرال سوهارتو سبب تشدید اقدامات دیگر گروهها در مناطق مسأله‌دار شده است. در سال ۱۹۶۸ مردم ایریان غربی با همه‌پرسی موافقت خود را با الحاق به اندونزی اعلام کردند و در سال ۱۹۷۵ نیز تی‌مور شرقی که قبلاً در اختیار پرتغالیها بود، به اشغال اندونزی درآمد. این دو منطقه بعدها علیه دولت مرکزی سر به شورش برداشتند.

درحال حاضر آنچه بیش از همه مسأله‌ساز گردیده، مبارزات جدایی‌طلبانه مردم آچه است. آچه بخشی از جزیره سوماتراست که مرکز آن بانداآچه می‌باشد و ۵۹/۸۱۴ کیلومترمربع مساحت دارد.

آچه از سال ۱۹۷۶ در راه تجزیه و استقلال گام برداشته و از آن سال تاکنون این منطقه ناآرام بوده است. به خاطر این ناآرامیها بیش از ۱۱ هزار نفر جان خود را از دست داده‌اند.

توافق‌نامه صلح

از روزی که نظامیان از قدرت برکنار شدند و عبدالرحمن وحید روی کار آمد و پس از او قدرت به مگاواتی سوکارنو دختر دکتر احمد سوکارنو ـ پدر استقلال این کشور ـ سپرده شد سیاستهای دولت تغییر یافت. به همین دلیل آشتی و صلح با جنبش آچه در دستور کار قرار گرفت. در همین راستا مذاکراتی آغاز شد که نهایتاً شورشیان و دولت اندونزی در ۹ دسامبر سال گذشته در ژنو یک پیمان صلح امضا کردند که سیدنی جونز رئیس گروه بحران بین‌المللی اندونزی معتقد است از همان ابتدا این موافقت‌نامه محکوم به شکست بوده است.

ایران در رادیوهای بیگانه

ناآرامیهای چند روزه در تهران از سوی رادیوهای مختلف مورد توجه قرار گرفته و با تحلیل‌ها و تفسیرهای گوناگون همراه بوده است.

این امر از سوی رادیو صدای اسرائیل به این صورت مطرح شد که مقامات ایران و رؤسای دانشگاهها و مقامات امنیتی می‌گویند ناآرامیهایی را که به مدت یک هفته جریان داشت اکنون تحت کنترل قرار داده‌اند؛ ولی گوینده رادیو اسرائیل معتقد است(!) گزارشهای متعدد حاکی است که ناآرامی در چند شهر گزارش شده است.

به موجب گزارشها شمار بسیاری از نیروهای انتظامی و پلیس پایتخت همچنان در اطراف دانشگاه و خوابگاههای دانشگاههای متعدد تهران مستقر هستند.

رادیو صدای آمریکا نیز ضمن اعلام این خبر، گفت: تهران بار دیگر واشنگتن را به تشدید ناآرامیها در ایران متهم ساخته است. تهران در مورد آنچه که مداخله آشکار در امور داخلی ایران قلمداد کرده، رسماً به آمریکا اعتراض کرده است. بعداً سخنگوی وزارت خارجه آمریکا گفت: «دولت بوش پشتیبانی خود را از تظاهرکنندگان ایرانی که خواستار برقراری دمکراسی در کشورشان هستند، اعلام داشته است؛ اما این‌گونه پشتیبانی به همین جا محدود می‌شود.»

این رادیو در ادامه گزارش خود آورده: بوش اعتراضات ایرانیان را علیه رژیم کشورشان اقدامی مثبت و در راستای میل ایرانیان به آرمان آزادی عنوان کرده و گفته بود آزادی انگیزه‌ای نیرومند است.

همچنین رادیو بی.بی.سی به این مسأله اشاره کرده بود که گزارشها حاکی از آن است که در ایران شاهد تظاهرات دیگری بودند، اما این گزارشها می‌گویند تظاهرات در ابعادی کوچکتر از آنچه در شبهای گذشته صورت گرفت و به خشونت از سوی گروههای حامی حکومت انجامیده بوده است. این رادیو افزود: وقت آن رسیده تا صدای آنها شنیده شود، اما سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا حمایت مادی آمریکا از آنان را رد کرده است.

رادیو صدای آمریکا در گزارش دیگری به مسأله تظاهرات اعتراض‌آمیز ایرانیان در مقابل کنسولگری ایران در شهر هامبورگ آلمان پرداخته که طی آن پلیس ۵۰ نفر را دستگیر کرد. این رادیو اعلام کرد گزارشهای رسیده از هامبورگ حاکی است برخی از تظاهرکنندگان توانستند به زور وارد ساختمان کنسولگری شوند و ضمن تخریب میز و مبلهای ساختمان، با رنگهای فشاری شعارهایی روی در و دیوارهای ساختمان بنویسند.

رادیو صدای اسرائیل نیز در گزارشی که چند روز بعد پخش شد، اعلام کرد: شمار زیادی از رانندگان خودروهای شخصی با به‌صدا درآوردن بوق اتومبیل‌های خود از این عملیات جانبداری کردند.

در این توافق‌نامه، خودمختاری، انتخابات آزاد برای آچه و خلع سلاح شورشیان پیش‌بینی شده بود. مرکز هنری‌دونات که مرکز آن در ژنو است، میانجیگری را برعهده داشت. آنها معتقد بودند این پیمان صلح برای هر دو طرف بهترین فرصتی است که به دست آورده‌اند.

ولی همان زمان خبرنگار بی.بی.سی اعلام کرد پس از امضای این پیمان مردم آچه شادی نکردند و درگیریها ادامه یافت. این مسائله نشان از جدی نبودن توافقها داشت.
همچنین محمد مالک سخنگوی جنبش آزادیبخش آچه در مذاکرات صلح از وجود اختلاف با دولت خبر داد.

وی گفت: «این اختلاف‌نظرها مانع از دستیابی به توافق صلح با جاکارتا می‌شود.» به گفته وی: «دستیابی به توافق صلح منوط به دستاوردهای دوطرف در مذاکرات می‌باشد.» مالک گفت: «یکی از اختلاف‌نظرهای مهم اصرار دولت جاکارتا بر این نکته است که جنبش آزادیبخش آچه خودمختاری را به جای استقلال بپذیرد.»

دو مسائله در حقیقت بر توافقها و مذاکرات سایه انداخته بود که همین امر درنهایت به شکست توافق‌ها و ازسرگیری جنگ و درگیری انجامید. این دو موضوع شامل خلع سلاح شبه‌نظامیان و دست کشیدن آنها از استقلال‌طلبی بود.

این جنبش با وجود اینکه بیش از دو دهه از فعالیتش می‌گذرد، نتوانسته حمایت بین‌المللی را جلب کند و حامیانی در خارج از اندونزی به دست بیاورد. به همین دلیل آنچه در این سرزمین گذشته، تا حدودی بدون پشتوانه بین‌المللی است و نتوانسته حامیانی را در مجامع بین‌المللی جلب کند و درحقیقت جهانی شود.

شکست مذاکرات

همان‌گونه که قابل پیش‌بینی بود و قبلاً نیز میانجیگران به صورت ضمنی بر آن تأکید کرده بودند، مذاکرات صلح به شکست انجامید و جنگ و درگیری مجدداً در آچه از سر گرفته شد.

دقیقاً در روزی که قرار بود مذاکرات در توکیو از سر گرفته شود، پلیس اندونزی اقدام به بازداشت پنج تن از اعضای جنبش جدایی‌طلب آچه کرد. درحالی که آنها چند روز قبل آمادگی خود را برای شرکت در مذاکرات اعلام کرده بودند.

سخنگوی پلیس آچه که خبر بازداشت آنها را داده بود، اعلام کرد این عده به این دلیل بازداشت شده‌اند که اجازه خروج از آچه را نداشتند و برای سفر خود مجوز دریافت نکرده بودند؛ زیرا طبق پیمان ۹ دسامبر که در ژنو به امضا رسیده بود نمایندگان شورشیان باید خروج خود از استان آچه را به پلیس گزارش می‌دادند.

در همان زمان رهبران این گروه در سوئد اعلام کردند در صورتی که این افراد آزاد نشوند، مذاکرات صلح را لغو خواهند کرد. در همین حال خبرنگاران و تحلیلگران گفتند مذاکرات توکیو آخرین بخت برای جلوگیری از بروز یک جنگ تمام عیار در استان نفت‌خیز آچه تلقی می‌شود. درپی این حوادث هزاران نظامی اندونزی وارد آچه شدند و ناظران بین‌المللی از بیم جنگ اقدام به خروج از منطقه کردند. از سوی دیگر مگاواتی سوکارنو رئیس جمهوری اندونزی نیز تأکید کرد: «با وجود گفت‌وگوهای توکیو، آماده ساختن مقدمات مربوط به اقدام نظامی احتمالی علیه شورشیان ادامه خواهد یافت.»

محمود مالک رهبر شورشیان آچه گفت: «ما ۲۷ سال در اندونزی مبارزه کرده‌ایم و مطمئن هستیم می‌توانیم در مقابل نیروهای دولتی مقاومت کنیم.» با آغاز جنگ اعضای این جنبش از جامعه بین‌المللی خواستند دولت اندونزی را برای متوقف کردن عملیات نظامی تحت فشار قرار دهند.

با شکست مذاکرات توکیو و پایان یافتن آتش‌بس پنج ماهه، تهاجم ارتش اندونزی به آچه آغاز شد و دولت این کشور مقررات حکومت نظامی را در این منطقه به اجرا گذاشت. ارتش اندونزی که درصدد سرکوب شورشیان بود، از زمین، هوا و دریا آچه را مورد حمله قرار داد.

ورود خبرنگار ممنوع!

دولت اندونزی برای سرپوش گذاردن بر آنچه در آچه صورت می‌گیرد و جلوگیری از تردد افراد به این منطقه، ورود خبرنگاران و توریست‌ها را به آچه ممنوع کرد و برای ساکنان این منطقه کارتهای جدید شناسایی صادر کرد.

دولت اندونزی برای توجیه این اقدام خود اعلام کرد تمامی افرادی که در استان آچه زندگی می‌کنند، باید کارت شناسایی جدید دریافت کنند تا تمام جدایی‌طلبان استان مشخص شوند. هدف از طرح جدید، این امر عنوان شده که شورشیان از کارتهای شناسایی قدیمی افراد برای رفت و آمد استفاده می‌کنند؛ لذا به این ترتیب می‌توان آنها را شناسایی کرد.

در همین حال خبرگزاریها اعلام کردند ارتش اندونزی برای ایجاد رعب و وحشت درمیان مردم آچه دور جدیدی از خشونت را آغاز کرده و اهالی بومی را برای کسب اطلاعات تحت فشار قرار داده است، به‌طوری که بسیاری از روستاییان از ضرب و شتم توسط نظامیان خبر داده‌اند.

ارتش اندونزی واحدهای خود را در راههای اصلی آچه مستقر کرده تا به ادعای نظامیان از کامیونهای حمل کالاهای اساسی به نواحی مختلف محافظت کند؛ اما سازمان ملل هشدار داده که آچه با یک بحران شدید انسانی مواجه است. از زمان آغاز دور جدید حملات ارتش اعلام شده که ۲۸۰ مدرسه تخریب گردیده و ۶۰ هزار کودک از تحصیل بازمانده‌اند. همچنین بخشهای بهداشتی و درمانی اصلی از کار بازمانده‌اند و نمی‌توانند به فعالیت ادامه دهند.

دور جدید درگیریها در آچه دستاوردهای صلح ژنو را از بین برد و پس از پنج ماه آتش‌بس، جنگ و خونریزی را به آچه بازگرداند.

مردم آچه از این پس بیش از پیش و مصمم‌تر به دنبال کسب استقلال هستند و می‌خواهند همچون مردم تی‌مورشرقی به استقلال دست یابند، ولی از آنجاکه دولت اندونزی مایل نیست به بازی دومینو تن بدهد، حاضر نیست امتیازی به مردم آچه بدهد. همین مسائله بر مشکلات طرفین افزوده و آنها را رویاروی هم قرار داده است.

■

شما و جهان سیاست

نادر پورعیسی چافجیری از: رودسر
رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام برای چند سال انتخاب می‌شود؟

○ جمهوری اسلامی ایران دارای نظام حکومتی خاصی است که در رأس آن ولایت فقیه قرار دارد. قانون اساسی اختیاراتی را برای ولی فقیه درنظر گرفته است. او از آنجا که بالاترین مقام کشور می‌باشد، وظیفه تنظیم روابط میان قوا را نیز برعهده دارد.

در ایران نیز نظیر بسیاری از کشورهای جهان سه قوه مجریه، مقننه و قضاییه وجود دارد که هریک مستقل عمل می‌کنند و اجازه دخالت در کار همدیگر را ندارند.

در قانون اساسی وظایف هریک از قوا مشخص شده و چارچوبی برای فعالیت‌هایشان درنظر گرفته شده است.

در اصل ۶۲ درباره مجلس آمده که این مجلس از نمایندگان ملت که به طور مستقیم و با رأی مخفی انتخاب می‌شوند، تشکیل می‌گردد. در اصل ۷۱ نیز آمده است که مجلس شورای ملی در عموم مسائل در حدود مقرر در قانون اساسی می‌تواند قانون وضع کند.

در کنار مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان قرار دارد که براساس اصل ۹۱ قانون اساسی وظیفه پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی را از نظر عدم مغایرت مصوبات با آنها برعهده دارد. در اصل ۹۴ نیز بر این امر تأکید شده که کلیه مصوبات مجلس باید به شورای نگهبان فرستاده شود. شورای نگهبان موظف است آن را حداکثر ظرف ۱۰ روز از تاریخ وصول از نظر انطباق بر موازین اسلام و قانون اساسی مورد بررسی قرار دهد و چنانچه آن را مغایر ببیند، برای تجدیدنظر به مجلس بازگرداند.

طبق اصل ۹۶ قانون اساسی تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس با احکام اسلام با اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آنها با قانون اساسی، برعهده اکثریت و همه اعضای شورای نگهبان است.

در طول شش دوره فعالیت مجلس، بر سر برخی مصوبات اختلافاتی میان مجلس و شورای نگهبان به‌وجود آمد؛ لذا باید راه‌حلی برای خروج از بن‌بست مزبور پیدا می‌شد، به همین دلیل در زمانی که هاشمی رفسنجانی ریاست مجلس را برعهده داشت، مسائله با امام (ره) درمیان گذارده شد که با صلاحدید ایشان، مجمع تشخیص مصلحت نظام به وجود آمد که شامل تعدادی از صاحب‌نظران به همراه مقامات کشوری بود.

پس از ارتحال امام(ره)، این مجمع قانونمندتر شده و از زمانی که هاشمی رفسنجانی به ریاست آن برگزیده شد، فعالتر گردید. به‌طوری که این مجمع درحال حاضر دارای کمیسیونهای مختلف است و در زمینه‌های مختلف تحقیق و بررسی می‌کند و نتیجه تحقیقات خود را دراختیار رهبری قرار می‌دهد.

اعضای مجمع تشخیص مصلحت که با حکم رهبر برگزیده می‌شوند، شامل دو دسته از افراد می‌شوند:

دسته اول، کسانی هستند که رهبر منصوبشان می‌کند و در این میان می‌توان به رئیس مجمع اشاره کرد.

دسته دوم، افرادی هستند که به دلیل مسوولیتی که دارند، در مجمع حضور می‌یابند که در این مورد باید به رئیس جمهور و رئیس مجلس اشاره کرد.

بغض های در گلو مانده

من تنهایم هیچکس مرا درک نمی کند!

بنزین سبزی
که در تنهایی می‌سوزد

گزارش:
سعیده طاهری

عکس‌ها:
مجید شادمان‌نژاد

پیش درآمد:

«بغض‌های در گلو مانده، صداهای خفه شده، زیر بار سنگین تنهایی.»

وقتی همه درها را بسته دیده‌ای، وقتی که از همه بریده‌ای، وقتی که هیچ کس، حتی نزدیک‌ترین دوستانت تو را نمی‌فهمند، وقتی در خود فرو می‌روی، می‌شکنی و درد تنهایی را تا مغز استخوانت حس می‌کنی و می‌فهمی که مجبوری، ناگزیری که این درد را مانند دردهای دیگر در خودت بریزی، دیگر هیچ چیز این دنیای پرزرق و برق برایت معنا ندارد، تو می‌مانی و یک حس، یک درد و یک خلاء، خلایی که با هیچ چیز پر نمی‌شود. پس باید از آن بگریزی و برای گریز راهها بسیارند و انتخاب با توست!

قید کار را زده‌ام

در محوطه ورودی پارک ملت، بابک ۲۴ ساله با دوستانش نشسته‌اند. او بیشتر وقتش را در خیابانها و پارکها می‌گذراند و به قول خودش از صبح تا شب خیابانها را گز می‌کند. گاهی هم که خسته شود با جمع دوستانش سر کوچه‌ها می‌ایستد و ساعاتی را هم با متلک انداختن به دخترها و شوخی کردن و بعضاً سر کار گذاشتن آنها می‌گذراند.

او می‌گوید: «سربازی رفته‌ام، اما بیکارم، هر جا هم که برای کار مراجعه می‌کنم یا پارتی می‌خواهند یا سابقه کار مفید! من هم، فقط دیپلم دارم که آن را هم به زور گرفته‌ام. از این بابت قید کار را زده‌ام. خب وقتی کاری ندارم چرا در خانه بمانم؟! این‌طوری لااقل ساعاتی را با دوستانم هستم و از امر و نهی و نصیحت این و آن هم خبری نیست...»

وقتی از او می‌پرسم «پس این‌طوری راحت هستی؟»

لبخند تلخی می‌زند و با کمی مکث می‌گوید: «هرچند گاهی خیلی به من خوش می‌گذرد، ولی احساس می‌کنم خیلی پوچم، چون اصلاً مفید نیستم، گاهی خیلی دلم می‌گیرد و با وجود این همه دوست به شدت احساس تنهایی می‌کنم و فکر می‌کنم حرفهایی دارم که به هیچ کس نمی‌توانم بگویم...»

حیوان نارو نمی‌زند!

مینا ۲۲ ساله، بیشتر وقتش را به رسیدگی به سگ کوچولیش می‌گذراند. وقتی دلیلش را از او می‌پرسم، آهی می‌کشد و می‌گوید: «چرا باید به این آدمهای دورو و فرصت‌طلب اعتماد کنم!؟ هر بار اعتماد کرده‌ام، پشیمان شده‌ام، لااقل این حیوان به من نارو نمی‌زند و تنهایم نمی‌گذارد. تمام تنهایی‌ام را پر کرده. با او حرف می‌زنم، گریه می‌کنم، درددل می‌کنم، حتی با هم خرید هم می‌رویم. خلاصه بهترین دوست من است.»

> تنهایی جوانان دلایل فراوانی دارد، یکی از آنها سرخوردگی ناشی از عدم پذیرش در اجتماع و خانواده و دیگری ترس از عدم اعتماد و اطمینان که باعث انزوا در شخص می شود

وقتی می‌گویم: «شاید آدمها را خوب نشناخته‌ای. بین این همه انسان، خوب هم پیدا می‌شود!» لبخند معناداری می‌زند و می‌گوید: «اگر آدم خوب پیدا کردی، سلام مرا بهش برسان... وفاداری این حیوان بیشتر از بعضی آدمها به من ثابت شده!»

«تنهایی جوانان دلایل فراوانی دارد. یکی از آنها سرخوردگی است. سرخوردگی ناشی از عدم پذیرش در اجتماع و خانواده. دیگری ترس از عدم اعتماد و اطمینان که باعث انزوای شخص می‌شود.»

این حرفهای امیدوارکننده را **دکتر محققی** روانشناس می‌زند و ادامه می‌دهد: «در این مورد هر فرد و جوانی با تکیه بر تجربیات تلخ گذشته، از اعتماد به دیگران می‌هراسد و ترجیح می‌دهد تنها باشد. اما باز هم برای غلبه بر این تنهایی، افراد واکنش‌های متفاوتی از خود بروز می‌دهند. یکی از آنها که تقریباً چند سالی است میان جوانان ما رایج شده، پناه بردن به دوستی با حیوانات است که در این شرایط، شخص تمام کمبودها و خلأهایی را که در ارتباط با دیگران با آنها روبروست، در وجود حیوان می‌جوید و بدین‌ترتیب از اجتماع و خانواده کناره می‌گیرد.»

اما این قصه تلخ ادامه پیدا می‌کند، اینطور که وقتی **نگار** ۲۵ ساله با هزار امید و آرزو به شرکت معرفی شد، بهترین روز زندگی‌اش بود. مدیرعامل شرکت یکی از دوستان مورد اعتماد پدرش بود. خودش می‌گوید: بعد از مدتی متوجه نگاههای آلوده رئیس شرکت شدم. چند وقتی را تحمل کردم، ولی یک روز واقعاً احساس خطر کردم و دیگر به آنجا نرفتم.

وقتی دلیلش را به پدرم گفتم، با عصبانیت مرا متهم کرد و گفت: «وقتی درخت شاخه‌هایش را تکان ندهد و جلب توجه نکند، کلاغ توجهش جلب نمی‌شود و روی آن نمی‌نشیند!!» او به دوستش بیشتر از من که دخترش هستم، اعتماد دارد. دو ماه است که در خانه آرامش ندارم، هیچ کس مرا درک نمی‌کند، حرفم را نمی‌فهمد. واقعاً تنهایم. نمی‌دانم با چه زبانی به دیگران بگویم که دیگر خسته شده‌ام...»

نمی‌خواهم کم بیاورم

این درحالی است که سنت‌گرایی و سنت‌شکنی یکی دیگر از این عوامل است که شاید نسبت به علل دیگر کمی جدیدتر باشد! شکاف بین نسل‌ها که گاه باعث ایجاد فاصله میان فرزندان و خانواده می‌شود و آنها را روزبه‌روز از هم دورتر می‌کند.

سحر ۲۰ ساله می‌گوید: «خانواده‌ام متعصب و مذهبی هستند. آنها از من انتظار دارند مطابق میل آنها لباس بپوشم و رفتار کنم. من ظاهری عادی دارم، ولی نمی‌دانم چرا آنها فکر می‌کنند که آبرویشان را برده‌ام؟ از طرف دیگر هم نمی‌خواهم جلوی دوستانم کم بیاورم. دوست دارم لباسهای مد روز بپوشم و با آنها به کافی‌شاپ بروم، ولی خانواده‌ام مانع می‌شوند و اجازه این کارها را به من نمی‌دهند. من واقعاً گیر کرده‌ام. برای همین هم در خانه مشکل دارم و هم از جمع دوستانم بریده‌ام، چون نمی‌توانم همرنگ آنها باشم، خیلی تنها شده‌ام...»

پس دوباره باید به کارشناسان رو آورد و از میان آنان **دکتر آرمان‌فر**، جامعه‌شناس در این باره می‌گوید: «گاه خانواده بدون توجه به تغییرات جامعه و نیازهای جوان، فقط طبق سنت‌های قدیم و تعصبات کورکورانه، از فرزندان خود انتظار دارند مطابق میل آنها رفتار کنند. جوان هم در محیط جامعه با جاذبه‌ها و برخوردهای متفاوتی روبروست. از یک سو تحت فشار خانواده و از سوی دیگر تحت تأثیر دوستانش قرار می‌گیرد و دچار نوعی تضاد و دوگانگی می‌شود. عده‌ای از این

جوانان بدون توجه به خانواده، به شدت به جمع دوستان علاقه‌مند می‌شوند، تا جایی که ممکن است از سوی خانواده طرد شوند. گروه دیگر از روی ناچاری خود را با خانواده و خواسته‌های آنها سازگار می‌کنند. عده دیگر هم که توان سازگاری با هیچ کدام را ندارند، در خود فرو می‌روند و از هر دو ناامید و سرخورده می‌شوند.

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که اصلاً رویارویی با این موضوع، هنجارشکنی نیست.

والدین باید با توجه به نیاز جوان و شرایط جامعه تا حدودی خطوط مجاز آزادی را برای فرزندان خود ترسیم کنند و جوانان هم حدود این آزادی را بشناسند و از آن عدول نکنند. بدین ترتیب نوعی حس اعتماد دوطرفه درمیان آنها پدید می‌آید.»

و مهسا ۱۹ ساله می‌گوید: «وقتی در کنکور قبول نشدم، خیلی سرخورده و ناراحت بودم. حوصله هیچ کاری را نداشتم. تا اینکه با «امید» آشنا شدم! او حرفهای قشنگی می‌زد و واقعاً به من امید می‌داد. دیگر قبول نشدن در کنکور برایم مهم نبود. وقت زیادی را با او پر می‌کردم، تا اینکه یک روز خیلی اتفاقی او را با دختر دیگری در خیابان دیدم. انگار آب جوشی بر سرم ریختند. وقتی موضوع را به خودش گفتم، با بی‌اعتنایی گفت که من آن کس که او می‌خواسته، نبوده‌ام. احساس می‌کنم خیلی باخته‌ام و سه سال عمر باارزشم را به پای آدمی مثل او ریخته‌ام. دیگر به هیچ کس اعتماد ندارم. خیلی تنهایم، خیلی تنها...»

ویژگیهای زندگی ماشینی

دکتر محققی می‌گوید: «ظرفیت افراد برای پذیرش احساس تنهایی متفاوت است. گاه مسائله و یا اتفاقی که برای دیگران عادی و معمولی تلقی می‌شود، در فرد بسیار تأثیر می‌گذارد و او را به انزوا و تنهایی می‌کشاند. در مقابل شاید مشابه همین اتفاق در دیگری باعث بروز واکنشی متفاوت شود. در مورد گروه اول، گاه پیش می‌آید که شخص پس از بروز حادثه‌ای نظیر شکست عشقی، مرگ عزیزان، مسائل خانوادگی و مشکلات مالی و... آنچنان در انزوای خود فرو می‌رود که از تمام فعالیت‌های عادی زندگی‌اش باز می‌ماند و گاه این حس تنهایی چنان در وی پیشرفت می‌کند که به خودکشی می‌انجامد.»

با پیشرفت تکنولوژی در جوامع بشری، احساس تنهایی درمیان اقشار مختلف جامعه، بخصوص جوانان بیشتر دیده می‌شود. چون آنها می‌توانند با کوچکترین تلاشی به هدف برسند و دیگر وقت و زحمت برایشان معنا پیدا نمی‌کند.

به عبارت دیگر آن زمان که باید صرف تلاش برای رسیدن به هدف شود، بسیار کوتاهتر شده و این خود باعث می‌شود که زحمت و تلاش و از همه مهمتر انگیزه، ارزش خود را از دست بدهد. این هم یکی از ویژگیهای (!) زندگی ماشینی است که تنهایی، انزوا و خستگی روحی را برای انسان به ارمغان می‌آورد.

من مشکل دیگران را ندارم

مهرداد ۲۷ ساله می‌گوید: «من از نظر مالی کاملاً تأمین هستم. حتی بسیاری از مشکلات جوانان هم‌سن و سال خودم را، مثل درس و دانشگاه و بیکاری و... ندارم. پدرم بهترین خانه، ماشین و کلاً همه امکانات را دراختیارم گذاشته است، اما با وجود همه اینها گاهی خیلی دلم می‌گیرد و در خودم فرو می‌روم و به شدت احساس تنهایی می‌کنم. نمی‌دانم دلیلش چیست؟ در آن زمان فقط حس می‌کنم در این دنیای بزرگ تنها هستم و هیچ کس صدایم را نمی‌شنود...»

وقتی از او می‌پرسم: «پس چرا ازدواج نمی‌کنی؟» می‌گوید: «فکر می‌کنم از نظر فکری آمادگی‌اش را ندارم. از آن گذشته می‌ترسم، فکر می‌کنم به هیچ کس نمی‌توانم اعتماد کنم. می‌ترسم سرانجام ازدواج من هم مثل پدر و مادرم به طلاق بینجامد.»

> دو ماه است که در خانه آرامش ندارم. هیچ کس را ندارم، کسی مرا درک نمی‌کند، حرفم را نمی‌فهمد و...

وقتی حرفهای مهرداد به اینجا می‌رسد، فکر می‌کنم در پس چهره‌های دخترانی که زیر ماسکهای شیمیایی پنهان شده است و درپس خنده‌های عصبی و به ظاهر شاد پسرانی که توده انرژی‌اند، چه درد عمیقی پنهان است، دردی که به چشم نمی‌آید و گاه با این رفتارهای متضاد خود را به‌گونه‌ای نشان می‌دهد و همه اینها یک چیز را فریاد می‌زند: من تنهایم، هیچ کس مرا نمی‌فهمد!»

در اینجا به یاد گفته یکی از کارشناسان می‌افتم که دو سال پیش در یکی از مطبوعات کشور گفته بود: «هشدار! ۳۰ درصد جوانان ما از نظر روحی و روانی بیمارند!»

با این همه نمی‌توان گفت که تنهایی همیشه و در همه شرایط بد و نامطلوب است. این امر بستگی به دید شخص دارد که چگونه تنهایی را برای خود معنی کند. احساس تنهایی و انزوا در جای جای آثار بزرگانی چون سهراب سپهری، فروغ، صادق هدایت و... به چشم می‌خورد، اما همین احساس را گاه چنان زیبا ترسیم کرده‌اند که این شک را به‌وجود می‌آورد که واقعاً تنهایی حس شیرین و دلنشینی است.

من تنهایی را می‌نویسم

کیوان ۲۵ ساله یکی از این افراد است؛ عاشق تنهایی و سکوت! خودش می‌گوید: «تنهایی را خیلی دوست دارم و اکثر اوقات ترجیح می‌دهم دور از مردم باشم. نه به این خاطر که از شلوغی بدم می‌آید و یا در ارتباط با مردم مشکلی داشته باشم، نه، فقط به این خاطر که وقتی تنها هستم، وقت بیشتری را برای خودم اختصاص می‌دهم و این‌طوری حس می‌کنم که برای خودم احترام قائلم. هرچند این فرصتهای تنهایی‌ام را هم به بطالت نمی‌گذرانم. نقاشی می‌کنم، می‌نویسم، موسیقی گوش می‌کنم و به‌طور کلی به کارهایی که علاقه دارم می‌پردازم. فکر می‌کنم این طوری هیچ وقت خاطره بدی از تنهایی برای خودم بجا نمی‌گذارم.»

حس تنهایی، احساسی نیست که محدود به سن خاصی شود، هرچند این امر در آغاز دوره بلوغ و نوجوانی بیشتر می‌شود و یا بهتر بگوییم در این دوره نوجوان معنای تنهایی را می‌فهمد و از آن پس هرگونه احساس مشابهی را به‌تنهایی تعبیر می‌کند. این حس در زمانهای خاصی مثل غروبها، روزهای بارانی و جمعه‌ها بیشتر نمود پیدا می‌کند.

در کنار تمامی این دلایل نقش معضلات اجتماعی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت تا جایی که درپس تمامی ناهنجاریهای اجتماعی ردپای انزوا و تنهایی را می‌توان دید. طلاق، اعتیاد، ناهنجاریهای روانی و... نمونه‌ای از آنهاست. همیشه به ما گفته‌اند: «خیرالامور اوسطها»، هر چیزی در حد تعادل نیکوست. این گفته در مورد تنهایی نیز صدق می‌کند. گاه تنهایی و در خود فرو رفتن باعث می‌شود که انسان به خود، کارهایش، زندگی شخصی و برنامه‌هایش فکر کند. به عبارتی تنهایی فرصت دقیق اندیشیدن را به فرد می‌دهد، اما اگر این حالت دائمی شود و فکر و ذهن او را آنقدر مشغول کند که از پرداختن به امور دیگر باز بماند، دیگر نه‌تنها سودمند نیست، بلکه باعث افت و پس‌رفت نیز می‌شود.

اما آنچه در اینجا مسلم است، جوان توده سرشار انرژی است. انرژی که باید در جایی تخلیه و یا به‌کار گرفته شود و چقدر حیف است که این انرژی هدر برود و یا در انزوای تنهایی بسوزد.

از «هیلاری» و «مونیکا» هم چیزهایی برای آموختن هست!

کیان فولادی

هیلاری کلینتون به خاطر چاپ اول کتابش تاکنون حدود ۷ میلیارد تومان درآمد کسب کرده است که پیش‌بینی می‌شود این درآمد در ماههای آینده به چندین برابر برسد

یک لطیفه آمریکایی می‌گوید:

«چارلی» می‌خواست با «ناتالی» ازدواج کند، دوستش «جورج» ماهها منتظر ماند تا این ازدواج سر گرفت، آنگاه از «چارلی» پرسید: «آیا پس از ازدواج تغییری در زندگی‌ات به وجود آمده است؟» و «چارلی» جواب داد: «آری، پیش از ازدواج، هر وقت به خانه ناتالی می‌رفتم، ناتالی به من محبت می‌کرد، ولی سگش به من حمله‌ور می‌شد، حالا اوضاع کاملاً تغییر کرده است، سگ به من محبت می‌کند و ناتالی به من حمله‌ور می‌شود!»

«این اوضاع و احوال رئیس جمهور پیشین آمریکا (بیل کلینتون) بود، در زمانی که راز خیانت به همسرش افشا شد.» و اینها همه بخشهایی از کتابی است که چند روزی است در آمریکا منتشر شده و نویسنده‌اش «**هیلاری رادهام**» همسر بیل کلینتون است، کتابی که نام آن را «تاریخ زنده» گذارده است.

شما هم بی‌تردید آن ماجرا را به خاطر دارید، ماجرای رابطه بیل کلینتون با یکی از کارمندان کاخ سفید، «مونیکا لوینسکی»؛ چرا که هیچ‌یک از کارهای رئیس جمهور سابق آمریکا در طول هشت سال ریاستش بر کاخ سفید، به اندازه خیانت به همسرش معروف نشد و به جهان مخابره نشد.

امروز درحالی که نزدیک به چهار سال از آن ماجرا گذشته، هیلاری کلینتون، خاطراتش را به ناشری داده تا آن را کتاب کند و در این کتاب چنین آورده است: «پس از آنکه به خیانت همسرم پی بردم، روابطم با او به سردی گرایید، با وجود این زندگی ما ادامه داشت و تعطیلات آخر هفته را در «ماساچوست» می‌گذراندیم، در آن زمان تنها مصاحب صمیمی همسرم، سگمان «بادی» بود، چرا که من کمترین تمایلی نداشتم تا با مردی که به من خیانت کرده بود، هم‌صحبت شوم!»

چهار سال پیش هنگامی که خبر خیانت کلینتون همه‌گیر و جهانی شد، آمریکاییها برخوردهای متفاوتی با این مسأله داشتند. گروهی می‌خواستند بدانند چه عاملی سبب شده مردی که او را نمونه یک انسان خانواده‌دوست می‌دانسته‌اند، به چنین کاری دست بزند؟ گروه دیگری هم درپی این بودند که رازهای یک توطئه سیاسی را که گروه رقیب برای کلینتون ایجاد کرده کشف کنند. اینها معتقد بودند این قبیل روابط در آمریکا، عملی بی‌سابقه نیست تا از نظر خانوادگی، برای رئیس جمهور آمریکا ایجاد اشکال کند.

و اما گروه دیگری هم بودند که از این ماجرای به‌ظاهر زشت و ناپسند، زیباترین و خوشایندترین بهره‌ها را بردند. رابطه کلینتون با مونیکا، بهترین خوراک برای آنهایی شد که فرصتهای اقتصادی را می‌شناختند و آن را از دست نمی‌دهند.

کسانی که در زمان فاش شدن این رابطه در آمریکا بودند یا به رسانه‌های جمعی این کشور دسترسی داشتند به خاطر دارند که هفتاد درصد برنامه‌های فرستنده‌های رادیو ـ تلویزیونی آمریکا و نیز اخبار مربوط به این حادثه مربوط بود. و در این میان هیلاری رادهام (کلینتون) نیز عادت کرده بود هر روز تصویر شوهرش را بر صفحه تلویزیون یا روی جلد مجلات و روزنامه‌ها ببیند، اما در آن مقطع خاص، وضع کاملاً فرق کرده بود و در شرایطی که تا پیش از آن از همسرش به عنوان قدرتمندترین فرد آمریکا که سخنانش در تمام جهان انعکاس داشت یاد می‌شد، در آن روزها شوهرش به عنوان یک خیانتکار در رسانه‌ها حضور می‌یافت و با تکذیب و انکار از این واقعه یاد می‌کرد. در چنین اوضاعی تجسم کردن وضعیت بسیار سخت هیلاری کلینتون دشوار نیست؛ اما آن گروه فرصت‌شناس، پس از تکذیب این اتفاق از سوی رئیس جمهور، جنجال را ادامه دادند و عکس پشت عکس و خبر پشت خبر، در مطبوعات و رسانه‌ها منتشر می‌شد و حتی مجلات خانوادگی هم برای اینکه از قافله عقب نمانند، صدها مطلب درباره خیانت مردان به همسرانشان به چاپ رساندند و روانکاوان و روان‌شناسان بارها و بارها در تلویزیون و رادیو یا مطبوعات این اتفاق را از جهت روانی برای مردم تشریح کردند. گویی آمریکا فراموش کرده بود چرا به این رئیس جمهور رأی داده، و کسی که امروز مورد استفاده برای درآمد بیشتر قرار گرفته، رئیس جمهور این ابرقدرت جهانی است و به این ترتیب درمیان حجم انبوه برنامه‌ها و اخباری که در این باره منتشر می‌شد، پیدا کردن مطلبی که به رئیس جمهور اعتراض کرده باشد، بسیار دشوار و نادر بود؛ اما در مقابل، هرچه جزئیات این رابطه بیشتر افشا می‌شد، رژ لبها، ریملها و سایه چشمهای بیشتری در فروشگاههای آمریکا به فروش می‌رسید و اینها همه وسایلی بود که «مونیکا لوینسکی» از آنها استفاده کرده بود و در آن موقعیت از محبوبیت ویژه‌ای نزد مردم برخوردار شده بودند! حتی فروش لباسهایی که به لباسهای «مونیکایی» مشهور شد، به شکل چشم‌گیری افزایش می‌یافت، و سیگاری که مونیکا در طول مصاحبه‌هایش از آن استفاده می‌کرد، بیشترین فروش در بین رقبا را پیدا کرد.

در چنین فضایی، عاقبت مقاومت رئیس جمهور آمریکا نیز شکسته شد و در یک برنامه تلویزیونی خطاب به میلیونها نفری که به او رأی داده بودند، گفت: «متأسفانه جریان خیانت، واقعیت دارد و من شرمنده‌ام!»

اما این اعتراف کلینتون هم قطار سودجویان اقتصادی را متوقف نکرد و حال که ماجرا از شایعه و حدس و گمان به واقعیت درآمده بود، این ناشران و بنگاههای بزرگ انتشاراتی بودند که با یکدیگر به رقابت پرداختند تا با زنانی که در این ماجرا از نزدیک آشنا بودند وارد مذاکره و عقد قرارداد شدند و به این ترتیب «مونیکا لوینسکی» اولین کسی بود که خاطراتش را منتشر کرد و سود هنگفتی برای خود و ناشران کتابش به ارمغان آورد و در روزهای گذشته دومین زن این ماجرا یعنی، هیلاری رادهام با نوشتن کتابی در ۵۶۰ صفحه، مبلغی حدود هفت میلیارد تومان برای چاپ اول این کتاب از ناشرش دریافت کرد و در خبرها آمد که این کتاب تا پایان ماه به ۱۶ زبان دیگر ترجمه و منتشر خواهد شد و اگر خبر تبدیل زندگی‌نامه او به یک فیلم سینمایی هم صحت داشته باشد، باید منتظر درآمدهایی بسیار بزرگتر برای این همسر شکست‌خورده بود. اگر چنین درآمدهایی به واقعیت تبدیل شود، هیچ بعید نیست چندی بعد، خود کلینتون نیز خاطراتش را از یک رابطه نامشروع منتشر کند.

اما آنچه به بهانه انتشار کتاب خاطرات هیلاری کلینتون، درباره انحرافات اخلاقی همسرش شایسته توجه است، این نگاه اقتصادی به وقایع اطراف است تا آن حد که این روحیه و این نگاه در کشوری که مهد سرمایه‌داری است، سبب شده یک ماجرای کاملاً غیراخلاقی و افتضاح‌آمیز برای هیاءت حاکمه آمریکا، خانواده رئیس جمهور آمریکا و حتی مردم آمریکا که به ظاهر باید خسارتهای فراوانی به این کشور و تمام کسانی که به نوعی با این ماجرا در ارتباط بودند وارد

می‌کرد، بدل به یک فرصت بزرگ و بی‌مانند اقتصادی شد که میلیاردها دلار سود به جیب کسانی که قدر فرصتها را دانستند، ریخت. در ایران هم اگر خوب نگریسته شود، از این فرصتها کم نیست و خوبتر اینکه این فرصتهای خوب نه به خاطر انحرافات اخلاقی و... بلکه به خاطر توانمندیها و استعدادهای فراوانی است که در این کشور به ودیعه گذاشته شده، تنها باید کمی دقیق‌تر نگریست و هر اتفاق، چه خوب و چه بد را چنان مورد تفسیر و بهره‌برداری قرار داد که درنهایت منفعت ایران و ایرانی از آن برجای بماند.

اولین سوغاتی شهردار جدید

شهردار جدید تهران که سرانجام پس از کش و قوسهای فراوان از وزارت کشور حکم آغاز به کارش را دریافت کرد، چند روزی است که به طور کامل کارش را آغاز کرده و در ابتدا با تغییر مدیران ارشد شهرداری که تا پیش از این تغییر آنها تکذیب می‌شد، گام نخست را در ایجاد مدیریت شهری جدید در پایتخت برداشت.

یکی از اولین دستورات ایشان نیز با توجه به معضل فروش تراکم در شهر تهران، دستوری درباره چگونگی فروش تراکم بوده است. به این ترتیب که برای حل معضل ساختمان و مسکن، صدور پروانه تراکم را به کنار خیابانهای ۱۲ متری شهر، آنهم در مورد زمینهای ۳۰۰ متری محدود کرده‌اند. هرچند اعلام نشده است که چگونه و براساس کدام محاسبات این بار فروش تراکم تنها در خیابانهای ۱۲ متری با زمینهای سیصدمتری انجام خواهد گرفت، کما اینکه هیچ‌گاه در گذشته، چه در زمانی که فروش تراکم تا ثریا! آزاد بود و چه زمانی که فروش آن متوقف شد، علت و سازوکارها و محاسباتی که منجر به چنان تصمیم‌گیریهایی می‌شد، برای مردم اعلام نگردید؛ اما مردم شهر مجبور بودند درپی آن تصمیمات، در خانه‌های گرانتری مسکن گزینند. تصمیم خردمندانه آن عزیزان موجب شد که بساز و بفروشها و سوداگران به چنان سود بزرگی دست پیدا کنند که هیچ‌گاه از «دعا و ثنا» برای همان متصدیان تصمیم‌گیر دست برندارند!

اکنون نیز شهردار محترم تهران نوید تازه‌ای داده است و کسانی را که کنار یک خیابان دوازده متری، یک زمین سیصد متری دراختیار دارند، مرهون مرحمت‌های خود کرده، چرا که پس از مدتی همین زمین‌های سیصد متری به بهای زمینهای سه هزار متری به فروش خواهند رسید و باز هم به تعداد دعاگویان متصدیان شهری در تهران، افزوده خواهد شد!

جالب اینکه ایشان پس از اعلام این سیاست تازه، چنین ادامه داد که شورای عالی شهرسازی و سایر نهادهای مسوول می‌توانند این تصمیم را تغییر دهند و این بدان معناست که عمر این تصمیم جدید شهرداری نیز ممکن است بیش از چند ماه یا حتی چند هفته نباشد. و متأسفانه هیچ کس نیز براساس قوانین فعلی حاکم بر کشور، مسوول تبعات وخیم این تغییر تصمیمات نیست.

شورای شهر و شهردار قبلی، شیوه‌ای خاص در مورد معضل تراکم درپیش گرفت که نتیجه‌اش گرانی ناگهانی مسکن بود، اما در برابر این گرانی هیچ‌یک از اعضای شورای شهر، مؤاخذه نشدند و حتی شهردار هم در هیچ دادگاهی پاسخگوی ضرر میلیونها شهروند نبود. وزارت مسکن و شهرسازی نیز که گه‌گاه درباره این مشکل مورد خطاب قرار می‌گیرد، در تندترین عکس‌العمل مورد استیضاح نمایندگان مجلس قرار گرفت که درنهایت از خطر استیضاح نیز به سلامت گذشت. چنین سابقه‌ای است که به مدیریت جدید شهرداری تهران اجازه می‌دهد به سرعت درباره تراکم تصمیم بگیرد، به سرعت این تصمیم را به اطلاع عموم برساند و مطمئن باشد حتی اگر مراجع بالاتر نیز این تصمیم را به سرعت نقض کردند، کسی از وی نخواهد پرسید که چرا این تصمیم به این سرعت گرفته شد و به همان سرعت لغو شد؟

به کمک دوستان، گرانی مهار شد

موج جدید گرانی که در چند هفته اخیر گریبان مصرف‌کنندگان را گرفته بود، پس از مدتی که اندک اندک به همه جای کشور و تقریباً به همه کالاها شیوع یافت، مورد توجه قرار گرفت و حتی رهبر انقلاب نیز بر جلوگیری از رشد قیمت‌ها تأکید کردند.

به دنبال این تأکید، مسأله در هیأت دولت مطرح شد و از آنجا که اولین گرانیهای موج اخیر در کالاها و خدماتی بود که دولت متولی تولید و توزیعشان شناخته می‌شد، رئیس جمهور محترم هیأتی تشکیل داد تا با مراقبت بر عملکرد مدیران دولتی، آنها را از افزایش بیش از حد قیمت‌ها بازدارد. این هیأت در روزهای گذشته تشکیل جلسه داد و مصوباتی را نیز به تصویب رساند و چند روز قبل وزیر بازرگانی با چهره‌ای پیروزمندانه از اتاق جلسات این هیأت خارج شد و خطاب به دوربین تلویزیون گفت: «رشد قیمت‌ها کنترل شد و دستور داده شد افزایش ۵۰ درصدی بهای هواپیما به ۳۰٪ کاهش یابد، ملحفه‌های یکبار مصرف که در قطارهای مسافربری به مسافران داده می‌شد و سبب افزایش بهای بلیت قطار شده بود، دیگر داده نمی‌شود، بلیت مترو از ۷۵ تومان به ۶۵ تومان کاهش یافت، بهای نان نیز تعدیل شد و کاهش پیدا کرد.»

البته خداوند را شکر می‌کنیم که بالاخره ۱۰ تومان از بلیت مترو، ۲۰٪ از بلیت هواپیما، چند تومانی از بهای بلیت قطار کاسته شد و بهای نان هم تعدیل گردید؛ ولی آیا گرانی که در هفته‌های گذشته از آن دم زده شد و فریاد عده‌ای از مسوولان نظام را نیز بلند کرد، همین چند تومان بود؟ و وظیفه هیأتی که رئیس جمهور تشکیل داد، همین بود؟

وزیر بهداشت پس از ماهها اعتراض به عملکرد نامطلوبش در وزارتخانه استیضاح می‌شود، ولی با آرایی بیشتر از رأی اعتماد مرتبه نخست، به کارش برمی‌گردد. استیضاح وزیر آموزش و پرورش نیز در همین هفته به دلیل نتیجه استیضاح وزیر بهداشت از مجلس پس گرفته می‌شود و عملکرد ستاد مبارزه با گرانی نیز آن است که گفته شد. در چنین شرایطی از کدام نهاد در کشور باید انتظار داشت که به کاستی‌ها و ضعف عملکرد مدیران رسیدگی کند؟!

مالکان زمین‌های سیصد متری در خیابان‌های دوازده متری، به جمع دوستداران شهرداران تهران پیوسته‌اند

یکی از کم‌نظم‌ترین جلسات مدیران کشور، در هفته گذشته برای مهار گرانیهای اخیر تشکیل شد

مشکلات دختران بیشتر از پسران

یک دختر دانشجوی تاکستانی نیز در زمینه مشکلات دختران و پسران، با اشاره به مشکلات بیشتر دختران در جامعه معتقد است: پسران اگر از برنامه‌های موجود راضی نباشند حداقل محدودیتی را برای رفتن به بیرون ندارند اما دختران چنین امکانی برایشان فراهم نیست.

لیلا سرخوش با انتقاد از گرانی امکانات ورزشی اظهار داشت: زیاد بودن هزینه‌ها یکی از دلایل عدم استفاده جوانان از برنامه‌ها و امکانات ورزشی منطقه است که سالهای گذشته تا حدودی رایگان بوده.

یکی دیگر از جوانان تاکستانی دراین باره می‌گوید: مسوولان با وجود افزایش جمعیت این شهر نه‌تنها در جهت توسعه امکانات تفریحی، فرهنگی و هنری اقدامی نکرده‌اند بلکه برای حفظ حداقلها و همان امکانات موجود هم تلاشی نشده است.

محسن طاهرخانی اضافه کرد: متأسفانه از یک سال و نیم پیش تنها سینمای این شهر تعطیل شده و مسوولان در این خصوص پیگیری لازم را انجام ندادند.

وی افزود: کتابهای کتابخانه‌های عمومی این شهر هرچند در حال افزایش است اما فضای این کتابخانه‌ها محدود بوده و گسترش نیافته است.

طاهرخانی گسترش فضای کتابخانه‌ها و قرائت‌خانه‌های شهر را از راهکارهای مناسب برای گذراندن اوقات فراغت جوانان ذکر کرد و افزود: از چنین مراکزی همواره استفاده چند منظوره برای مطالعه کتابهای مختلف و دروس و داشتن فضایی آرام برای اندیشیدن می‌شود.

همچنین مصاحبه‌شوندگان بر ضرورت توسعه فضاهای سبز و پارکهای شهر و متناسب سازی آنها باهر گروه سنی تأکید کردند.

محمدتقی ایرانی فرماندار تاکستان با تأیید مشکلات جوانان این شهرستان احداث پارک جنگلی، فرهنگسرا و مجتمع ورزشی را از طرحهای در دست اقدام برای رفاه حال شهروندان به ویژه جوانان این شهر ذکر کرد.

تاکستان در ۳۵ کیلومتری غرب استان قزوین واقع شده است.

خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

برنامه‌های هشت‌هزار دانشجو در طرح سبز

رئیس ستاد اوقات فراغت سازمان ملی جوانان با تشریح برنامه‌های این سازمان در سال جاری، برگزاری اردوهای فرهنگی، ورزشی، علمی و کلاسهای هنری را از مهمترین برنامه‌های این سازمان برای غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان در تابستان سال ۸۲ برشمرد.

محبوبی با اشاره به جوان بودن جمعیت کشور گفت: سازمان ملی جوانان سعی دارد با پژوهشهای علمی و با استفاده از توصیه‌های استادان دانشگاهها مسائل و مشکلات جوانان کشور را ساماندهی کند.

وی افزود: براساس مطالعات انجام شده یکی از مسائل اساسی جوانان اوقات فراغت آنهاست که سازمان ملی جوانان سعی دارد برای غنی‌سازی این ایام برنامه‌ریزی کند.

بیش از ۱۶میلیون نفر از جمعیت کشور جوان هستند و سازمان ملی جوانان توانسته پنج درصد اوقات فراغت جوانان را با برنامه‌ریزی پر کند

اوقات فراغت مکمل فعالیت‌های تعلیم و تربیت و آموزش جوانان است. با توجه به فرارسیدن فصل تابستان و تعطیلی مدارس باید با برنامه‌ریزی دقیق در زمینه ساماندهی و غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان تلاش کرد.

بیش از ۱۶ میلیون نفر از جمعیت کشور جوان هستند و سازمان ملی جوانان توانسته پنج درصد اوقات فراغت جوانان را با برنامه‌ریزی پر کند.

رئیس ستاد اوقات فراغت جوانان سازمان ملی جوانان افزود: این سازمان در سال گذشته برای غنی‌سازی اوقات فراغت ۵۲ میلیون نفر، برنامه تدوین کرد و در سال جاری نیز پیش بینی می‌شود که این رقم به ۷۰ تا ۸۰ میلیون نفر برسد.

براساس تفاهم‌نامه‌ای که بین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان ملی جوانان منعقد شد، قرار است در ایام تابستان ساعت کار کتابخانه‌ها افزایش یابد.

در تابستان امسال با همکاری سازمان ملی جوانان و وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و با مشارکت هفت تا هشت هزار دانشجو، طرح سبز در سبز برای پاکسازی محیط زیست استان مازندران اجرا خواهد شد.

وی در پایان برگزاری اردوهای دانش‌آموزی، دانشجویی، ورزشی و برگزاری نهضت قرآن‌آموزی را از دیگر برنامه‌های غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان ذکر کرد و گفت: کانونهای فرهنگی و علمی مساجد نیز برای پر کردن اوقات فراغت جوانان در رشته‌های ورزشی، هنری و فرهنگی در سراسر کشور برنامه‌هایی تدوین کرده‌اند.

ما با آن زن و مرد مسلمان آمریکایی چه فرقی داریم

بحث بر سر تهاجم فرهنگی، بحث امروز، دیروز یا یک هفته پیش نیست. هرگاه که چشم و گوشهایمان را بسته و عینک بی‌تفاوتی بر چشمها زده‌ایم، در وجود ما ریشه دوانده و ما را دچار خسران و پشیمانی کرده است.

آن جرقه کم‌نور و ضعیفی که در اذهان سردمداران تحمیل فرهنگ غربی، فرهنگ برهنگی و با فرهنگ خود بیگانه کردن ما، به خاموشی می‌زد، ما با تقلیدهای کورکورانه، تقلید صرف، مدگرایی و مدرنیته کردن نوع پوششها و آرایشها، آنقدر شعله‌ور کرده‌ایم که نزدیک شدن به آن سوختن است و بس. چرا با کارهایمان، با در آغوش فشردن فرهنگی که حتی سرچشمه آن گل‌آلود و لجن‌مال است، امیدها را در دل غربیها و بخصوص آمریکا، زنده و پابرجا می‌داریم؟ چرا یادمان رفته که کهن‌ترین، ریشه‌دارترین و قابل قبول‌ترین فرهنگ از آن ماست. ما را چه شده که پای فرهنگ کج اندیشان را بر دیده فرهنگ چند هزار ساله‌مان نهاده و عین خیالمان نیست که فرهنگ ایرانی، فرهنگ فرد فرد ما ایرانی‌هاست.

شاید هم می‌دانیم، ولی در بین تار و پود فلان لباسهای چاک‌دار و مدروز و بهمان جوراب شلواری ساخت فلان کارخانه که نمی‌توان حقایق را دید. حقایقی که ما به خیال خودمان با گفتن آن رسوا و شهره خاص و عام می‌شویم.

آری ما تا حدی خود را اسیر فرهنگ غربی کرده‌ایم، ولی ورای آن نام مسلمان و مهمتر از آن ایرانی را یدک می‌کشیم، حالا اگر فرهنگی که تا دیروز سلاح ما بوده و امروز باعث سرافکندگی‌مان، ریشه این مشکل را در طرز فکر خود باید جستجو کنیم. مگر ما چه فرقی با آن زن و مرد آمریکایی داریم که فرهنگ کشور خود را نفی کرده تا فرهنگ اسلامی را برگزیند. آری یک فرق بین ما و آنهاست. آنها فرهنگ ما را با درک صحیح انتخاب کرده‌اند و ما فرهنگمان را با درک نادرست داریم از دست می‌دهیم، فرهنگی که از وجود ما برخاسته. اگر غرب و در رأس آن آمریکا پیام‌آور و منادی فرهنگ اصیل و آزادی مشروع هستند، پس چرا مردم خودشان این آزادی به ظاهر مشروع و آن فرهنگ دستپخت سردمدارانشان را تف کرده و عطای آن را به لقایش بخشیده‌اند.

البته ما مدتهاست که فرهنگ کهن و چند هزار ساله - و البته اصیل - خود را با صرف مبالغ سرسام‌آوری در بوق و کرنا می‌کنیم تا همه بشنوند -که دیگر برایشان وحی منزل شده- البته شناساندن فرهنگ بسیار کار مقدس و سنجیده‌ای است، خب چرا فرهنگ معقولی از امروزمان را به رخ آنها که می‌خواهند به ما درس فرهنگ بدهند، نکشیم!

ما انسانیم، پس درک و شعورش را هم داریم، به شرطی که کرکره چشمها را بالا نگه داشته و فراموش نکنیم که ما عروسک خیمه‌شب‌بازی نیستیم. ما توان ایستادن داریم، چرا به فرهنگ غرب تکیه کنیم.

بازیچه نباشیم، بازیگردان باشیم، مگر نمی‌شود کمی هم ما غربیها را بازی دهیم و آنها را اسیر دست خود کنیم؟ چرا در مقابل تهاجم ضدارزشی آنها ما تهاجم ارزشی نداشته باشیم؟

خبرنگار سرویس فرهنگی - مصطفی عبدالملکی

خیال باطل در سر نپرورانند

دریادار مرتضی صفاری فرمانده نیروی دریایی سپاه پاسداران: «نیروهای بسیجی و خانواده‌های معظم شهدا هیچ‌وقت تسلیم آمریکا و نیروهای منحرف داخلی نمی‌شوند. آنان به انس به خدا و اطاعت و ارتباط با ولایت امر، آماده دفاع از کیان کشور اسلامی هستند و از هیچ تهدید داخلی و خارجی هراسی به دل ندارند. خوشبختانه امروزه ایران اسلامی به حول قوه الهی و تدابیر مقام عظمای ولایت و اقتدار و قدرت نظامی فراوان توان ایستادگی و مقاومت در برابر هرگونه تهدید و خطر خارجی را دارد.

برخی احزاب خیال باطلی در سر نپرورانند که ارزشهای والای انسانی مانع از تسلیم نیروهای بسیجی به آمریکای جنایتکار می‌شوند.

در حماسه عظیم آزادسازی خرمشهر در عملیات بیت‌المقدس بحث خاک مطرح نبود، بلکه تسخیر فطرت والای انسانی و رفع تکلیف الهی منجر به این پیروزی تاریخی شد.»

مقوله دفاع فراتر از این مرز و بوم است

انجمن روابط عمومی دفاع مقدس با عضویت روابط عمومی‌های کشور و نیروهای مسلح به‌زودی آغاز به کار می‌کند.

قربان حسینی مدیر روابط عمومی بنیاد حفظ و نشر ارزشهای دفاع مقدس طی گفتگویی اظهار داشت: «در عصر حاضر، نقش روابط عمومی‌ها در مدیریت و کارایی سازمان و اجتماع و در جهت تنویر افکار عمومی و فرهنگ‌سازی نقشی ممتاز و برجسته است.»

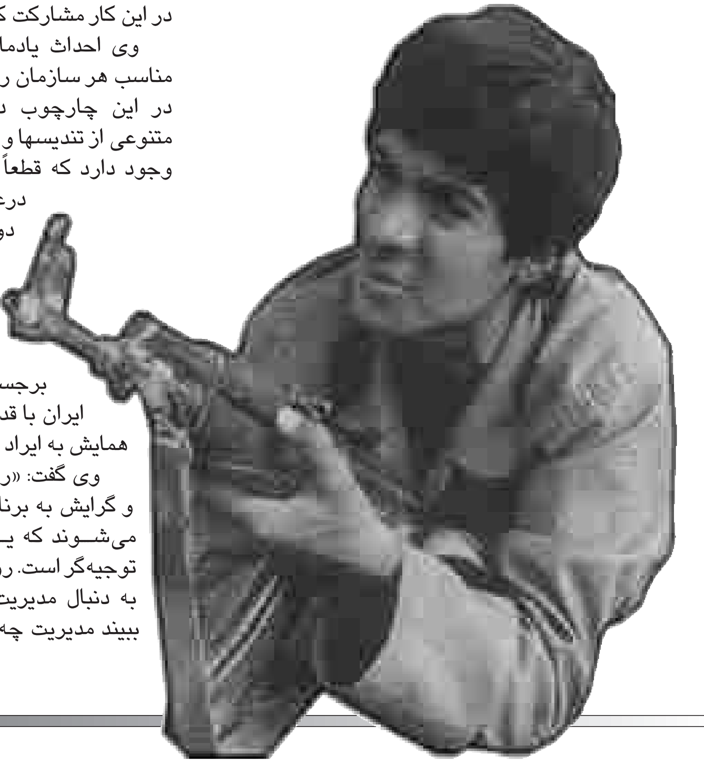

وی با رد اظهارنظر برخی از کسانی که روابط عمومی‌ها را فاقد کارایی لازم می‌دانند افزود: «روابط عمومی‌ها دارای نقش مدیریتی بااهمیتی هستند که هم می‌توانند برای سازمان ارزشمند و مفید باشند و هم قادر خواهند بود میان منافع مردم و منافع سازمان تعادل ایجاد کنند و انتظارات مردم را از طریق سازمانها برآورده سازند.»

مدیرکل روابط عمومی بنیاد حفظ آثار با اشاره به ضرورت ایجاد انجمن عمومی دفاع مقدس گفت: «دفاع مقدس مقوله گسترده‌ای است که ما موضوعات آن را فراتر از این مرزوبوم می‌دانیم، زیرا دفاع در همه اذهان عمومی جهان اساساً مقدس است.»

به کارگیری امکانات در روابط عمومی‌ها نادیده گرفته می‌شود

دومین همایش روابط عمومی‌های کشور و تجلیل از برترین‌های دفاع مقدس با حضور مسوولان روابط عمومی سازمانها، نهادها و نیروهای مسلح در سالن مرکز فرهنگی سیدالشهداء برگزار شد.

به گزارش روابط عمومی این همایش «سردار افشار» طی سخنانی به نقش نهادها و سازمانها در جنگ اشاره کرد و افزود: «تمام نهادها و سازمانهای کشور در جنگ نقش فعال داشتند و همه آنها در زاویه کار تخصصی خودشان اعم از اعزام نیرو به جبهه‌های جنگ و ایجاد تسهیلات و پشتیبانی فعالیت می‌کردند.»

وی با تأکید بر نقش روابط عمومی‌ها در ثبت خاطرات دوران جنگ افزود: «اولین وظیفه روابط عمومی هر نهاد ثبت خاطرات کارکنان رزمنده است که در این زمینه کمک بسیج و مشاوره امور ایثارگران آن نهاد می‌تواند مؤثر واقع شود.»

رئیس بنیاد حفظ آثار درخصوص چاپ آثار ادبی تصریح کرد: «بیش از دویست روابط عمومی سازمانی در کشور وجود دارد که اگر هر سازمان در سال یک کتاب دفاع مقدس تألیف کند، حدود دویست کتاب دفاع مقدس می‌شود که اگر هر سازمانی در این زمینه اعلام آمادگی کند، ما نیز مقدمات این کار را فراهم می‌کنیم و حتی حاضریم در این کار مشارکت کنیم.»

وی احداث یادمان دفاع مقدس در یک نقطه مناسب هر سازمان را از جمله کارهای هنری خوب در این چارچوب دانسته و افزود: «طرحهای متنوعی از تندیسها و یادمانهای دوران دفاع مقدس وجود دارد که قطعاً به زیبایی محیط سازمان و درعین حال در حفظ یاد و خاطره دوران دفاع مقدس و شهدای عزیزمان می‌تواند مؤثر باشد.»

در ادامه برنامه این همایش «**جبل عاملی**» عضو برجسته انجمن روابط عمومی ایران با قدردانی از دست‌اندرکاران این همایش به ایراد سخن پرداخت.

وی گفت: «روابط عمومی‌ها براساس میل و گرایش به برنامه‌ریزی به سه دسته تقسیم می‌شوند که یک نوع آن روابط عمومی توجیه‌گر است. روابط عمومی توجیه‌گر همیشه به دنبال مدیریت می‌رود، یعنی منتظر است ببیند مدیریت چه می‌گوید و او بلافاصله عمل بکند و به لحاظ اینکه توجیه‌گر است، در موقع اطلاع‌رسانی به مخاطبان. متکی بر ارائه واقعیات و حقیقت نیست، بلکه می‌خواهد به نوعی آن را توجیه کند و از ویژگیهای دیگر این نوع روابط عمومی اینکه منفعل است، یعنی خود پیشتاز وقایع و حوادث نیست، بلکه منتظر است که اتفاق حاصل شود و بعد به دنبال آن، روابط عمومی کاری را انجام دهد و در یک کلام به دنبال توجیه رویدادها و مسائل سازمان است.»

جبل عاملی روابط عمومی تبیین‌گر را نوع دیگری از روابط عمومی دانست و با بیان ویژگیهای آن افزود: «این نوع روابط عمومی برخلاف روابط عمومی توجیه‌گر برای کارهایش برنامه‌ریزی دارد، اما در برنامه‌هایش نوآوری نیست، بلکه خشک و غیرقابل انعطاف است و بر همین اساس یک کار بسیار رسمی، یکنواخت و بدون جذابیت را از خودش ارائه می‌دهد.»

وی در ادامه به بیان ویژگیهای روابط عمومی تحلیلگر پرداخت و تصریح کرد: «روابط عمومی تحلیلگر روابط عمومی برنامه‌ریز است و دارای طرح و برنامه برای بهره‌برداری بهتر از فرصتهاست و به همین خاطر یک روابط عمومی علمی، فعال و نوآور است که دائماً درحال تجربه یافته‌های جدید می‌باشد.»

در ادامه برنامه‌ها، دبیر این همایش **قربان حسینی** نیز ضمن ارائه گزارشی از روند برگزاری و چگونگی داوری این دوره گفت: «برگزاری دومین همایش روابط عمومی‌های کشور و تجلیل از برترین‌های دفاع مقدس فرصت مغتنمی است تا یکبار دیگر با مرور بر میزان موفقیت و تأثیرگذاری و نقش روابط عمومی‌ها در روند فرهنگ‌سازی و پاسخگو بودن نیازهای کلان جامعه و افکار عمومی از آسیب‌های جدی که بر سر راه آن قرار دارد، مطلع شویم.»

قربان حسینی افزود: «به‌کارگیری صحیح امکانات و ابزارهای نوین و مدرن ارتباطی جهت انتقال پیام با الهام از خلاقیت‌ها، ابداعات و نوآوریها از جمله مواردی است که عموماً در روابط عمومی‌های کشور نادیده گرفته می‌شود و کمتر استفاده می‌شود، حال آنکه با استفاده از این ظرفیت‌هاست که می‌توان بر مشکلات فائق آمد و به یک بهره‌وری مناسب رسید.»

وی در مورد نحوه داوری آثار گفت: «از میان ۱۵۰ روابط عمومی، ۵۰ روابط عمومی را گزینش کرده و از میان آنها چهار روابط عمومی برتر را که در حوزه دفاع مقدس بیشترین اهتمام و تلاش را از ابتدا تا انتهای سال ۸۱ عهده‌دار بودند، مورد تجلیل قرار دادیم.»

لازم به ذکر است سردار جزایری رئیس اداره روابط عمومی کل سپاه و سرهنگ واعظی معاون روابط عمومی کل ارتش نیز سخنان کوتاهی درخصوص نقش و جایگاه روابط عمومی ایراد کردند.

گفتنی است در پایان مراسم نیز از برگزیدگان این همایش در دو بخش نیروهای مسلح و نهادها و ارگانها تجلیل به عمل آمد. در بخش نیروهای مسلح «سردار سرتیپ دوم پاسدار مسعود جزایری» از اداره کل روابط عمومی سپاه و «مهندس علی مزینانی» از معاونت روابط عمومی ارتش به ترتیب به عنوان نفرات اول و دوم شناخته شدند و در بخش ارگانها و نهادها و سازمانها «محمدعلی فقیه» از اداره کل روابط عمومی بنیاد شهید و «حسین‌زاده» از روابط عمومی برون‌مرزی سازمان صدا و سیما به عنوان نفرات برتر شناخته شدند و جوایزی به آنان اهدا شد. ■

شب عشق.. شب شکستن... شب آغاز!

براساس سرگذشت:
کیومرث

تهیه و تنظیم
از: محسن طیب

«یعنی من باید آرزوی عروسی تورو به گور ببرم کیومرث؟»

مادر بود که باز شروع کرده بود! حالا دیگر زمان دقیق «تداعی شدن» این قضیه که «تنها پسرش در سن ۲۷ سالگی هنوز زن نگرفته» را هم به خوبی می‌دانستم؛ شب‌ها پس از شام، موقعی که یکی از چهار خواهرم با شوهر و بچه‌هایش بعد از خوردن شام خداحافظی می‌کرد و می‌رفت [گاهی وقت‌ها حتی دو یا چهارتایشان با هم خانه ما بودند] هنگامی که من می‌ماندم و پدر و مادر و موقعی که خانه یکدفعه از سروصدای نوه‌های آنان و خواهرزاده‌های من خالی می‌شد و معمولاً پدر می‌گفت: «وقتی کیومرث هم داماد بشه حسابی تنها میشیم»!

در این لحظه مادر دوباره یادش می‌افتاد که شاید آرزوی دامادی مرا به گور ببرد! درست مثل آن شب! من هم که اصلاً حوصله نداشتم، بی‌رودربایستی گفتم:

-مادر تورو به خدا گیر نده که اصلاً حال و حوصله ندارم!

و پدر طبق معمول بالای مادر درمی‌آمد و برایم روترش می‌کرد:

-غلط می‌کنی حوصله نداری! آخرش چی؟ تا پایان عمرت که نمی‌تونی وردل ما بشینی و «عزب اوغلی» بمونی!

و من که می‌دانستم الان پدر یک نطق غرا شروع می‌کند و مادرنیز با اسلحه گریه به سراغم می‌آید، تا دیدم پدر گلویش را صاف کرد و همینطور بغض را در گلوی مادر دیدم، فقط برای اینکه شر قضیه را -لااقل تا چند سال- از سرم باز کنم، بدون برنامه‌ریزی قبلی گفتم:

-اصلاً حقیقتش رو می‌خواهید بشنوین؟ باشه، میگم: واقعیتش اینه که من چون خودم آس و پاس هستم و اصلاً هم دوست ندارم توی اداره‌ای که پدر بازنشسته شده [و بعد از ۳۰ سال داره یک حقوق بخور و نمیر می‌گیره] استخدام بشم، واسه همین یا زن نمی‌گیرم یا یک دختر پولدار می‌گیرم که لااقل خانه و ماشین داشته باشه! اوضاع منو که می‌بینین؛ با ماهی یک ماشین خریدن و فروختن که نمیشه زندگی کرد؟

این را که گفتم هر دو سکوت کردند! انگار قانع شده بودند. من هم با خیال راحت به سراغ تلفن رفتم تا با ایرج تماس بگیرم و بپرسم که تکلیف ۹۰ هزار تومانی که بابت معامله امروز «دوو سیلوو» که باید به من می‌رسید چی شده؟ اما هنوز شماره سوم را نگرفته بودم که پدر از جا پرید و گوشی را از دستم گرفت و غضب کرده گفت:

-بگو به جون «سهیل» روی حرفم می‌مونم؟

پدر که خوب می‌دانست من چقدر سهیل -کوچکترین بچه خواهر بزرگم- را دوست دارم، قسمی داد که نتوانم «نه» بگویم! نمی‌دانستم چه نقشه‌ای در سر دارند، اما واقعیت آن بود که اگر جدی‌جدی چنین دختری پیدا می‌شد، دیوانه نبودم که او را رد کنم! دختری که پولدار باشه و من صبح تا شب مجبور نباشم برای «شندرغاز» پول دلالی، نقشه بکشم و کلاه مردم را بردارم، چه اشکالی داشت شوهرش بشوم؟ البته اگر واقعاً مغز خر خورده باشد که حاضر شود زن آواره‌ای مثل من بشود! این بود که بدون معطلی «جون سهیل» را قسم خوردم که روی حرفم بایستم! پدر که این را شنید گوشی را از دستم گرفت و خودم را کنار زد و رو به مادر گفت:

-بیا بلقیس خانم -بیا به خانم آریانی تلفن بزن و ببین مزه دهنش چیه؟

مادر که از خوشحالی پر درآورده بود و دردزانوی قدیمی‌اش را نیز فراموش کرده بود انگار طول اتاق را بال زد و در حالی که مرا می‌بوسید، مشغول تلفن زدن شد! و من مات و مبهوت آن دو را نگاه می‌کردم! البته خانواده آقای آریانی را می‌شناختم. از دوستان قدیمی پدر بودند که هیچوقت با آنها رفت‌وآمد نداشتیم، اما پدر همیشه از آقای آریانی حرف می‌زد. حتی نمی‌دانستم که آنها دختر دم‌بخت دارند، اما خوب می‌دانستم که ثروتمند هستند. آقای آریانی از تجار بزرگ بازار بود که ثروتش از پارو بالا می‌رفت و از آن جایی که پدر مسئولیت رسیدگی به خانه‌های در حال ساخت او را داشت، این راهم می‌دانستم که صاحب چندین دستگاه آپارتمان و خانه است؛ پس طبیعی بود که یکی از خانه‌هایش را نیز به دخترش بدهد!

اینها همه را می‌دانستم، اما نمی‌دانستم که چطور و چرا آنها حاضر می‌شوند دخترشان را به من دربه‌در آواره بدهند، همین سؤال را از پدر هم پرسیدم که پیرمرد برای لحظاتی غرق در تفکر شد. نگاهش از پنجره به آسمان بود و انگار داشت در سقف آسمان گذشته‌هایش را مرور می‌کرد! و سرانجام پس از یکدقیقه تفکر سربلند کرد و گفت:

-قضیه برمی‌گرده به حدود ۲۷ سال قبل، موقعی که من معاون قسمت خودمان در اداره بودم که یک آبدارچی جوان برایمان آوردند. پسر با ادبی بود و حتی دو سال از من هم بزرگتر بود، اما چون من دیپلم بودم و او فقط سیکل داشت، من شده بودم معاون و او شده بود آبدارچی! واسه همین هم اکثر کارمندان بی‌جنبه اداره خیلی اون بیچاره‌رو تحقیر می‌کردند و بهش زورمی‌گفتند، بهش توهین می‌کردند، مسخره‌اش می‌کردند و... و آن بدبخت هم که دختر عموش‌رو نامزد کرده و منتظر بود با اولین پول با او عروسی کنه، فقط بخاطر نیازش سکوت می‌کرد و همه چیزرو تحمل می‌کرد! یکروز که بچه‌هاحسابی اذیتش کردند و حتی کتکش زدند، دیدم که رفت توی آبدارخانه و گوشه‌ای نشست و آرام آرام اشک ریخت. دلم به حالش سوخت و رفتم سراغش. کمی دلداری‌اش دادم و آرامش کردم و گفتم: «مرد نباید گریه کنه». اماا‌و سری تکان داد و گفت: «گریه‌ام برای این است که اگر فقط هزار تومان پول داشتم، سریکسال تمام این آقایان تازه به دوران رسیده را می‌خریدم و آزاد می‌کردم»! و بعد تعریف کرد که یک تراشکار نمونه است که سال قبل کارگاهش دچار حریق شده و تمام دستگاههایش از بین رفته و فقط مانده مغازه‌اش و حالا اگر فقط ۱۰۰۰ تومان داشت می‌توانست یک دستگاه بزرگ بخرد و کارش را شروع کند و کم‌کم تراشکاری را توسعه دهد و...، وقتی حرف‌های آن جوان تمام شد، نمی‌دانم چرا دلم به حالش سوخت و تصمیم گرفتم کمکش کنم؟ البته آن روزها هزار تومان چیزی حدود ۵ میلیون تومان الان بود و خودم چنین پولی را نداشتم، اما چون نوبت وام من رسیده بود، توانستم آن وام را به نام او منتقل کنم! البته من برای خریدن خانه ۲ سال دیگر انتظار کشیدم، اما آن جوان با آن هزار تومان کارگاهش را راه انداخت. تا چهارماه فقط بعدازظهرها که اداره تعطیل بود می‌رفت سرکارگاه، اما وقتی کم‌کم کارش گرفت، کاملاً استعفا داد و رفت سر کارگاه تراشکاری‌اش [البته بعد از اینکه از من اجازه گرفت که مبادا نگران باشم پولم را بخورد] خوشبختانه همانطور که گفته بود بعد از سه، چهار سال کارش چنان بالا گرفت که دو تا کارگاه دیگر هم زد، خیلی هم می‌خواست به عنوان قدردانی، حتی یک خانه برای من بخرد، اما من غیر از پرداخت اقساط وام که وظیفه خودش بود، هیچ چیز از او نخواستم و همین قضیه باعث شد که او خود را مدیون من احساس کند، حتی الان که یکی از تجار بزرگ است و صاحب چندین مجتمع شده، هنوز هم خودش‌رو مدیون من می‌داند! آن جوان، همین آقای آریانی امروز است [برای یکدقیقه فکر کردم پدر شوخی می‌کند -که حقیقت را می‌گفت -و ادامه داد] حالا فهمیدی چرا آریانی حاضره دخترش زن پسر آواره من بشه؟ همین پریروز بود که به شوخی بهش گفتم: «پسر کارمند بازنشسته یک لاقبا کجا، دختر تو که نصف تهران خواستگارش هستند کجا؟» اما آریانی گفت: «حتی دختر من «ستایش» هم می‌داند که پدرش تمام دارونداراش رو مدیون شماست و با افتخار تمام پسرت‌رو به عنوان شوهر قبول می‌کنه، خوشبختانه کیومرث خوش قیافه و خوش‌تیپ است که این برای ستایش خیلی اهمیت داره، نگران کارش هم نباش، خودم مجوز یک آژانس هواپیمایی گرفتم که کسی را ندارم آنجا را بچرخاند، کی بهتر از پسر تو که داماد من هم بشه!»

من و پدر چنان غرق صحبت بودیم که بیست دقیقه مکالمه تلفنی مادر را با خانم آریانی متوجه نشدیم! تلفن که تمام شد مامان هم خوشحال بود و هم مضطرب! دلیلش را که پرسیدم گفت: «نمی‌دونم چرا وقتی مامان ستایش پرسید: «یعنی پسرتان هیچی نداره؟» تنم لرزید و دروغکی -فقط واسه حفظ شان کیومرث- گفتم یک ماشین داره! که خوشبختانه خانم آریانی هم کمی آرام شد! اما خدا زبانم‌رو قطع کنه که همه چیزرو خراب کردم!

پدر کم مانده بود عصبانی شود که یکدفعه و بدون مقدمه گفتم:

-مهم نیست، درستش می‌کنم.... خیالتون بابت ماشین راحت باشه!

خوشبختانه پدر و مادرم آنقدر خوشحال بودند که بدون لحظه‌ای تردید حرفم

را باور کردند و سوال هم نکردند که: «از کجا؟» آن شب تا صبح، پلک روی هم نگذاشتم! عجیب بود، من که تا نیم ساعت قبل مخالف‌ترین جوان برای ازدواج بودم، حالا در پی راه حل برای خریدن یک ماشین بودم!

○○

کار من دلالی ماشین بود؛ نه، دور از جان دلال‌ها! کار من شیادی بود! به این شکل که از طریق ایرج -که بخر و بفروش بود- با چند نمایشگاه اتومبیل «دودره‌باز» آشنا شده بودم و کارم این بود که در اطراف همان نمایشگاهها می‌چرخیدم تا ایرج به سراغم بیاید و بگوید «برو توی نمایشگاه آقا جلیل و روی پراید مشکی قیمت ۶/۴۰۰ بگذار»! کارم این بود که تا یک مشتری چشمش ماشینی را می‌گرفت، به عنوان خریدار وارد آن نمایشگاه شوم و در حضور آن مشتری، خودم را طالب ماشین مذکور نشان داده و پیشنهاد قیمتی نزدیک به ۳۰۰ هزار تومان بالاتر بدهم! بقیه کار هم مشخص بود؛ مشتری بیچاره ماشین را گاهی اوقات حتی تا ۲۰۰ تومان بالاتر از قیمتش می‌خرید، به این خیال که صاحب نمایشگاه به او لطف کرده! به این ترتیب سهم من از آن ۲۰۰ هزار تومان و یا بیشتر، می‌شد یک سوم، یعنی رقمی حدود ۷۰ هزار تومان!

این کار را هم ایرج یاد من داده بود! او یک خلافکار حرفه‌ای و سابقه‌دار بود. اما هر چه بود در حق من واقعاً رفاقت می‌کرد و من نیز او را امین خود می‌دانستم! علی‌ایحال؛ فردا صبح وقتی همراه ایرج با موتور او به بانک رفتیم تا چک‌هایمان را که از «نمایشگاه سه چرخه» دریافت کرده بودیم نقد کنیم، همه ماجرا را برای ایرج تعریف کردم. او ابتدا کمی شوخی کرد و خندید، اما وقتی دید من واقعاً قضیه را جدی گرفته‌ام گفت:

-خب یکی از ماشین‌های نمایشگاه رو قرضی ببر و باهاش برو خواستگاری!

-نه ایرج، اگه بفهمند که آبروم میره... اگر می‌تونستم یک ماشین بخرم، اون وقت نانم توی روغن بود...

به بانک رسیدیم و همینطور که مشغول صحبت بودیم و منتظر تا پولمان را بگیریم، ایرج با آرنج به پهلویم زد و گفت: «بغلی‌ات رو داشته باش». کنار دستم دختر یا زنی ایستاده بود [چهره‌اش را نمی‌دیدم] که داشت تراول‌های صد هزار تومانی را داخل کیفش می‌گذاشت. با یک نگاه هم می‌شد فهمید که لااقل هفت یا هشت میلیون تومان پول دارد! پیش خودم فکر کردم که لابد ایرج دارد برای من حسرت می‌خورد که اگر آن پول را داشتم الان مشکلم حل بود و...، در این افکارم بودم که ایرج دستم را کشید و گفت: «زود باش بچه، بجنب»! دلیل عجله‌اش را نمی‌فهمیدم. اما وقتی توی خیابان موتور را روشن کرد و من هم ترک او نشستم و ایرج همان زن که تراول‌ها را در کیفش گذاشته بود و داشت بطرف ماشینش می‌رفت نشانم داد، آن وقت فهمیدم قضیه چیست! ایرج گفت: «دیر بجنبیم سوار ماشینش میشه و میره، من با سرعت از کنارش می‌گذرم و تو کیفش را بقاپ»!

اینها را گفت و راه افتاد، من که حسابی ترسیده بودم داد زدم: «ایرج من تا حالا از این کارها نکردم، من دزد نیستم... بی‌خیال شو ایرج»!

اما ایرج که نیمی از حرفهایش را باد دهانش می‌گرفت، سر برگرداند و گفت:

-خره، این بهترین فرصته، به راحتی آب خوردن! کیف رو که بزنیم همین امشب می‌تونی ماشین آخرین سیستم رو بخری و بری خواستگاری و... یک لحظه عروسی با دختر آقای آریانی پیش چشمم زنده شد و ترسم ریخت و همان تداعی ذهنی کافی بود تا تصمیم بگیرم. ایرج حالا کنار اتومبیل «گلف» ویراژ داد و به من گفت: «حالا»!

من نیز معطل نکردم و دست دراز کردم و کیف را از زیر دست و زیر بغل زن بیرون کشیدم. اما بر خلاف انتظارم آن زن یک دختر جوان و زبر و زرنگ بود، چرا که بلافاصله با دست دیگرش موهای سر مرا کشید و در حالی که کیفش در دستم بود، بخاطر تکان‌هایی که خوردم ایرج کنترل موتور را از دست داد وبه شدت با ماشین گلف تصادف کرد و هر دو زمین خوردیم. ایرج با سرعت موتور را بلند کرد، دختر بطرف من دوید و جیغ کشید و خواست کیفش را پس بگیرد، برای اینکه او را بترسانم، دست داخل جیبم کردم و خودکارم را به حالت چاقو در آورده و برایش تکان دادم، ایرج هم موتور را روشن کرد و فریاد زد: «بدو... لعنتی بیا سوار شو»!

حالا مردم نیز داشتند به طرفمان می‌دویدند، به سرعت ترک موتور پریدم و ایرج پرواز کرد!

○○

-وای خدای من ۹ میلیون و پانصد هزار تومان... پسر چه گنجی رو زدیم! اینها رو ایرج گفت که داخل اتاق کوچکش تراول‌های ۱۰۰ و پانصد هزار تومانی را چیده بود و رویشان می‌غلتید! من اما، به شدت دچار احساس تنفر از خود شده بودم و گفتم: «ایرج من همه جور خلافی کرده بودم جز دزدی... چرا این کار رو کردی؟ الان اون بدبخت که پولش رو دزدیدیم چه... ایرج حرفم را قطع کرد و با لحن خاصی گفت:

-تو هم دلت خوشه‌ها؟ این آدم‌ها ده میلیون برایشان پول یک شب مهمانی ساده است... فکر کردی مثل ما بیچاره‌ها هستند؟ به فکر ماشین آخرین مدلت باش و اینکه داری داماد یک خانواده پولدار میشی! من فقط سه میلیون برمی‌دارم و بقیه‌اش مال تو!

چاره‌ای نبود، باید همه چیز را فراموش می‌کردم! اگر چه در روزهای بعد بخاطر قرار و مدار روز خواستگاری، همه چیز را از یاد بردم!

○○

-بالاخره نگفتی این پراید صفرکیلومترو چطوری خریدی داداش؟

این را خواهر بزرگم که برای خواستگاری همراه ما شده بود پرسید. به او نیز همان توضیح را دادم که به بقیه گفته بودم: «قسطی خریدم!»

در بین راه جلوی یک گلفروشی ایستادم و یک سبدگل فوق‌العاده زیبا خریدم و به خانه آقای آریانی رسیدیم.

مجلس پر از بگو و بخند بود. آنها بیشتر بزرگان خانواده را جمع کرده بودند. صحبت به جاهای شیرین رسیده بود که عروس با سینی چای وارد شد و همه دست زدند و «مبارک باد» گفتند. من اما از فرط خجالت سربلند نکرده بودم تا بالاخره ستایش سینی چای را جلوی من گرفت. همه داشتند شوخی می‌کردند و می‌خندیدند. استکان چای را که برداشتم سربلند کردم تا لااقل یک نظر چهره ستایش را ببینم...

نفهمیدم ابتدا من جیغ کشیدم و سپس استکان چای از دست او افتاد، یا بالعکس؟ اما هرچه بود؟ همین که نگاه من و ستایش درهم گره خورد و هر دو همدیگر را شناختیم (او مالباخته ۱۰ میلیون بود و من هم کیف‌قاپی که روی موتور نشسته بودم) رنگ من مثل گچ سفید شده بود و ستایش نیز از شدت غضب کبود شده بود! همه سکوت کردند و آقای آریانی از جا برخاست و به طرفمان آمد و از دخترش پرسید:

-اتفاقی افتاده؟

ستایش یک لحظه خواست لب باز کند، اما انگار در عمق نگاه و در اوج چشمان من، استیصال و درماندگی را دید که بلافاصله خود را پیدا کرد و با خنده گفت:

-نه، چیزی نبود پدر، استکان چای آقا کیومرث ریخت روی پام، سوختم و جیغ زدم!

بقیه خندیدند و مادرم با شوخی گفت: «بچه‌ام تقصیر نداره، چشمش که به عروس قشنگ افتاد کنترلش رو از دست داد!

همه می‌خندیدند. من اما منگ و گیج بودم. حتی نفهمیدم کی قرار شد که من و ستایش با هم در حیاط دوتایی صحبت کنیم! تازه آن موقع بود که به خودم آمدم و قبل از اینکه ستایش حرفی بزنه گفتم:

بقیه در صفحه ۲۸

برای مهار هیولای سارس

مردم چین دولت را تنها نگذاشته‌اند!

از: م. رسولی

هفته بی‌رونق

اولین روز ماه می به مناسبت روز کارگر دارای اهمیت زیادی است. این روز در کشور چین از بهای بیشتری برخوردار است، به‌طوری که همه ساله دولت چین حدود یک هفته اعلام تعطیلی می‌کند و مسافرتهای زیادی در این هفته انجام می‌گیرد. ولی امسال برخلاف معمول، این هفته از رونق چندانی برخوردار نبود و به‌رغم تعطیل شدن، کمترین رفت و آمد و مسافرت انجام گرفت.

نگارنده در این روز به قصد مسافرت به یکی از شهرهای اطراف شانگهای به ترمینال اتوبوسرانی رفتم، ولی در کمال تعجب هیچ‌گونه بلیطی فروخته نمی‌شد و ترمینال تقریباً در تعطیلی بسر می‌برد. تنها برای یکی، دو نقطه داخل شهر شانگهای اتوبوس در نظر گرفته شده بود، که آن هم در ساعت مقرر با تعداد اندکی مسافر به حرکت درآمد. با خود گفتم، علت این امر را باید در رابطه با بیماری سارس جستجو کرد.

رویارویی با هیولا

این بیماری که چون دشمن سرسختی کشور چین را به مبارزه طلبیده است، هرچند در روزهای اول، چندان مهم به نظر نمی‌رسید ولی اکنون به هیولایی تبدیل شده است که دولتمردان و مردم چین را با خطر جدی مواجه کرده، به‌طوری که عموم سیاستهای دولت را تحت تأثیر قرار داده و دولتمردان چین برای رویارویی با این هیولا در سطحی وسیع دست به اقداماتی زده‌اند که می‌توان آن را در سه بخش آورد؛ پیشگیری از طریق رعایت بهداشت، جلوگیری از ازدحام جمعیت و تغییر برخی برنامه‌های دولتی و روحیه دادن به مردم و همکاری با یکدیگر.

آنچه در این سطور برای توضیح سه بخش فوق می‌خوانید مشاهدات عینی نگارنده است.

الف: پیشگیری از طریق رعایت بهداشت

از آنجا که همیشه نظافت و پاکیزگی باعث سلامتی است، مطمئناً برای پیشگیری از بروز بیماری باید به این امر توجه قابل ملاحظه‌ای شود. به این منظور دولت چین دست به اقدامات گسترده‌ای زده است که ضدعفونی کردن اماکن عمومی از توجه بیشتری برخوردار است، به‌طوری که کلیه هتلها، خوابگاهها، مدارس، دانشگاهها، کتابخانه‌ها، ترمینالها و... توسط مواد مخصوص ضدعفونی می‌شوند.

تبلیغات شدید تلویزیونی نیز در رابطه با رعایت بهداشت در برابر بیماری سارس نکات زیر را به‌طور مداوم به مردم گوشزد می‌کند: شستن دستها و عدم تماس دستها با چشم، گوش، بینی و دهان، باز گذاشتن پنجره‌ها برای ردوبدل شدن هوا، زدن ماسک در معابر و اماکن عمومی به‌طوری که چهره تعداد زیادی از مردم توسط ماسکهای سفیدرنگ پوشیده شده است، هرچند بعضی معتقدند وجود آن به علت ایجاد رطوبت ناشی از تنفس بی‌فایده است ولی افراد زیادی از آن استفاده می‌کنند، همچنین استفاده از قرصهای ویتامین C و داروهای گیاهی به‌طوری که خیلی از داروخانه‌ها و مغازه‌های عطاری دچار کمبود دارو شده‌اند و استفاده از تب‌گیر جهت کنترل درجه حرارت بدن.

بار سنگین زباله‌ها

به عنوان نمونه هتل محل اقامت ما به هریک از خانواده‌ها قرص ویتامین C، درجه تب‌گیری و ماسک داده است و این روال برای کلیه خوابگاههای دانشجویی چینی و غیرچینی نیز رعایت شده است.

این درحالی است که خیابان جیانگ‌لی که توسط میله‌های سبزرنگی برای جدا کردن خیابان از پیاده‌رو تزیین شده و درختان با شاخه‌ها و برگهای خود در آسمان به هم رسیده و سقف سبزرنگی را ایجاد کرده‌اند - این روزها با ماشین‌های زمین‌شویی مخصوص، تمیز شده است - گویا بعد از سالها توانسته است کمی بار سنگین زباله‌های انبوهی که هر روز توسط مردم در خیابان ریخته می‌شود را اندکی از دوش خود بردارد.

هرچند بیماری سارس خطر جدی به‌شمار می‌رود، ولی این تماس می‌تواند شوک خوبی برای مردم چین باشد که بیشتر از همیشه به نظافت اهمیت بدهند.

ب: ازدحام جمعیت و تغییر برنامه‌ها

بر کسی پوشیده نیست که پرجمعیت‌ترین کشور دنیا چین است، بنابراین تصور اینکه در خیابان موجی از جمعیت مشاهده شود به‌راحتی امکان‌پذیر است و این جمعیت انبوه یکی از مشکلات بزرگی است که می‌تواند بیماری سارس را با خود از جایی به جای دیگر ببرد و به همین منظور برای جلوگیری از ازدحام جمعیت تدابیر زیر اندیشیده شده است:

- **لغو برنامه‌های جمعی؛** برای نمونه برگزاری نمایشگاههای مختلف ملغی شده است. به‌طور مثال نمایشگاههای اتومبیل کار خود را نیمه‌تمام گذاشته و نمایشگاههایی که قرار بود در دانشگاهها درباره کشورهای مختلف از جمله ایران برگزار شود به تعویق افتاده است. همچنین بعضی برنامه‌های فرهنگی که در رابطه با رفت و آمد بین کشورهای مختلف است لغو شده و فستیوال فیلم ایرانی که قرار بود برگزار شود به سال آینده موکول شده است.
- تعطیل شدن بعضی مدارس، کتابخانه‌ها و موزه‌ها؛ البته این مسأله در پکن محسوستر است.
- تعطیلات رسمی اول ماه می که هر ساله به آن اهتمام زیادی داده می‌شود، امسال با جدیت کمتری دنبال شده است، به‌طوری که در شهر شانگهای دانشجویان نه‌تنها تعطیل نشده‌اند، بلکه مجاز به ترک خوابگاه و رفتن به خانه‌های خود در شهر نیز نیستند. (این وضعیت برخلاف شهر پکن است که دانشگاههایش تعطیل شده‌اند.)

البته برای کاهش رفت و آمد بین‌شهری برنامه فروش بلیط‌های اتوبوس نیز لغو شده و در نتیجه رفت و آمد با دشواری انجام می‌گیرد و در صورت مسافرت شخصی به یکی از شهرهای خارج استان شانگهای پس از بازگشت جهت معاینه به بیمارستان فرستاده می‌شود. البته مورد اخیر بیشتر برای افرادی است که دارای شغلهایی هستند که با عده زیادی از مردم در ارتباط‌اند، مانند معلمین یا اساتید و غیره.

میهمانی‌ها هم کم می‌شود

- کنترل رفت و آمدها به مکانهای عمومی و یادداشت مشخصات افرادی که برای دیدن دیگران وارد هتلها یا مجموعه‌های مسکونی می‌شوند.

کاهش میهمانی رفتن و میهمانی دادن

به نظر می‌رسد موارد ذکرشده، شانگهای و شهرهای دیگر را به زندان بزرگی تبدیل کرده است که اجازه فعالیت را از افراد گرفته است و بسیاری از برنامه‌ریزیهای اقتصادی - فرهنگی، سیاسی و غیره با مشکل روبرو شده است.

ج: روحیه دادن به مردم

یکی از مواردی که باعث شده مردم چین همکاری گسترده‌ای با دولت نشان دهند، تبلیغات تلویزیونی است. به این مناسبت جهت رعایت موارد بهداشتی که در قسمت اول توضیح داده شد، در کلیه شبکه‌ها توصیه‌های ایمنی داده می‌شود، همچنین شبکه

> هرچند بیماری سارس خطری جدی به‌شمار می‌رود، ولی این ترس می‌تواند شوک خوبی برای مردم چین باشد که بیشتر از همیشه به نظافت اهمیت بدهند

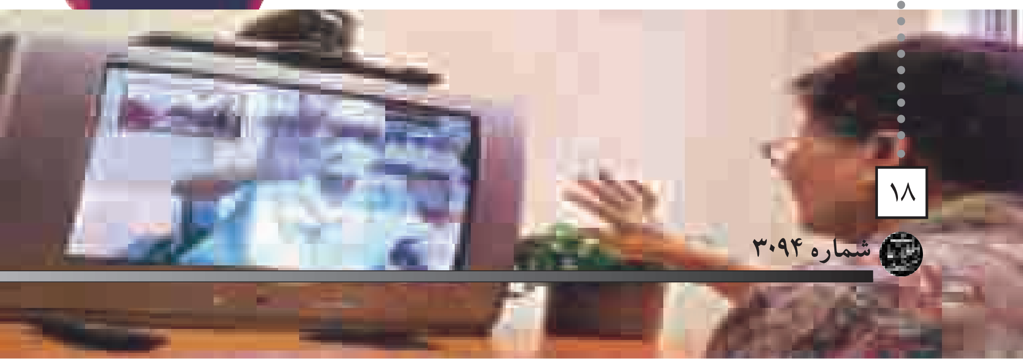

عده‌ای علت بروز بیماری سارس را به کسانی نسبت می دهند که حیواناتی چون موش راحتی گاهی به صورت خام می خورند

بین المللی تلویزیون چین که به زبان انگلیسی است، شبانه‌روز به‌طور مداوم در این باره برنامه دارد. بعضی آگهی‌های تبلیغاتی بین برنامه‌های تلویزیونی نیز به این امر اختصاص داده شده است. برای نمونه صفحه و تصویر سفیدی را نشان می‌دهد، سپس تنها دست شخصی که بالا می‌رود دیده می‌شود و بعد از مدتی دست افراد دیگری دیده می‌شود که به یکدیگر گره می‌خورد و حلقه محکمی را تشکیل می‌دهند و این به معنای همکاری و همبستگی بین افراد جهت مبارزه با بیماری سارس است.

در این کشور حتی کلمه سارس را هم تبدیل به کلمه‌ای دیگر کرده‌اند تا از میزان دلهره و اضطراب مردم بکاهد.

و از دیگر فعالیت های دولتی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد که افراد مبتلا به بیماری را در یک مکان جمع‌آوری کرده و امکانات مختلفی دراختیار آنها قرار داده‌اند و هر روز خبر بهبودی بیشتر آنها به اطلاع بستگانشان می‌رسد.

گمانه‌زنی مردمی

در مورد علل شیوع این بیماری علاوه بر تحقیقاتی که از طرف متخصصان و صاحب‌نظران امور مسائل پزشکی در جریان است، مردم نیز به نوبه خود به گمانه‌زنی در این باره پرداخته‌اند و مسائلی را مطرح می‌سازند.

از جمله سخنانی که بر افواه مردم جاری است، علت بروز این بیماری را به ساکنین شهر «گوانجو» و نحوه تغذیه آنها نسبت می‌دهند چرا که این افراد حیواناتی چون موش راحتی گاهی به‌صورت خام می‌خورند.

عده‌ای معتقدند کشورهایی چون آمریکا و تایوان بنابه دلایل مختلف ویروس این بیماری را در کشور چین شیوع داده‌اند و عده‌ای دیگر اعتقاد دارند عدم رعایت بهداشت منجر به این مسأله شده است.

اما اینکه منشاء این بیماری چیست؟ و آیا در جواب آن باید به آزمایشگاهی علمی در آزمایشگاههای تحقیقاتی چین اعتماد کرد یا دیدگاههای مردم را پذیرفت؟ جای تأمل دارد و باید منتظر زمان بود.

با تشکر از آقای فرهاد مرندی.

■

در کوه گم نشویم؟!

از: جواد . م

درست است که کوهپیمایی و طی طریق در جنگل و دره و دشت به فصل و ماه معینی از سال ارتباط ندارد، اما به احتمال قوی در شرایط کنونی کشور، تابستان و پاییز بیش از دیگر فصلهای سال، فصل چنین گردشهایی است. به این جهت هشدارهایی که به نظر سودمند می‌رسد، به اطلاع علاقه‌مندان گردش در کوه و جنگل و دشت می‌رسد. امید آنکه راهنمایی‌های ما برای شما خالی از فایده نباشد.

برای آنکه گم نشویم باید با علائم و آثار طبیعت آشنایی داشته باشیم. کشف آثار و علائم موجود در هرجایی از طبیعت، یا حتی به‌وجود آوردن آثار معین بر روی اشیاء خاص بسیار لذت‌بخش است. گفتیم اشیاء خاص، زیرا گاه عده‌ای کم‌تجربه و کم‌توجه بر روی درختان علائمی ایجاد می‌کنند، غافل از اینکه این عمل به زیان رشد و پرورش درختان تمام می‌شود.

درحقیقت آنقدر آثار و علامت در طبیعت وجود دارد که به ایجاد آن نیازی نیست. مضافاً اینکه آثار طبیعی همیشگی است و فی‌المثل همه ساله می‌توان آن را مشاهده کرد، در صورتی که بسیاری از علائم مصنوعی عمری کوتاهتر دارند، و لازم است گاه و بیگاه تجدید شوند.

در طبیعت آثار و علائمی وجود دارند که حتی از درجه حرارت و کیفیت هوای آینده می‌توان باخبر شد!

منظور از آثار و علائم فقط انواع راهها نیستند. راهها علائم خوبی می‌باشند، ولی چه بسیار آثار و علائمی می‌توان پیدا کرد که حتی از درجه حرارت و کیفیت هوای آینده به ما خبر می‌دهند. درواقع اگر کشف و بررسی این قبیل علائم با دقت انجام شود، می‌توان کتابی قطور درباره آن نوشت.

آثار و علائم خارج از شهر با آنچه که در شهرها می‌بینیم باید تفاوت داشته باشند. شما در شهر ساعت را با نگاه به ساعت مچی، دیواری و مانند آن متوجه می‌شوید، اما در کوه و دشت باید به آفتاب نظر داشت و زمان تقریبی را حدس زد. در شب می‌توان از موقعیت ستاره‌ها و ماه به وقت‌شناسی دست یافت. و یا مثلاً با فریاد بعضی از جانوران مثل خواندن خروس در سحرگاه، یک شناخت تقریباً دقیق از زمان به دست آورد.

جالب اینجاست که بسیاری از ما به سبب اقامت متوالی در شهر و استفاده از انواع وسایل و امکانات زندگی شهری، از حواس خود به درستی استفاده نمی‌کنیم. برای مثال ما در شهر برای اطلاع از وضع هوا می‌توانیم به اخباری که از رادیو یا تلویزیون پخش می‌شود، توجه کنیم یا از طریق تلفن از اداره هواشناسی بپرسیم، اما چون از شهر خارج می‌شویم، چنین تسهیلاتی دراختیار نیست و ناچار باید از حواس خودمان به نحو مطلوب استفاده کنیم، بی‌جهت نیست که می‌گویند زندگی در دامن طبیعت چشم، گوش و دیگر حواس انسان را تربیت می‌کند و حساس می‌سازد. آسمان، شبنم، رطوبت، فریاد پرنده‌ها، چشمک ستارگان و امثال آن همه می‌توانند آثار و علائم راهنمای شما باشند.

همچنین دودی که از یک دودکش به هوا بلند می‌شود، و بادی که این دود را به یک سمت می‌برد، یا اگر باد وجود ندارد ستون عمودی دود، می‌تواند یک علامت باشد. حتی بوی دود، صدای سوختن هیزم، زبانه شعله‌های آتش و نظایر آن را می‌توان علائم راهنما دانست.

آثار و علائم می‌تواند بسیار ساده و منفرد، یا مرکب و پیچیده باشند، اما در هر صورت باید سعی کنیم، از ساده‌ترین تا مرکب‌ترین علامت حداکثر استفاده را بکنیم و اجازه ندهیم غرور بر ما چیره شود و در نتیجه راه را گم کنیم.

بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد که تعداد زیادی از گمشدگان کسانی هستند که علاوه بر ناآشنایی و عدم استفاده صحیح از حواس، غروری بیجا داشته‌اند و نخواسته‌اند درمواقع لازم راه را بپرسند، یا حتی برای نجات خود فریاد بکشند. اگر شناخت علائم مشکل به نظر می‌رسد و اگر حواس شما به دلیل زندگی در شهرهای بی‌خطر به درستی تربیت نشده‌اند، لااقل می‌توانید از قدرت کلام خود سود جویید و راه گمشده را پیدا کنید. به خاطر داشته باشید که قطب‌نما، نقشه و امثال آن همیشه و همه‌جا دراختیار نیست و درنهایت، فرض کنید جز عوامل طبیعت هیچ مصنوعی برای هدایت شما در دامن طبیعت ساخته نشده است. آیا در این صورت می‌توانید همچون اجداد دور انسان روی پای خود بایستید و به یاری عقل سلیم خود موفق گردید؟ امیدواریم.

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

نامه‌های روانشناسی

چرا زود دل می‌کنم؟

دختری ۲۲ ساله، دانشجوی پزشکی و فرزند چهارم از خانواده‌ای هفت نفره هستم و مشکلی که دارم این است که تا چیزی را به دست نیاورده‌ام، برایم خیلی ارزش دارد، ولی به محض اینکه به آن می‌رسم، نوعی دلزدگی نسبت به آن پیدا می‌کنم. این چیز می‌تواند لباس یا شخص باشد. موضوعی که مرا نگران کرده، این است که خیلی زود به چیزی عادت می‌کنم و تازگی‌اش را برایم از دست می‌دهد.

افسانه وطنی

پاسخ: توقع هایی که برآورده نمی‌شوند

هیچ دلیلی ندارد که تصور کنید در زندگی موفق نخواهید شد و یا پایبند کسی نمی‌توانید بشوید. اصولاً انسانها دارای خصوصیات گوناگونی می‌باشند، برخی قابلیت همرنگ شدن در مدت کوتاهی را دارند، برخی دیگر بسیار دیرجوش هستند، بعضی‌ها اصولاً نچسب هستند و برخی دیگر آنقدر به انسان نزدیک می‌شوند که دیگری را کلافه می‌کنند.

اینها روند شخصیتی است و شما نباید انتظار داشته باشید که تغییر کنند. دلیل عمده اینکه برخی زود از دیگری خسته می‌شوند این است که قبل از شروع رابطه یا آشنایی توقعات فراوانی را به ذهن خود راه می‌دهند و بیش از اندازه به او نزدیک می‌شوند.

تمام عاطفه‌ها را یکجا خرج کرده‌اید

بسیاری از روان‌شناسان به اصل تعادل در رابطه اعتقاد دارند. برطبق این اصل، رابطه به هرگونه و هر شکلی که شروع شود، سرانجام به نقطه تمرکز و تعادل می‌رسد. برای اینکه این اصل را روشن‌تر توضیح دهم، باید بگویم که برای مثال اگر یک رابطه مناسب و سالم بین دو نفر به نوعی آغاز شود که یکی از آنها به‌مراتب کوشش بیشتری برای رسیدن به دیگری به خرج دهد، در طول رابطه ابتدا علاقه و مجذوبیت طرفی که کوشش بیشتری به‌خرج داده بود، کاهش پیدا می‌کند و به همان نسبت علاقه و اخت شدن آن دیگری که خیلی آهسته‌تر قدم به صمیمیت گذاشته بود، افزایش می‌یابد که به نقطه تعادل برسد و هر دو یکسان برای رابطه‌شان کوشش و سرمایه‌گذاری کنند. این اصل در زندگی واقعی کاملاً منطقی و حقیقی است و مصادیق آن را همه‌جا مشاهده می‌کنیم؛ چرا که این اصل با یک اصل رفتاری دیگر نیز منطبق است که از آن بسیار شنیده‌اید که می‌گوید هرچه که بیشتر به طرف کسی بروید، او پس می‌کشد و اگر پس بکشید، او به طرفتان می‌آید. البته این تقریباً بیان عامیانه‌تر همان اصل تعادل است که در یک رابطه معتدل سرانجام برقرار می‌شود.

شما بسیار شنیده‌اید و یا شاید در همان اقوام خود مشاهده کرده باشید که پسری با تلاش زیاد به خواستگاری دختری می‌رود و حتی پس از پاسخ منفی آنقدر پافشاری می‌کند و علاقه نشان می‌دهد تا سرانجام با ازدواج موافقت می‌شود و در داخل ازدواج است که آهسته آهسته علاقه‌ای که کاملاً یک‌طرفه بود، به تعادل کشیده می‌شود و دوطرفه می‌شود.

در مورد شما هم آنچه مهم است، این است که نباید علاقه خود را پس از مدتی پایان یافته تلقی کنید، بلکه درواقع شما هم از همان اصل تعادل پیروی کرده‌اید، یعنی اینکه ابتدا با علاقه و مجذوبیت بسیار گام به برقراری رابطه‌ای گذاشته‌اید و سپس آهسته آهسته این علاقه بسیار تعدیل می‌یابد و به علاقه‌ای دوطرفه تبدیل می‌شود. درحقیقت شما به اشتباه بخش تعدیل یافتن علاقه خودتان را پایان پذیرفتن آن تلقی کرده‌اید. دلیل بسیار واضحش هم این است که خودتان نوشته‌اید حتی پس از آنکه تصور می‌کردید علاقه به پایان رسیده، به رابطه خود ادامه داده و احترام لازم را به‌جا آورده‌اید و متنفر نشده‌اید. اینکه این تعادل به نظر شما به دلزدگی شباهت پیدا کرده، بدان جهت است که شما در شروع کار تمام عاطفه و علاقه خود را خرج کرده‌اید و چنان پرقدرت از نظر عاطفی جلو رفته‌اید که در نتیجه برای خودتان یک محک یا استاندارد برای علاقه ایجاد کرده‌اید. در نتیجه در هنگام تعادل که به‌وضوح از آن محک یا استاندارد عدول کرده‌اید، برایتان حکم دلزدگی را داشته است. حال برای اینکه چاره کنید و حتی این دلزدگی ظاهری و توأم با سوءتفاهم را به ذهن راه ندهید، بهترین کار این است که سمت آغاز را با صبر، تأمل و تفکر و تعمق بیشتری شروع کنید. یعنی در آغاز رابطه هرچه عاطفه دارید به پای شخص نریزید و با ضرباهنگی آهسته‌تر و آرامتر این علاقه را خیلی نامحسوس و با کمک زمان افزایش دهید تا مقداری عاطفه هم برای خرج کردن در آینده در خودتان داشته باشید. این کنترل سرعت در ایجاد رابطه باعث می‌شود تا هیچ‌گاه دچار حتی آن دلزدگی که شما را آزار می‌دهد، نشوید.

اعتماد به نفس ندارم

من دختری ۲۱ ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه هستم با مشکلات فراوان مالی. این سختی‌ها و خاطرات در گذشته و حال و نگرانیهای خانواده‌ام، از من دختری مضطرب و حواس‌پرت ساخته که دچار عدم اعتماد به نفس هستم و این مسائله در محیط کار خیلی پررنگ شده، به‌طوری که اشتباهات کوچکی از من سر می‌زند و این اشتباه آنقدر مرا دچار استرس می‌کند که از خودم و دیگران متنفر می‌شوم و خیلی سخت می‌توانم خود را ببخشم.

با اینکه در طول دوران تحصیل از نظر هوشی در سطح خوبی بودم، گاهی احساس می‌کنم از من کندذهن‌تر و بی‌عرضه‌تر در این دنیا کسی وجود ندارد!

درحال حاضر تنها دلخوشی‌ام که باعث می‌شود به خاطر او به زندگی ادامه دهم، یکی از هم‌دانشگاهیهاست که با اطلاع خانواده‌هایمان با هم رابطه متعادلی داریم و با هم قصد ازدواج داریم.

ط. م

پاسخ: اول با شخصیت خود کنار بیایید

مطالعه نامه شما مرا قانع کرده است که عدم اعتماد به نفس فقط در ذهن شماست، اما وجود واقعی ندارد و آنهم البته به خاطر تاریخچه خانوادگی است که ذکر کرده‌اید؛ یعنی در ذهن نتیجه طبیعی آن زندگی را عدم اعتماد به نفس دانسته و بعد هم خودتان را به آن محکوم کرده‌اید، اما چگونه؟

شما چگونه تحصیلات دبیرستان را به پایان رساندید و پس از اخذ یک مدرک در تحصیلات عالیه به دنبال مدرک دیگر هستید و می‌دانید که آن را هم به دست می‌آورید؟ آیا اگر شما اعتماد به نفس نداشتید، می‌توانستید حتی درصدی از این موفقیت‌ها را که بسیاری از دختران همسن شما فقط آن را در رؤیاها مشاهده می‌کنند، به دست آورید؟

آیا اگر شما اعتماد به نفس نداشتید، می‌توانستید یک خواستگار تحصیلکرده را مجذوب خود کنید تا جایی که او خواهان ازدواج با شما باشد؟

این دستاوردها نمی‌تواند معلول یک ذهن درمانده به خاطر نداشتن اعتماد به نفس باشد، بلکه معلول کسی است که به دنبال خواسته خود می‌رود و آن را به دست می‌آورد.

توجه کنید که خیلی از مواردی که گفتید، ناشی از عدم اعتماد به نفس نیست، بلکه بیشتر خصوصیات فردی شماست و البته قدری هم تزلزل شخصیتی دارید؛ اما نه به اندازه نداشتن اعتماد به نفس و حتی این تزلزل در طول زمان با دستاوردها و موفقیت‌هایی که به دست می‌آورید، ناپدید خواهد شد. این طبیعی است که برخی از انسانها ذاتاً شرمگین، درونگرا و کم‌رو هستند. این دیگر یک روند شخصیتی است و ناهنجاری نیست که از آن بنالید. در دنیا به همان اندازه که برونگرا داریم، درونگرا هم داریم و به همان اندازه که آدمهای پرحرف وجود دارند، انسانهای کم‌حرف هم هستند و این تعادل در خصوصیات دیگر نیز وجود دارد. شما ابتدا باید با شخصیت خود کنار بیایید و آن را بپذیرید.

شما ذاتاً انسانی باشرم هستید، این یک اصل است و باید مورد قبول شما و اطرافیانتان باشد. وقتی که آن را قبول کردید، دیگر به خود فشار نمی‌آورید که از شرمگینی به‌در آیید و در نتیجه این فشار، دچار استرس و خستگی و فشار روحی شوید. درواقع استرس و فشار روحی را که از آن رنج می‌برید، خودتان برای خودتان باعث شده‌اید و بس و از آنجا که این تصور را نمی‌توانید بپذیرید که خودتان باعث شده‌اید آن را به دیگران نسبت می‌دهید و تازه اگر هم دیگران چنین تصوراتی از شما دارند این دیگر مشکل آنهاست و باید خودشان مشکل خود را حل کنند.

و نکته آخر اینکه اهداف شما خوب و درست است و راهی را هم که برای رسیدن به آنها درنظر گرفته‌اید، یعنی تحصیل و ازدواج به‌واقع پیروزمندانه است. به راه خود ادامه دهید و از هیچ چیز و هیچ‌کس واهمه نداشته باشید، چرا که به‌سوی موفقیت گام برداشته‌اید و موفقیت هم پدیده‌ای است که به آن دست می‌یابید.

مشاور حقوقی

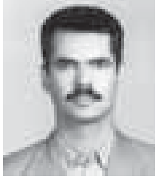

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

دادگاه به طلب من رسیدگی نکرد

بابت فروش مقادیر زیادی مواد غذایی چکی به مبلغ دو میلیون و هفتصد هزار تومان از خریدار این اجناس که از مشتریان دائمی‌ام بود، گرفتم. چک در موعد خود پرداخت نشد و پس از مدتها پیگیری و مذاکره با خریدار نتوانستم طلبم را بگیرم و مجبور شدم علیه او بخاطر چک بی‌محل شکایت بکنم. پس از رسیدگی توسط دادگاه وی به شش ماه حبس محکوم شد؛ ولی محکمه هیچ قضاوتی درخصوص طلب من به عمل نیاورد. صادرکننده چک هم متواری شده و هیچ اثری از او نیست. پرسشم این است که: ۱ـ چرا دادگاه به طلب من رسیدگی نکرده و حقوق مرا نادیده گرفته است؟ ۲ـ اینک چه می‌توانم بکنم؟

تورج اخوان ـ تهران

پاسخ: شما دادخواست نداده‌اید

از نظر قانون چک شما مکلف بودید قبل از اولین جلسه رسیدگی دادگاه با تقدیم دادخواستی تحت عنوان ضرر و زیان ناشی از جرم، وجه چک مزبور را مطالبه نمایید. در این صورت دادگاه این دعوی را نیز همراه با شکایت اولیه شما مورد بررسی قرار می‌داد و در حکم صادره درخصوص طلب شما هم اظهارنظر قضایی می‌گردید. اما شما این دعوی را مطرح نکردید و بدین سبب دادگاه نیز تکلیفی برای رسیدگی به طلب نداشت، زیرا دعاوی چک همواره دارای دو وجه اصلی است؛ یکی وجه کیفری که ناشی از جرم بودن صدور چک بلا محل است و با شکایت دارنده چک آغاز می‌گردد و دوم وجه حقوقی که دربردارنده رابطه مالی و دینی بین دارنده چک و صادرکننده آن است و با تقدیم دادخواست به جریان می‌افتد. شما دادخواست نداده‌اید و بدین لحاظ دادگاه فارغ از رسیدگی به وجه حقوقی بوده است.

دوم ـ با این همه حق شما محفوظ است، بنابراین اکنون هم می‌توانید با تقدیم دادخواست به دادگاه حقوقی، درخواست پرداخت مبلغ را از صادرکننده چک تقاضا کنید. دادگاه رسیدگی می‌کند و در صورت احراز بدهی ایشان که چک مزبور دلیل مهم و قانونی آن است، حکم به محکومیتش خواهد داد.

■

مشاوره ازدواج و خانواده

کاش اینقدر کوتاه نمی‌آمدم

زهرا طرقیان

مردی ۲۹ ساله و کارمند هستم و دو سالی است که ازدواج کرده‌ام. در دوران کوتاه نامزدی متوجه وابستگی شدید همسرم به خانواده‌اش نشدم، ولی بعد از ازدواج پی بردم که او به صورت افراطی به آنها وابسته است و آنها خیلی مهمتر از زندگی مشترک و همسرش هستند. تازه متوجه شدم که چرا او اصرار داشت که ما خانه‌ای در نزدیکی خانه پدرش اجاره کنیم. کاش اینقدر کوتاه نمی‌آمدم و این کار را نمی‌کردم، حالا طوری شده که او همه اوقاتش را در خانه پدری می‌گذراند و حتی موقعی که من از سر کار برمی‌گردم، او در خانه نیست و شما فکر کنید در آن موقعیت که من احتیاج به رسیدگی و احیاناً پذیرایی دارم تنها می‌مانم تا ایشان به میل خود به خانه برگردد! تازه همسرم می‌خواهد نظرات خانواده‌اش را موبه‌مو به اجرا بگذارد و درواقع آنها برای زندگی‌مان خط و خطوط می‌کشند و همسرم نیز بی‌درنگ آنها را به اجرا می‌گذارد.

همسرم می‌خواهد نظرات خانواده‌اش را موبه‌مو به اجرا بگذارد و درواقع آنها برای زندگی‌مان خط و خطوط می کشند

◁به نظر می‌آید که شما می‌خواهید همسرتان به شما و زندگی مشترکتان بیشتر توجه کند.

◀ بله، همین‌طور است. به نظر من او اگر ازدواج نمی‌کرد راحت‌تر بود!

◁زوجین جوان گاهی برحسب عادات گذشته بدون توجه به موقعیت جدید همان رفتارها و عادات دوران مجردی را تکرار می‌کنند که البته باید از طرف والدین و یا گفتگوهای صمیمانه بین خودشان به این آگاهی برسند که بایستی با موقعیت و شرایط جدید زندگی‌شان سازگار بشوند و در رفتارها و عادات گذشته تغییراتی به‌وجود آورند.

توجه و رسیدگی به امور زندگی مشترک نوپا، به‌ویژه توجه و مراقبت از همسر و همدلی و همزبانی با او یکی از عوامل مهم موفقیت در زندگی مشترک است که زوجین را بیش از پیش به‌هم نزدیک می‌سازد و فضای دلنشین و صمیمانه‌ای را ایجاد می‌کند.

◀**چرا او این همه به خانواده‌اش دلبسته است؟**

◁وجود دلبستگی بین افراد خانواده امری طبیعی است، اما درک موقعیت‌ها و پذیرش شرایط جدید و ابراز دوستی و علاقه به همسر و شریک زندگی نیز به دلبستگی همسران منجر می‌شود.

◀**آیا اشتباه نکردم که در مجاورت آنها خانه اجاره کردم؟**

◁اگر فکر می‌کنید که آرامش زندگی‌تان از دست رفته، بهتر است با همسرتان منطقی و صمیمانه صحبت کنید و او را متوجه آثار مخرب آن بکنید و سعی کنید به او بفهمانید که گرچه خانواده‌اش عزیز و محترمند، اما پس از ازدواج افراد خانواده همسر نیز باید مورد توجه قرار بگیرند و رفت و آمدهای دوستانه و محبت‌آمیز که باعث گرمی و نزدیکی روابط می‌شود، به‌طور یکسان انجام شود. لازم است همسرتان در این‌گونه روابط احساس مسوولیت کند، ضمن اینکه شما نیز بایست با خانواده همسرتان روابط صمیمانه‌ای برقرار کنید.

■

آیین زندگی

فرزندمان مثل کتاب است

سهیلا خاضعی

تربیت فرزندان یکی از مهمترین وظایف والدین است که هیچ کار ساده‌ای هم نیست. وظیفه‌ای که گاه حتی بی‌آنکه تجربه کافی داشته باشیم عهده‌دارش می‌شویم. هیچ‌کدام هم آموزش خاصی برای انجام آن ندیده‌ایم.

تنها کاری که در این مورد از ما برمی‌آید، این است که بیشترین تلاش خود را بکنیم. از یاد نبریم که به هر صورت زمانی می‌رسد که ما دیگر بر فرزندانمان کنترلی نداریم، پس باید به‌تدریج از آموختن ادب و نظم و تربیت به سراغ اطمینان و اعتماد برویم. برای تحقق این کار یک راه مشخص و ساده وجود ندارد. باید به کلیت آن پرداخت. اگر پای صحبت کسانی بنشینیم که تجربه کافی دارند و چند فرزند خوب تربیت کرده‌اند، خواهند گفت: **شرایطی فراهم کنید که فرزند از کودکی خود لذت ببرد.** ارزش مهربانی و محبت را عملاً نشانش بدهید. زیبایی طبیعت را به او بشناسانید و کمکش کنید تا رؤیاهایش قابل تحقق باشد. از کنار تقصیرات جزئی‌اش بگذرید و غیرمستقیم تلاش کنید تا با افراد خوبی دوست شود.

یادتان باشد که توجه بیش از اندازه به بچه‌ها، درواقع ظلم به آنهاست

وقتی به اندازه کافی بزرگ شد، مسوولیت‌هایی به او واگذار کنید. به او کارهایی در منزل بدهید، چون زندگی در مجموعه‌ای از تصمیم‌گیریها خلاصه می‌شود: اینکه چه موقع از خواب بیدار شویم، چه لباسی بپوشیم، چه غذایی بخوریم و غیره. این هم یادتان باشد که توجه بیش از اندازه به بچه‌ها، درواقع ظلم به آنهاست.

مادر و پدرها باید به این نتیجه برسند و تصمیم بگیرند که تا چه اندازه می‌توانند به فرزندانشان آزادی عمل و اختیار بدهند. **فرزند مانند کتاب است**، اگر به شما خیلی نزدیک شود یا خیلی از شما دور باشد، نمی‌توانید آن را بخوانید! پس فرزندتان را با نخ به خودتان گره نزنید. بگذارید موقعیت‌ها و کارهای مختلفی را تجربه کند تا بتواند درباره آینده‌اش تصمیم بگیرد، در این صورت شما موفقیت را به او هدیه می‌کنید.

■

خاطرات روان پزشک

دایانا

دکتر بهمن بهروزی

مقبولیت اجتماعی

برای انسان این همیشه یک اصل است که می‌خواهد خود را درمیان اجتماع مقبول بیابد. البته این پدیده با موفقیت و اشتهار تفاوت دارد و اگر چه موفقیت و اشتهار می‌تواند به مقبولیت انسان کمک کند، اما یک مقبولیت ساده این است که شخص دست‌کم در ذهن خود احساس کند دیگران نسبت به او فکر و اندیشه‌ای مثبت دارند. درواقع ذهن خود شخص در این مورد حرف اول را می‌زند؛ چرا که ممکن است شخصی به دلایل عدیده دچار خودکم‌بینی شده باشد و به جهت همین مشکل، خود را مقبول اطرافیان نداند؛ اما واقعیت ممکن است به‌شکل دیگری باشد، یعنی اینکه شخص درواقع مقبول اجتماع است، اما ذهن خودش این را نمی‌پذیرد. بنابراین مقبولیت انسان تا حدود زیادی بستگی به ذهن خودش دارد. ولی به هرحال چه این عدم مقبولیت زاییده ذهن شخص باشد و چه واقعاً وجود داشته باشد، از نظر آسیب به سلامت روحی شخص فرقی نمی‌کند. درحقیقت مصونیت روحی شخص دولایه دارد: یکی لایه درونی که خودش از آن پاسداری می‌کند و دیگری لایه بیرونی یا خارجی که دیگران هم در این مصونیت سهیم هستند، به همین دلیل است که رفتارها و واکنش‌های ما نسبت به یکدیگر اهمیت فراوانی دارد و ممکن است در سلامت روحی همدیگر واقعاً تأثیرگذار باشیم.

در این مقوله پرونده دایانا را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

دایانا مگوایر

دایانا مگوایر ۳۶ ساله و با افسردگی شدید در اواخر سال ۱۹۹۱ به نزد ما آمد. او بسیار غمگین بود، تا آنجا که حتی حرف زدن هم برایش امکان‌پذیر نبود. البته ما از سر و وضع او متوجه شده بودیم که روزگار چندان با او مهربان نیست. او لباسی کاملاً کهنه بر تن داشت و کفشی که به‌پا داشت اگرچه کوشیده بود به کمک واکس فرسودگی‌اش را بپوشاند، اما حتی واکس هم قسمت‌های نخ‌نما شده را نمی‌توانست بپوشاند. سر و وضع او البته به هیچ‌وجه گویای شخصیتش نبود. صورت صاف و پیشانی ابتدایی نشان می‌داد که دایانا دست‌کم فردی با اصل و نسب بود. این تضادها در ظاهر او در همین آغاز، کارها را مشکل ساخت. به نظر می‌رسید که او آخرین توان روحی خود را به‌کار گرفته تا خود را به ما برساند و پس از آن، دیگر نایی در او باقی نمانده است. برای ما تشخیص اینکه مشکل او چیست، چندان سخت نبود؛ زیرا تردیدی وجود نداشت که او از افسردگی رنج می‌برد و به نظر می‌رسید که انگیزه و محرکی برای زندگی در او باقی نمانده، اما فقط اینکه او چگونه به اینجا رسیده و چه عواملی باعث افسردگی‌اش تا این حد شده، پرسشهایی بود که باید پاسخی برایش پیدا می‌شد.

ضعف و سستی

ما متوجه شدیم که او دچار ضعف عمومی است و علی‌رغم اینکه می‌کوشد خود را تندرست و سرحال نشان دهد، سستی‌اش بیانگر موضوع دیگری است. بنابراین ابتدا از پزشک عمومی در آسایشگاه خواستیم تا معاینه‌ای از او به عمل آورد و پس از آن ما کار خود را آغاز کنیم. اما همین نتیجه‌های بعدی بود که ما را بهت‌زده کرد.

پزشک آسایشگاه به ما اطلاع داد که ضعف شدید ناشی از فقدان تغذیه لازم چنان دایانا را فراگرفته که او به فوریت مجبور شده تا دستور سرم حاوی آب و ویتامین برایش صادر کند، ضمن آنکه قبل از هرگونه پرسش و پاسخ و یا جلسه طولانی، سه روز استراحت مطلق برایش تجویز کرده بود. البته از آنجا که دایانا بضاعتی نداشت، این سرپرست آسایشگاه بود که باید با بستری شدن او موافقت می‌کرد که این امر هم انجام شد و دایانا موقتاً برای استراحت بستری شد.

از گذشته تا حال

پس از چند روز که دایانا استراحت کرد و تا حدودی قوای از دست رفته را به دست آورد، آنگاه ما به صحبت با او پرداختیم و سعی کردیم تا تصویری واقعی از زندگی‌اش به دست بیاوریم. دایانا خود فرزند طلاق بود. تنها شش سال داشت که مادرش او و پدرش را ترک کرده بود. درواقع دایانا چندان مهر مادری را تجربه نکرده بود. البته پدرش وضعیت مالی مناسبی داشت و همین امر سبب شده بود تا فقدان مادر چندان احساس نشود و دایانا هرچه می‌خواست دراختیارش بود، اما پدر دایانا که با مشکل الکلیسم دست به گریبان بود، دقیقاً زمانی که دایانا دبیرستان را به پایان می‌رساند، دچار ورشکستگی شد تا آنجا که مجبور شد همه چیز را بفروشد و تازه به جهت فزونی بدهی و طلبکاران، چند ماهی را هم در زندان سپری کند. این زمانها بدترین دوران زندگی دایانا بود. او باید در مسافرخانه‌های ارزان‌قیمت به همراه پدرش شبها را سر می‌کرد و صبح‌ها هم به مدرسه می‌رفت. سرانجام با هر مکافاتی بود، موفق به دریافت دیپلم دبیرستان شد و بلافاصله سعی کرد تا ضمن ورود به کالج، مشغله‌ای هم برای خود دست و پا کند تا درآمدی به دست آورد. در این گیرودار پدر دایانا به علت مصرف بیش از حد الکل بیمار شد و پس از چند هفته بیماری درگذشت. پس از مرگ او دایانا متوجه شد که در بدترین وضع ممکن قرار دارد و دیگر هیچ پناهگاه و یا شخصی را که بتواند به او روی بیاورد، ندارد. این بود که کوشید آخرین تلاش خود را به‌کار ببرد و با هر سختی که وجود دارد، بسازد تا بتواند دوران دانشگاه را به پایان برساند و در جایی استخدام شود؛ اما سرنوشت به‌گونه دیگری برای او رقم خورده بود. در سال دوم دانشگاه دایانا با جوانی ۲۴ ساله آشنا شد و کارشان به ازدواج کشید. وظایف زندگی زناشویی و کار روزانه سبب شد دایانا مجبور شود در پایان سال دوم دانشگاه را رها کند. سال بعد دایانا صاحب دختری شد که اوضاع را برای او پیچیده‌تر کرد. آنها زندگی فقیرانه‌ای داشتند و اما دایانا دو پدیده مثبت را در زندگی احساس می‌کرد که آنها را برای خوشبختی کافی می‌دانست: یکی اینکه به شوهرش علاقه‌مند بود و دیگر اینکه دختری داشت که برای آینده به او انگیزه می‌داد؛ اما باز دیری نپایید که این هم به پایان رسید، شوهرش شروع به خیانت کرد و پس از چهار سال ازدواج سرانجام کارشان به طلاق کشید و دادگاه به جهت وضعیت دایانا و نداشتن هیچ‌گونه درآمد و یا شغلی، وظیفه سرپرستی از دختر سه ساله آنها را به پدرش سپرد. این کار ضربه مهلکی بر دایانا وارد آورد و درحالی که هنوز بیست و پنج سالگی را تمام نکرده بود، خود را انسان بدبختی تلقی می‌کرد. دایانا تصمیم گرفت دیگر ازدواج نکند و فقط به دنبال این باشد که زندگی خود را تأمین کند.

کار شبانه

دایانا سپس در یک کافه و رستورانی که کار در آنجا از ساعت ۹ شب آغاز و تا پاسی از شب گذشته، ادامه داشت، استخدام شد. البته با اینکه این مکان جای خوشنامی نبود، به جهت درآمدی که به دست می‌آورد، او را راضی می‌کرد. البته دایانا دختری نبود که به وادی اعمال خلاف اخلاق کشیده شود، اما ادامه کار در این مکان دارای یکسری شرایط مخصوصی بود که دایانا مجبور بود آنها را رعایت کند و این شرایط طبیعتاً برای یک دختر مبادی‌اخلاق و سالم نمی‌توانست مناسب تلقی شود. چند بار در طول نخستین سالهایی که دایانا کار را در آنجا دنبال می‌کرد، مردان مناسبی در زندگی‌اش پیدا شدند که قصد ازدواج با دایانا را داشتند، اما همین که از محیط کار دایانا مطلع می‌شدند پای پس می‌کشیدند و این برای دایانا دردآور بود؛ اما به جهت تجربه‌ای که از فقر داشت، هرگز نمی‌خواست تا بار دیگر به دنبال خوشبختی‌های فرضی از کاری که داشت، دست بکشد. البته این فقط تا زمانی که دایانا سی ساله نشده بود ادامه داشت. پس از آن دیگر از مردان مناسب برای ازدواج در زندگی دایانا خبری نشد و او مانند انسانی مسخ شده به کار در همان مکان ادامه داد، بدون اینکه نسبت به آینده خود تفکر روشنی داشته باشد.

اخراج

و سرانجام آنچه دایانا انتظارش را می‌کشید، پیش آمد و آن اینکه مسوول آنجا یک روز دایانا را خواست و ضمن تشکر و قدردانی از خدمات ده ساله دایانا به او گفت که: «زمان آن رسیده تا ما از افراد جوانتر استفاده کنیم و دیگر جایی برای تو وجود ندارد!» دایانا که هرگز تصور نمی‌کرد چنین ضربه‌ای به او وارد شود، به التماس و تضرع افتاد تا کار خود را یا نوعی کار را در کاباره ادامه دهد. او به مسوول آنجا گفت که تنها امیدش برای ادامه زندگی، کار در همین جا است و به غیر از این دیگر نمی‌تواند امیدی داشته باشد؛ اما صاحب آنجا که از این ماجراها بسیار دیده بود و به انسانی بدون احساس تبدیل شده بود، به وی گفت که حضور او در آنجا به علت اینکه او به ۳۵ سالگی گام نهاده،

بیشتر موجب ضرر است و آنچه آنها به آن فکر می‌کنند ستونهای سود و زیان است و به کار خیریه نمی‌پردازند. دایانا با دلشکستگی و ناراحتی بسیار از آنجا بیرون آمد و پس از آن چند بار در شغل‌های چندماهه و چندروزه خود را مشغول کرد که نتیجه‌ای برایش دربر نداشت. کار به‌جایی رسید که دایانا برای به دست آوردن هزینه غذای خود دچار دردسر شد و در نتیجه از وعده‌های غذای خود کاست. او پس‌انداز ناچیزش را هزینه مسکن کرده بود و دیگر پولی برای سایر موارد باقی نمانده بود.

در این مدت چند بار به فکرش رسید تا با دوستانی که طی ده سال کار در کاباره با آنها همکار شده بود و آنها یا ازدواج کرده و یا به دنبال شغلی دیگر رفته بودند، تماس بگیرد و درخواست کمک کند؛ اما چند نفری هم که موفق شده بودند کاری پیدا کنند در کمال سردی از او استقبال کردند و جواب رد به او دادند. این مسائله هم باعث رنجش خاطر دایانا شده بود. او خود را انسانی خوش اخلاق و دوست‌یاب می‌دانست و از اینکه می‌دید دوستانی که زمانی دور و برش بودند، چنین او را پس می‌زنند، بسیار ناراحت و مضطرب می‌شد. سرانجام ناراحتی‌های او آنقدر انباشته شد که چاره را در آمدن به نزد ما جستجو کرد و ماجرا به روزی رسید که دایانا به درمانگاه ما آمد.

به دنبال چاره

همان‌گونه که قبلاً ذکر کردم، مشکلات دایانا کاملاً مشخص بود. او خود را مطرود اجتماع می‌دانست و جایی برای خود در جامعه تصور نمی‌کرد و تا آنجا که ما می‌دانستیم حق هم داشت. کسی که از طفولیت محبت مادر را احساس نکرده بود، و بعد هم در کمال بی‌رحمی دخترش را از او گرفته بودند و سپس با بی‌اعتنایی تمام یاران و دوستانش مواجه شده بود، باید هم طبیعتاً خود را مطرود می‌پنداشت. آنچه در ۳۶ سالگی که معمولاً انسانها و به‌ویژه زنها راه خود را یافته و به‌سوی آینده‌ای مطمئن حرکت می‌کنند. ما می‌دانستیم که رها کردن دایانا در اجتماع به احتمال قوی نهایتاً به خودکشی او منجر می‌شود؛ اما از طرف دیگر درمانده بودیم که چه کاری می‌توانیم برایش بکنیم. اگر هم حتی کاری برایش پیدا می‌کردیم و او در آنجا مشغول می‌شد، درواقع چاره‌ای برای احساس مطرود بودن در او نمی‌شد و تردیدی نداشتیم که پس از مدت کوتاهی از آن کار هم نتیجه‌ای گرفته نمی‌شد. آنچه دایانا نیاز داشت، انسانها بودند و ما باید در مورد رابطه دایانا که زن بسیار خوب و پاکی هم بود، با دیگر انسانها چاره‌ای می‌اندیشیدیم.

نقاط خالی

در مرور داستان زندگی دایانا من به دو خلاء یا نقطه خالی برخوردم: یکی از آنها مادر دایانا بود که از طفولیت تاکنون در زندگی او دیده نشده بود و چند باری که دایانا سعی کرده بود تا او را پیدا کند، به دلیل ضعف منابع لازم به این کار موفق نشده بود و دیگری فرزندش بود که اکنون تقریباً سیزده ساله و در سن بلوغ بود و احتمالاً کنجکاوی درباره مادرش در او موج می‌زد. من در مذاکره با سایر متخصصان در آسایشگاه به آنها گفتم که این دو انسان به دلیل نوع رابطه‌ای که هر دو با دایانا دارند (رابطه مادری و دختری) می‌توانند بختهای خوبی باشند. البته مشکلات لجستیکی درمیان بود و ما باید از تمام منابع خود استفاده می‌کردیم تا آنها را پیدا کنیم. بدین ترتیب مشغول شدیم و با روابطی که با اداره پلیس و آگاهی و همچنین اداره پست سراسری داشتیم، توانستیم سرنخهایی پیدا کنیم و سرانجام با آنها ارتباط برقرار کنیم. مادر دایانا اکنون ۵۸ ساله بود و زندگی موفقی داشت، ضمن آنکه مادربزرگ چند نوه هم شده بود؛ اما وقتی که راجع به دایانا به او گفتم، چنان هیجانی از خود نشان داد که گویی گمشده‌ای را پس از سالها یافته است و به زودی ترتیب حرکتشان را دادیم، بدون اینکه با دایانا کلمه‌ای در این باره صحبت کنیم.

در مورد دختر دایانا وضع به‌گونه‌ای دیگر بود. شوهر سابق دایانا در این مورد چندان مطمئن نبود. البته به نظر ما می‌رسید که او بیشتر احساس سنگینی وجدان می‌کرد و از اینکه باید با دایانا روبرو می‌شد، بسیار واهمه داشت، چرا که خود می‌دانست چه بلاهایی به سر او آورده بود، اما زمانی که ما تهدید کردیم که دست به فعالیت‌های قانونی و حقوقی خواهیم زد، او هم اجازه داد تا دخترش که برای دیدن مادر بی‌تاب بود، به نزد ما بیاید. ما امیدوار بودیم که حضور ناگهانی این دو نفر یعنی مادر و دختر دایانا بتواند در او تکان لازم را برای بیدار شدن از این وضعیت ایجاد کند، وگرنه به غیر از این دیگر نمی‌دانستیم که چه کاری می‌توانیم انجام دهیم.

زمان آن رسیده تا ما از افراد جوانتر استفاده کنیم و دیگر جایی برای تو وجود ندارد!

روز ملاقات

برنامه را به‌گونه‌ای تنظیم کردیم که مادر و دختر دایانا را ابتدا گردهم آورده و آنها را به یکدیگر معرفی کنیم و سپس هر دو را برای ملاقات دایانا به اتاق او ببریم. درمیان حیرت ما همراه با دختر دایانا شوهر سابق او هم آمد و سرانجام به خود جرائت داد که با دایانا مواجه شود. ما به سرعت مراسم معارفه مادربزرگ و نوه‌ای را که هرگز یکدیگر را ندیده بودند، دادیم و برای ما کاملاً غیرمنتظره بود که متوجه شدیم این دو چقدر به یکدیگر شباهت دارند. آنگاه هر سه نفر را درحالی که هر کدام دسته گلی بزرگ به همراه داشتند، به اتاق دایانا بردیم. دایانا مات و مبهوت به آنها نگاه می‌کرد. آخر او چهره مادرش را از زمانی که بسیار کوچک بود، دیگر ندیده بود و به یاد نمی‌آورد و همچنین دخترش را از زمان طفولیت مشاهده نکرده بود؛ اما گویی غریزه‌ای در او پیدا شده بود، چرا که بدون اینکه ما حرفی در معارفه بزنیم، ناگهان چشمهایش پر از اشک شد و زمانی که شوهر سابقش پیش آمد، دیگر حدس او مبدل به یقین شد و به زحمت روی تختش نیم‌خیز شد و دخترش را در آغوش گرفت و بعد بدون اینکه حتی نگاهی خشمناک داشته باشد، دست شوهر سابقش را گرفت و به او خوشامد گفت.

همین رفتار کافی بود تا این مرد میانسال همچون کودکی خردسال به گریه بیفتد و آنگاه ما مادرش را به او معرفی کردیم. دایانا نگاهی به چهره همه آنها انداخت، هرکدام دسته گلی بزرگ به دست و لبخند مهربانی بر لب داشتند؛ چهره‌ای که سالها بود دایانا در برابر خود ندیده بود و اکنون هرآنچه می‌دید، مهربانی بود. تنها کاری که با دیدن این صحنه از ما برمی‌آمد، این بود که بدون سروصدا از اتاق خارج شویم و این جمع را با یکدیگر تنها بگذاریم؛ چرا که می‌دانستیم آنها ناگفته‌های بسیاری دارند که باید برای یکدیگر تعریف کنند. ناگفته‌هایی که دو زندگی و بیش از سی سال را دربر می‌گرفت.

در پیچ و خم دادگاه

شوهرم دزد است!

از : راشین مختاری

زنهای جوان

روزهای آخر بهار بود. هنوز نسیم خنکی می‌وزید و گرمای طاقت‌فرسای تابستان فرا نرسیده بود. دادگاه شلوغ بود. شلوغتر از هر وقت دیگر. احساس می‌شد که آن ساختمان دیگر گنجایش این همه مراجعه‌کننده را ندارد. بیشترشان جوان بودند و شاید بتوان گفت زنهای جوان!

از کنار هر کدام که رد می‌شدیم، ناله و گله‌ای به گوش می‌رسید. یکی از اعتیاد شوهرش می‌گفت، آن یکی از اینکه شوهرش او را رها کرده شکایت داشت و دیگری...

اما آن زن بسیار جوان به نظر می‌رسید، شاید شانزده ساله. با صورت معصوم کودکانه کنار دیوار ایستاده بود. تنها بود. باور نمی‌کردم حتی به سن رشد رسیده باشد، چه رسد که برای طلاق مراجعه کرده باشد! وقتی علت مراجعه‌اش را به دادگاه پرسیدم، گفت:

- می‌خواهم طلاق بگیرم!

باورکردنی نبود. پرسیدم: مگر کی ازدواج کرده‌ای؟

- یک سال می‌شود، ولی شوهرم همان ماه دوم دستگیر شد و...

- به چه جرمی؟

- دزدی.

- چند سال داری؟

- شانزده سال تمام.

باورهای غلط برجاست

یاد صحبت دوست جامعه‌شناسی افتادم که می‌گفت درحالی که جامعه به شدت به سمت صنعتی شدن و مدرنیته می‌رود، اما متأسفانه باورها و سنتهای غلط هنوز پا برجا هستند. این سنتها بسیار محکم و مقاومند چه‌بسا بعد از مرحله گذار هم باقی بمانند... از او خواستم حکایتش را برایم تعریف کند:

-... پارسال وقتی بهرام به خواستگاری‌ام آمد، پدرم بی‌هیچ شرط و شروطی من را به او داد. خدا خدا می‌کردم دادگاه حکم رشد ندهد، که داد. پدرم کارگر ساختمان است؛ ما شش تا خواهریم. زندگی‌مان به سختی می‌گذشت. یکی از خواهرهایم پنج سال پیش از خانه فرار کرده و هنوز برنگشته.

قولی که بهرام داد

پدرم از ترس اینکه ما هم سرنوشت او را پیدا کنیم، همه را خیلی زود شوهر داد. چند هفته دیگر عروسی خواهر چهارده ساله‌ام است...

بهرام کس و کاری نداشت. خودش می‌گفت از هفده سالگی روی پای خودش بوده و به تهران آمده و کار کرده است. قوم و خویشهایش در شهرستان بودند که البته من هیچ وقت آنها را ندیدم. بهرام قول داد اتاقی اجاره کند و زندگی راحتی را شروع کنیم. هیچ کس در مورد ادعاهای او تحقیق نکرد. همان جلسه اول خواستگاری، پدر قول داد که من را به او بدهد.

خوشحالی یا نگرانی

مراسم عروسی نداشتیم. در محضر عقد کردیم و بعد هم رفتیم سر زندگی‌مان. یک اتاق کوچک اجاره کرده بود و چند تکه اسباب و وسیله داشت که با آنها سر می‌کردیم. از روز اول به او شک کردم. روزها خواب بود و غروب با دوستانش از خانه بیرون می‌رفت و نزدیکیهای صبح برمی‌گشت. بعضی روزها دسته‌های هزار تومانی را به خانه می‌آورد و به من می‌داد. بعضی وقتها هم مرا به بالای شهر می‌برد و هرچه می‌خواستم برایم می‌خرید. من هیچ‌وقت عادت به خرید این همه چیز نداشتم؛ ولی همه این کارها به جای اینکه خوشحالم بکند، نگرانم می‌کرد. پدر و مادرم به تصور اینکه من خوشبخت شده‌ام، روزی هزار بار بهرام را دعا می‌کردند، ولی من می‌دانستم این پولها از جای درستی به دست نیامده است. چند باری هم به پدرم گفتم، ولی او اهمیتی نمی‌داد. فکر می‌کرد شوهرم پسر باعرضه‌ای است که می‌تواند گلیم خودش را از آب بکشد. مادرم هم که همیشه در آرزوی زندگی راحت بود، حالا که می‌دید کیف من همیشه پر از پول است و گردنبند طلایی به گردن دارم، خوشحال بود.

بعضی روزها دسته‌های هزار تومانی را به خانه می‌آورد و به من می‌داد. بعضی وقتها هم مرا به بالای شهر می‌برد و هرچه می‌خواستم برایم می‌خرید

مأموران سررسیدند

هنوز چیزی از عروسی‌مان نگذشته بود که یک شب بهرام به خانه نیامد. شب بعد هم نیامد... تا یک هفته خبری از او نداشتیم. نمی‌دانستم کجا باید سراغش بروم یا از کی پرس‌وجو کنم. خیلی دلواپس بودم تا اینکه یک روز مأمورها به خانه‌مان آمدند و همه وسایلمان را با خودشان بردند. آنجا بود که فهمیدم بهرام در زندان است. حتی گردنبندی را که در گردن داشتم، از من گرفتند.

نمی‌دانید چه حالی شدم وقتی فهمیدم بهرام یک دزد باسابقه است. همیشه وقتی می‌خواستم خودم را دلداری بدهم، خدا را صدهزار بار شکر می‌کردم که شوهرم معتاد نیست. در محله‌ای که ما زندگی می‌کنیم، هر کس شوهر یا پسرش معتاد نباشد، بزرگترین بخت و اقبال را داشته!

پرونده‌ای که قطور است

پدر خودم هم با تمام نداری‌اش بعضی شبها بساط منقل را راه می‌اندازد و بوی تریاکش همه جا را پر می‌کند؛ ولی بهرام اهل هیچ دود و دمی نبود، در عوض دزد بود.

چند باری رفتم زندان و دیدمش. حتی با مسوولان زندان صحبت کردم. آنها می‌گفتند پرونده شوهرم خیلی قطور است و به این راحتی خلاص نمی‌شود. فهمیدم که بهرام هر شب به دزدی می‌رفته و دفعه آخر دستگیر شده است. بهرام خیلی سعی می‌کرد دلداری‌ام بدهد. حتی قول می‌داد که اگر از زندان بیرون آمد، حتماً جبران کند، اما من از آن زنهایی نیستم که بخواهم به پای شوهرم بنشینم.

به بهرام گفتم طلاق می‌خواهم. خیلی التماس کرد که این کار را نکنم. حتی چند باری هم به دوستانش پیغام داد که هوای من را داشته باشند. گه‌گداری پولی بهم می‌دادند و یا حتی اجاره اتاقم را می‌پرداختند؛ ولی آنها آدمهای چشم پاکی نبودند و این محبت‌هایشان بی‌دلیل نبود.

طلاق بهترین راه‌حل

دیگر نمی‌توانستم آن وضع را تحمل کنم. مدام وحشت داشتم که مبادا یکی، شب و نصف شب به سراغم بیاید...

نه، بخت ما دخترهایی که از بدو تولدمان در خانواده‌ها فقیر به دنیا می‌آییم، همین است. یا باید به زندگی فلاکت‌بارتری تن بدهیم و یا بی‌هیچ آینده‌ای به خانه پدر برگردیم. هرچه فکر کردم، دیدم طلاق بهترین راه حل است. هرچند که می‌دانم پدرم از عهده مخارج من برنمی‌آید، ولی حداقل این‌طوری نجابتم را حفظ کرده‌ام. حاضرم با شکم گرسنه بخوابم، ولی آبرویم محفوظ باشد.

خواهر بزرگترم وقتی از خانه فرار کرد، به من گفت که: «دیگر طاقت این زندگی را ندارم.» او دلش می‌خواست شکمش سیر باشد و همیشه لباسهای خوب بپوشد، ولی من نمی‌خواهم اشتباه او را تکرار کنم. برای همین می‌خواهم به خانه پدرم برگردم...

فرصتی برای رسیدگی نیست!

در این لحظه منشی دادگاه صدایش زد و زن جوان خداحافظی کرد و رفت...

من هم آخر یادداشتهایم نوشتم، متأسفانه چنین دخترانی در جامعه ما کم نیستند و توجه بیشتر مسوولان را می‌طلبند. گاه تصور می‌شود که سرنوشت چنین زنانی برای هیچ نهاد و سازمانی اهمیت ندارد و مملکت کارهای مهمتری دارد که دیگر فرصتی برای رسیدگی به این دختران و زنان نمی‌گذارد. آیا به‌راستی این‌گونه است؟!

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

برادر در مدرسه

خواب دیدم در مدرسه هستم. زنگ تفریح که تمام شد، با جمعی از دوستانم دوان دوان به طبقه دوم رفتیم تا به کلاس برویم. از جلوی یکی از کلاسها که رد می‌شدیم، من ایستادم. در کلاس باز شد و برادرم که مدتی طولانی به سفر رفته، از کلاس بیرون آمد. هر دو خیلی خوشحال شدیم؛ اما یکدفعه همه چیز محو شد.

فاطمه رضایی، ۱۵ ساله، قم

تحلیل:

خواب برادر هم مانند بسیاری از خوابهای دیگر نمادین است. درحقیقت خواب برادر به وضعیت و شرایط خود شما در مدرسه یا خانواده بازمی‌گردد. اگر برادرتان را در خواب سالم، سرحال، شاداب و یا ثروتمند ببینید، به معنای آن است که شما هم باید منتظر ایام خوشی باشید، مثلاً یکی، دو سفر بسیار جالب پیش‌رو خواهید داشت. حال اگر برادرتان در خواب فقیر، نالان یا بیمار باشد، به معنای آن است که مشکلاتی چند در مدرسه یا در داخل خانواده برای شخص شما وجود دارد؛ اما باز هم آنچه مهم است، نتیجه خواب است، یعنی اینکه همیشه پایان خواب خودتان را باید درنظر بگیرید تا بتوانید به یک نتیجه کلی برسید. در این خواب و در پایان شما برادرتان را در آغوش گرفته‌اید، این یک پایان مناسب است و نتیجه روان‌شناختی آن این است که اگر هم حتی مشکلاتی در مدرسه یا در خانواده داشته باشید، با عطوفت و ملایمت حل خواهد شد.

اهمیت خواب مدرسه:

اما از آنجا که باید تمام اجزای خواب خود را نیز مدنظر قرار دهید، فراموش نکنید که مکان خوابتان در مدرسه بوده است. اصولاً در هنگام تحلیل اجزای خواب، بسیاری از مردم دچار اشتباه می‌شوند و تصور می‌کنند تنها آدمها اجزای اصلی خواب ما هستند، یعنی اگر در خوابی، اتاقی به رنگ آبی، پلکان مارپیچ و یا چند تابلو و قاب عکس وجود داشته باشد، به محض آنکه یک انسان، برای مثال عموی شخص در خواب ظاهر می‌شود، همه چیز به کنار می‌رود و شخص می‌گوید من دیشب عمو را در خواب دیدم. در صورتی که واقعیت این است که در خواب شما اجزای تشکیل دهنده رؤیا مهم هستند و اهمیت آنها کمتر از انسان یا شخص موجود در خواب نیست. یکی دیگر از اجزای مهم خواب، مکان خواب است؛ یعنی اینکه خواب در چه مکانی اتفاق افتاده است. در این میان حتی شهرها و کشورها هم در صورتی که در خواب از آنها نام برده شود و یا قید شوند، اهمیت می‌یابند و حکم خود را دارند. یکی از مکانهایی که در خواب از نظر روان‌شناختی اهمیت دارد، خواب مدرسه است.

مدرسه یکی از نوادر مکانی در خواب به‌شمار می‌رود، چراکه انسان در هر سنی و هر موقعیتی این خواب را تجربه می‌کند. اگر دانش‌آموز یا دانشجو باشد، خواب مدرسه را می‌بیند، اگر کارمند یا کارگر باشد، باز هم خواب مدرسه را تجربه می‌کند و اگر حتی شخصی هفتاد ساله باشد و آخرین بار که مدرسه رفته، پنجاه سال پیش بوده، باز هم مدرسه را در خواب می‌بیند. به‌واقع مدرسه نوعی بازگشت انسان به گذشته‌اش می‌باشد، نه اینکه انسان در خواب جوانتر می‌شود و به گذشته بازمی‌گردد، بلکه انسان در همان وضعیت فعلی خود به مدرسه بازمی‌گردد. بارها پیش می‌آید که شخصی پنجاه ساله خواب می‌بیند که در همین پنجاه سالگی پشت نیمکت دبیرستانی نشسته و حتی درس پس می‌دهد. درواقع این یک بازگشت فلسفی است که ما انسانها همیشه در ذهن خود داریم. ما همیشه می‌خواهیم به کودکی خود بازگردیم و از نو آغاز کنیم.

در خواب این آرزوها تحقق می‌یابد و با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که علی‌رغم بازگشت به گذشته، همان هستیم که هستیم؛ یعنی سرشت‌ها آن است که هست و ما باید شخصیت خود را بشناسیم و بهترین استفاده را از آنچه هستیم، ببریم، نه اینکه همواره در انتظار تغییر باشیم. ما به‌شکل عصبی‌کننده‌ای می‌خواهیم همه عوض شوند، همه چیز تغییر یابد و برطبق میل ما شود؛ اما این عوض شدنها هیچ فرقی به حال ما نمی‌کند، چرا که شخصیت‌ها همان است که همیشه بوده و خواهد بود. حتی پس از مرگ هم روح ما همان خواهد بود که پیشتر بوده. اینها را شرح دادم تا بدانید و آگاه باشید که خواب مدرسه یکی از پربارترین خوابهای ممکن است.

✓ آزمون همسرگزینی

فرزانه صداقت

حضرت رسول(ص): النکاح سنتی...

مقیاس همسرگزینی زیر در دانشگاه نورس‌ایسترن بوستون تهیه شده است. اگر از شخص خاصی خواستگاری کرده‌اید یا اینکه شخصی به خواستگاریتان آمده است، برای لحظاتی فقط به شرایط و روحیات طرف مقابل خود فکر کنید و آنگاه در پرسشنامه زیر که با فرهنگ ایرانی نیز منطبق شده است به این صورت دور نمره موردنظر خط بکشید:

نمره «۷» یعنی کاملاً درست، «۶» بیشتر درست، «۵» کمی درست، «۴» نامطمئنم (گاهی درست، گاهی غلط)، «۳» کمی غلط، «۲» بیشتر اوقات غلط، «۱» کاملاً غلط.

۱ـ خیلی عجله دارم که با او باشم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲ـ او را خیلی جذاب می‌دانم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳ـ او، نسبت به اکثر مردم، معایب کمی دارد.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۴ـ برای او هر کاری را انجام می‌دهم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۵ـ به نظر من او خیلی فریبنده است.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۶ـ دوست دارم احساساتم را با او درمیان بگذارم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۷ـ وقتی با هم کار می‌کنیم، کار برایم خیلی خوشایند است.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۸ـ دوست دارم که حتماً با من ازدواج کند.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۹ـ اگر اتفاقی برایش بیفتد، بسیار ناراحت می‌شوم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۰ـ خیلی وقتها به او فکر می‌کنم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۱ـ بسیار مهم است که به من علاقه‌مند باشد.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۲ـ وقتی با او هستم، کاملاً خوشحالم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۳ـ برایم دشوار است که به مدت طولانی از او دور باشم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۴ـ حقیقت این است که به او علاقه‌مندم.

۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

پس از نمره دادن به هر پرسش، نمره همه ۱۴ سؤال را با هم جمع بزنید و به تفسیر نتایج این پرسشنامه توجه فرمایید:

ـ اگر نمره‌تان زیر ۵۹ شده است: به قول معروف بی‌خیال این ازدواج شوید، شما اصلاً به هم علاقه‌ای ندارید.

ـ اگر نمره‌تان بین ۵۹ تا ۶۸ شده است: باز هم این ازدواج را انجام ندهید. محترمانه «نه» بگویید و موارد دیگر خواستگاری را بررسی کنید.

ـ اگر نمره‌تان بین ۶۸ تا ۷۷ شده است: شما نسبت به این خواستگاری درحالت شک و تردید به سر می‌برید. چنین حالتی زیاد خوب نیست و ایجاد تعارض و اضطراب می‌کند. با گفتن «نه» به خود آرامش ببخشید.

ـ اگر نمره‌تان بین ۷۷ تا ۸۰ شده است: فرد موردنظر را پسندیده‌اید و بهتر است روی ایشان بررسی و تحقیق بیشتر کنید و سپس پاسخ «آری» بدهید.

ـ اگر نمره‌تان بین ۸۰ تا ۸۹ یا بالاتر شده است: باید بدانید که این خواستگاری خیلی به دل شما نشسته است، ولی باز هم تحقیق و بررسی کنید و پاسخ مثبت بدهید.

برای شما آرزوی سعادت و خوشبختی می‌کنیم.

برگردان:
بهروز بهرامی

دنیای مردان

چندان دنیای جالبی نیست

زمان آن رسیده که نظری هم به مردان انداخته شود!

زمان توجه به مردان

در بسیاری از جراید و بسیاری از برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی به مشکلات زنان به رنجی که آنان از دست مردان می‌کشند، و اصولاً با معضلی به نام زن بودن(!) توجه می‌شود. روز مادر در همه جوامع یک جشن عمومی تلقی می‌شود و اصولاً مادران برای فرزندان از محبوبیت بیشتری برخوردارند، اما اکنون زمان آن رسیده که نگاهی هم به دنیای مردان بیندازیم و با مشکلاتشان مواجه شویم و معضل‌های آنها را بشناسیم.

آیا می‌دانستید که در مناطق مختلف جهان این مردان هستند که زودتر از زنان می‌میرند؟ و یا این مردان هستند که به نسبت غیرمتعادلی در مقابل زنان دچار بیماری می‌شوند؟ و این مردان هستند که باز هم با اختلاف فاحشی نسبت به زنان از مشکلات ناشی از اجتماع و زندگی مانند اعتیاد، بیماریهای روحی ـ روانی و ناراحتی‌های قلبی رنج می‌برند؟

سفری به دنیای مردان

در سفر به دنیای مردان به چند مثال توجه کنید:

در آمریکا برای مردان امکان بسیار بیشتری از زنان وجود دارد تا به دست جنایتکاران کشته شوند. در جهان مردان سیاهپوست، بین ۱۵ تا ۳۴ سال دلیل و علت اولِ مرگ جنایت می‌باشد!

در برزیل مسوولان با غرور در ابتدای دهه هشتاد اعلام کردند که میزان مرگ و میر در نوزادان را کاهش داده‌اند، اما بسیاری از همان نوزادان پسری که نجات یافتند، چند سال بعد براثر مصرف مواد مخدر و یا جنایات مربوط به مواد مخدر جانشان را از دست دادند. در برزیل نسبت مرگ ناشی از مواد مخدر در سال باعث مرگ دوازده مرد در برابر مرگ یک زن می‌شود.

در اسکاتلند مرگ و میر براثر بیماریها و نارساییهای قلبی درمیان مردان دو برابر زنان تخمین زده شده است.

در عراق، فروپاشی سیستم بهداشت براثر جنگ و هجوم آمریکا و انگلیس باعث مرگ تعداد بسیاری شده است که در این میان مردان با اختلاف فراوان قربانیان بیشتری داده‌اند. از میان رفتن مراکز اورژانس در عراق باعث شده که بسیاری از حملات قلبی بدون توجه بماند و باعث مرگ شود و تعداد حملات قلبی در مردان چند برابر زنان است.

در کنگو متوسط عمر درمیان افراد مذکر تا ۴۷ سال سقوط کرده است. علل مرگ در کنگو گوناگون و فراوان است. از کیفیت ضعف بهداشتی در آب آشامیدنی گرفته تا جنگ خشن داخلی میان قبایل برای قدرت. همین جنگ باعث مرگ بسیاری از مردان جوان در کنگو شده است.

در دانمارک تعداد سرطان پروستات که باعث مرگ مردان می‌شود در جهان نسبت به جمعیت رتبه اول را دارد.

در لیتوانی مردان نقش اصلی خود را تاءمین مخارج و به عبارت دیگر نان خانواده می‌دانند. با توجه به بیکاری فراوان در این کشور، لیتوانی درمیان کشورهای جهان مقام اول را در خودکشی مردان نسبت به جمعیت دارد.

در هند HIV (ایدز) بیداد می‌کند. مردان به‌شکل گسترده‌ای به مکانهای فساد اخلاقی می‌روند و خود را به ایدز آلوده می‌کنند. در نتیجه در هند تعداد مردان آلوده به ویروس ایدز سه برابر زنان می‌باشد.

در روسیه آمار تکان‌دهنده‌ای به دست آمده است. در این کشور نیمی از مردان ۱۶ سال به بالا به الکل معتادند و این میزان فقط در دو سال گذشته سی درصد رشد را نشان می‌دهد. درواقع همین امر دلیل اصلی سقوط متوسط عمر مردان در روسیه از ۶۵ سال در ۱۹۸۷ بر ۵۹ سال در ۲۰۰۲ می‌باشد.

در کره جنوبی مردان به شکل طاقت‌فرسایی بیش از زنان کار می‌کنند. درنتیجه مرگ بر اثر استرس درمیان مردان ۴۰ تا ۵۰ ساله کره‌ای سه برابر زنان می‌باشد.

در چین برای برخی از مردان فقط به سر کار رفتن خود به نوعی مواجهه با مرگ محسوب می‌شود. درمیان کارگران معدن در چین شرایط امینی ضعیف سال گذشته باعث مرگ پنجاه و پنج هزار کارگر مرد شده است.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که به غیر از یک مورد در تمام موارد فاصله عمیق میان مرگ و میر در مردان و زنان وجود دارد.

بیماریهای روحی ـ روانی

اگرچه مردان نسبت به زنان، کمتر به افسردگی و یا ناراحتی‌های وابسته اعتراف می‌کنند، اما واقعیت این است که مردان هم دچار افسردگی می‌شوند، اما معمولاً به جای معالجه به عناصر مضر دیگر مانند الکل، مواد مخدر، سیگار و یا رفتار خشونت‌بار پناه می‌آورند. به آمار جالب زیر توجه کنید:

ـ زنان دو برابر مردان به مشکل افسردگی اذعان دارند، درحالی که واقعیت این است که تعداد مردان افسرده واقعی بیشتر است.

ـ تنها ۹ درصد مردان در طول زمان، افسردگی خود را گزارش می‌دهند.

ـ تنها در سال دو درصد از کل مراجعه مردان به نزد پزشک و متخصص برای معالجه بیماریهای روحی و روانی می‌باشد.

ـ خلاصه کلام اینکه به نظر می‌رسد مردان از نظر سلامت جسم، روح و فکر در وضع اسفناکی قرار دارند و باید هرچه زودتر به دنیایشان توجه کرد و چه بهتر که زنان این افزایش توجه را آغاز کنند و به نمایش بگذارند.

■

در بیشتر نقاط جهان مردان زودتر از زنان می‌میرند و آنها به نسبت غیرمتعادلی بیش از زنها دچار بیماریهای گوناگون می‌شوند ضمن آنکه مردان باز هم با اختلاف فاحشی نسبت به زنان از مشکلات ناشی از زندگی و اجتماع رنج می‌برند

■ جدول مقایسه‌ای بین مردان و زنان در مورد علل مرگ در نقاط مختلف جهان

نام مشکل یا بیماری	نسبت مرگ و میر در کشورهای کم‌درآمد		نسبت مرگ و میر در کشورهای با درآمد متوسط		نسبت مرگ و میر در کشورهای پردرآمد	
	مردان	زنان	مردان	زنان	مردان	زنان
ناراحتی‌ها و نارسایی‌های قلبی	۴۵	۳۱	۴۵	۴۴	۵۹	۵۵
بیماریهای ریوی ـ تنفسی	۵۸	۱۹	۳۵	۱۲	۷۹	۵۷
سرطان شش و گلو	۷۵	۲۵	۵۷	۲۰	۹۰	۶۹
بیماریهای معدی و گوارشی	۱۹	۷	۴۵	۱۳	۶۳	۳۹
تصادفات ناشی از مصرف الکل	۱۹	۵	۴۵	۸	۲۵	۱۸
عوارض و ناراحتی که خود شخص روی خود باعث می‌شود	۸	۲	۱۰	۵	۲۷	۱۹
جنایت و قتل	۱۸	۱۲	۴۸	۱۶	۴۱	۴۳

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم:

به علت کثرت نقاشی هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

آسمان و زمین

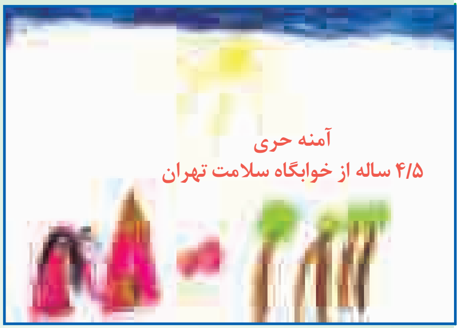
آمنه حری
۴/۵ ساله از خوابگاه سلامت تهران

آنچه که نقاشی آمنه را برجسته جلوه می‌دهد، استفاده بدون واهمه آمنه از فضای سفید است که عین حال از نوعی نظم و آرامش ذهنی خبر می‌دهد. فراموش نکنید که آرامش فکری با آرامش در ظاهر تفاوت دارد. کودک می‌تواند انرژیک و فعال باشد و به‌اصطلاح شیطنت فراوانی از خود نشان دهد، اما در ذهن از آرامش و روند یکسانی برخوردار باشد. آمنه در ضمن با سن کم (۴/۵ سال) درک بسیار هوشمندانه‌ای از رنگ نشان داده است. کودکان به رنگ به‌شکل طبیعی و واقعی نگاه نمی‌کنند و از رنگی که به آن علاقه دارند برای رنگ‌آمیزی استفاده می‌کنند. برای مثال ممکن است آنها به جهت علاقه به رنگ قرمز، صورت کسی را که روی کاغذ ترسیم می‌کنند، به رنگ قرمز درآورند. اما نگاه کنید که آمنه چگونه تنه و برگ درختان، آسمان، خورشید و حتی گلها را رنگ‌آمیزی کرده و همه را دقیقاً به رنگی که وجود واقعی دارد درآورده است و این از هوش و درک بصری سرشار در یک ۴/۵ ساله خبر می‌دهد. آمنه را با این سلیقه، نظم و هوش می‌توان در تدریس در مراتب و مراجع مختلف بخصوص در دانشگاه موفق پنداشت. ضمن آنکه رشته‌های علمی تخصصی در دندانپزشکی، رادیولوژی و داروسازی دور از دسترس او نخواهد بود. اگرچه آمنه را هم در حقوق قضایی و اقتصاد می‌توان در مکان مناسب دید.

بادکنک ها

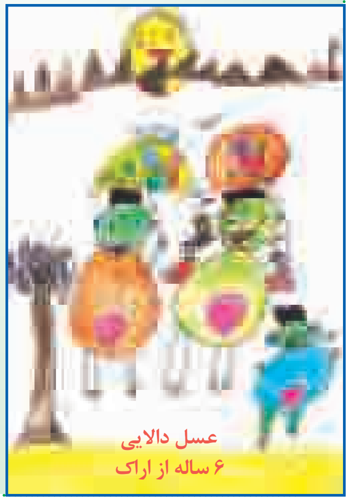
عسل دالایی
۶ ساله از اراک

عسل به کار جالبی دست زده است. او با استفاده از روش مرطوب خطوط را به دقت ترسیم کرده و سپس با دنیایی از رنگ به طنزپردازی پرداخته است. هنر این تفکر و تحلیل از یک شش ساله به‌راستی اعجاب‌برانگیز است. نگاه کنید به تصاویر ترسیم شده در داخل بادکنکها و سپس به دایره صورتی ترسیم شده روی شکم کاراکتورهای نقاشی بنگرید! حتی خورشید هم خنده را بر لبان آدمی جاری می‌کند. عسل پراستعداد و پرکار است، ضمن آنکه عاشق طنز و خنده می‌باشد.

رنگهای عسل به غایت زنده و فریبا هستند ضمن آنکه بهره هوشمندانه‌ای هم عسل از رنگ سوژه برده است. عسل را باید در حیطه هنر صاحب قدرت و سبک تلقی کرد. هنرهای نمایش در تلویزیون، سینما و تئاتر آنهم در کسوتهایی مختلف و هنرهای ترسیمی چون کاریکاتور، نقاشی و حتی هنرهای تجارتی مانند تبلیغات در تلویزیون و رسانه‌ها. در جای دیگر عسل می‌تواند در علوم آزمایشگاهی بخصوص شیمی به پیشرفتهایی نائل آید.

خواهران

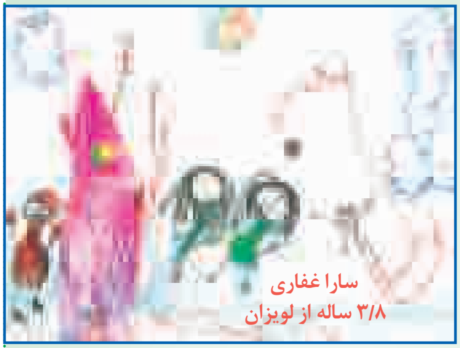
سارا غفاری
۳/۸ ساله از لویزان

فقط سه سال و هشت ماه و این همه تسلط، بخصوص در کشیدن چهره به‌واقع اعجاب‌برانگیز است. سارا در ترسیم انسانها با دقت کامل همه را به یک اندازه درآورد. ضمن آنکه از رنگهای شاداب برای ترسیم خانه استفاده کرده است. آنتن تلویزیون به جای ابرها و خورشید و حتی پرنده همه و همه از هوشی سرشار حکایت می‌کند که هنوز به چهار سالگی نرسیده توانسته تا انگشتان خود را تحت کنترل خود درآورده و به ترسیمی جالب دست یابد. سارا صاحب یک ذهن پوینده است، او دائماً درحال کاوش و کشف است و به نظر می‌رسد که در مقایسه با سایر کودکان بسیار زودتر به خیلی از مفاهیم دست یابد. همین که تشخیص سارا را در انتخاب رنگ پیراهن در مورد دو خواهر مشاهده می‌کنیم و سپس رنگ خورشید و رنگ پنجره را در خانه مقایسه می‌کنیم، بر ذهنی تفکیک کننده و درعین حال هماهنگ کننده آگاه می‌شویم که به‌تازگی سه سال و نیمی را پشت سر گذاشته است و این خود از عجایب است. برای سارا رشته‌های پزشکی و رایانه را مؤثر می‌توان تشخیص داد. در مورد پزشکی تخصص‌های گوناگون از چشم‌پزشکی گرفته تا جراحی و از داخلی گرفته تا تخصص در غدد همه و همه می‌توانند جوابگوی ذهن پویاگر سارا باشند. در مورد رایانه نرم‌افزار را باید مدنظر قرار داد ضمن آنکه برنامه‌ریزی علمی هم در حیطه قدرت ذهنی سارا قرار دارد.

نقاشی ویژه

سروته

شاید تعجب کنید اما در اینکه نقاشی مرجان دو ساله را به عنوان نقاشی ویژه معرفی کنم، شکی به خود راه ندادم. او آنگونه که مادرش برایم شرح داده افراد وابسته به خود را به صورت سروته کشیده. او موفق شده که در مورد طول قد افراد میان عمو، پدر و مادرش تفاوت واقعی را نشان دهد، ضمن آنکه در جزئیاتی مانند سبیل داشتن یا نداشتن و یا کیف به دست داشتن و همچنین موی بلند و کوتاه نیز موفق به ترسیم واقعیت‌ها شده است. مرجان فقط دو سال دارد و رنگ را در زمینه می‌بیند که این برای سن مرجان طبیعی است. برای مثال اگر خانه زرد باشد، همین برای رنگ کافی است. سروته کشیدن برای کودک با توجه به وضعیت فیزیکی او یک اتفاق طبیعی است چرا که کودک به موازات دیدگاه خود اولین عضوی را که در بزرگسالها می‌بیند پاهای اوست درنتیجه پاها را در بالا قرار می‌دهد و سپس به ترتیب اعضای دیگر، اما همین که مرجان دو ساله توانسته معانی ترسیم خود را به بیننده القا کند خود نوعی معجزه به‌شمار می‌رود. البته برای مرجان هنوز زود است تا بتوان پیش بینی لازم را در مورد آینده کرد چرا که استعدادها هنوز کاملاً نهان هستند اما من به جرأت هوش مرجان را برای دستیابی به اندازه‌های یک نویسنده و یا معلم خوب در تمام مقاطع از کودکستان تا دانشگاه و حتی تخصص در انواع هنر، کافی می‌بینم.

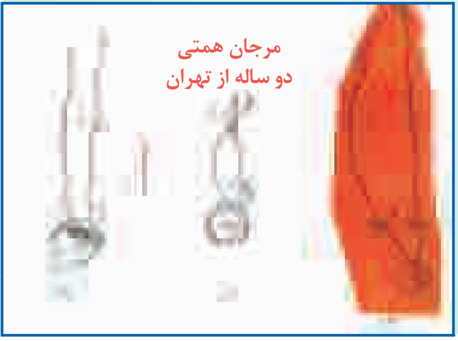
مرجان همتی
دو ساله از تهران

حقایقی تکان دهنده درباره توانگری

از: فرینا خدادادی

«توانگر بودن» برای زندگی راه حلی درست است یا نادرست؟

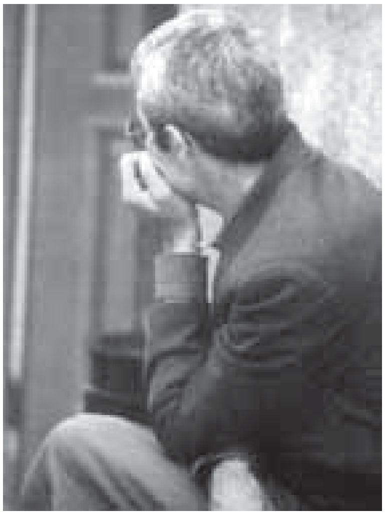

«راسل اچ. کان‌ول» در سخنرانیهای مشهورش به نام «کرورها الماس» تاءکید دارد: «مجبورید ثروتمند باشید! زیرا حق ندارید فقیر بمانید. زندگی کردن و ثروتمند بودن حتماً بداقبالی است و بدبختی مضاعف آنکه به همان اندازه که می‌توانید فقیر باشید، می‌توانید ثروتمند شوید.

این وظیفه بی‌چون و چرای ماست که از راههای شرافتمندانه ثروتمند شویم. و البته راه شرافتمندانه تنها راهی است که به سرعت ما را به سوی ثروت می‌کشاند.»

توجه کنید که واژه ثروتمند به معنای برخورداری از وفور نعمت و همچنین زندگی غنی‌تر و رضایت‌بخش‌تر است.

همان‌طور که میزان آرامش، تندرستی، شادمانی و فراوانی نعمت، میزان توانگری شما را نشان می‌دهد، اما برای رسیدن به این هدف، راههای شرافتمندانه‌ای وجود دارد که انجامشان آسانتر از آن است که اکنون بتوانید تصورش را نیز بکنید. این هم یکی دیگر از حقایق تکان‌دهنده درباره توانگری است.

چند دهه پیش، بازرگانی پیش‌بینی کرد که رهبران آینده ناگزیر باید بیشتر توجه خود را معطوف کمک به پیروان خود کنند تا بتوانند مسائل اقتصادی و مشکلات شخصی زمان حال را حل کنند و کمتر متوجه گذشته مرده یا آینده به دنیا نیامده باشند. بدون شک از این راه، از گذشته مرده و آینده به دنیا نیامده‌تان نیز مراقبت خواهد شد.

خانم «کاترین پاندر» نویسنده کتاب قانون توانگری این‌گونه می‌نویسد: من قانون اصلی توانگری را به دشواری آموختم و آنچه در اینجا می‌خوانید تجربه سالهایی است که در اکتشاف این قوانین گذشت.

پانزده سال پیش زندگیم رنگ و بویی نداشت. بیوه‌زنی بودم که پسرکی کوچک روی دستش مانده بود و برای هیچ شغل و حرفه‌ای آموزش ندیده بودم و در نتیجه کاری نداشتم و خانواده‌ام نیز در آن دوران توانایی کمک مالی به من را نداشت. اگر آن هنگام مرا دیده بودید، حتماً می‌گفتید: «حالا اندیشه‌اش توانگر باشد یا نباشد این بدبخت درمانده چه باید بکند؟»

اما در همین دوران نکبت‌بار بود که درباره نیروی اندیشه به عنوان ابزاری برای موفقیت یا شکست چیزهایی آموختم و بسیار زود برایم آشکار شد که شکست‌های پیشین من ناشی از اندیشه‌های شکست‌زایم بود. من همچنین آموختم که همین نیروی اندیشه اگر به مسیر درست هدایت شود می‌تواند کلید زندگی سالم و شاید موفق باشد. روزی که **کلام سلیمان** را خواندم: «هر کس آنچه را که در دل خود فکر می‌کند، خود او هم چنان است.» یا این گفته ایوب که: «امری را جزم خواهی نمود و برایت برقرار خواهد شد و روشنایی بر راههایت خواهد تابید که به آن فکر کنی.» چه احساس شگفت و ادراک ژرفی در من پدید آمد.

از **جیمز آلن فیلسوف نامدار** آموختم:

«آدمی با اندیشه‌هایش کلید اوضاع و شرایط را می‌چرخاند و همه عوامل تحول و تجدید حیات برای اینکه آنچه را اراده می‌کند از خویشتن بسازد پیشاپیش درون خود اوست.»

آنگاه هیجان‌زده دریافتم که ثروت و سلامت و سعادت بالقوه‌ام به‌راستی درون خودم قرار دارد و منتظر است که به فعل درآید و به صورت اندیشه‌ها و احساسها و خواستها و فرمانهایی سالم و غنی و شاد عیان و بیان شود و جهانم را روشن گرداند.

به محض آگاهی از این راز ساده اما مقتدر و به کار بردن آن، برایم در مدرسه بازرگانی راهی گشوده شد. آنگاه منشی وکیل جوانی شدم که بعداً شهردار شهر ما و نامزد نمایندگی کنگره و سرانجام رئیس شرکت بین‌المللی «**کیوانیس**» شد. به هنگام اوج کار با این وکیل دریافتم که باید کشیش شوم و به خدمت کلیسا درآیم تا بتوانم به دیگران نیز کمک کنم که کلیدهای معنوی و ذهنی تندرستی و شادمانی و توانگری و زندگی پرمعنا را بیابند و شیوه کاربرد آن را بیاموزند. اکنون که به گذشته می‌اندیشم درمی‌یابم که خواه آگاه و خواه ناآگاه در هر گام از راهم همواره قانون تشعشع و جاذبه را که قانون اصلی توانگری است به کار گرفته‌ام و میان آنچه از جهان ستانده‌ام و آنچه به جهان بخشیده‌ام تعادل برقرار کرده‌ام.»(۱)

(ادامه دارد)

۱ـ کاترین ، پاندر ترجمه گیتی خوشدل از کتاب قانون توانگری.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۷

ـ هر کار خواستی می‌کنم، پولت رو پس می‌دم، حتی اگر دوست داشتی فردا ازم شکایت کن تا برم زندان... اما اینجا نه... جلوی پدرت غرور پدرم رونشکن... پدرم سکته می‌کنه... اینجا نه...

ستایش فقط سکوت کرد. حتی موقعی که خواستم شماره حسابش را بدهد تا پول را به حسابش بریزم، یا روشی را انتخاب کند که پول را بهش برسانم، او باز هم سکوت کرد و فقط در نهایت گفت:

ـ فقط به یک شرط به هیچکس نمیگم، پول هم ازت نمی‌گیرم! شرطم اینه که چون پدر من به پدر تو مدیونه، اگر از زبان من «نه» بشنوه، شک ندارم که این بار پدر من سکته می‌کنه! پس تو موظفی بگی من از ستایش خوشم نیامد و نمی‌خوام باهاش عروسی کنم! قبول؟

ـ من بگم؟

این را که گفتم، ستایش با لحنی معنی‌دار پاسخ داد:

ـ باشه، من میگم، اما من همه چیز رو میگم تا...

ـ نه... قبول، من می‌گم...

○○

پدرم با من حرف نمی‌زد. مادرم مرا «عاق والدین» کرد، خواهرانم مرا دیوانه می‌دانستند، اما هیچکس نمی‌دانست که من در همان چند لحظه‌ای که با ستایش حرف زدم، به اندازه «فرهاد کوهکن» عاشقش شدم. اما افسوس...! افسوس که هیچکس حقیقت را نمی‌دانست و افسوس که من، برای یک لحظه حماقت، باید یک عمر حسرت بخورم و درد بزرگتر آن بود که مجبور بودم بدون هیچ دلیلی به همه بگویم:

ـ من هرچی فکر می‌کنم می‌بینم که ستایش به دردم نمی‌خوره!

و خودم در چه عذابی بودم!

○○

صبح روز سوم پس از خواستگاری بود. دیشب پول را به آدرس ستایش برایش فرستاده بودم! ایرج اول مخالفت کرد، اما وقتی گفتم به پلیس خبر میدم کوتاه آمد! آنقدر بی‌اشتها بودم که صبحانه نخورده از خانه زدم بیرون تا سر کوچه قدم زدم. نمی‌دانستم کجا بروم؟ فقط می‌خواستم هیچکس را نبینم. منتظر تاکسی بودم که یک گلف قرمز جلویم ترمز کرد! اصلاً نفهمیدم کی سوار ماشین ستایش شدم. مثل آدم‌های مات و منگ و گیج، درست مانند یک آدم کوکی، به دستور او عمل کردم که گفت: «سوار شو آقاکیومرث».

روی صندلی جلو که نشستم ماشین از جا کنده شد، نمی‌دانم چند دقیقه هر دو ساکت بودیم تا بالاخره ستایش به حرف آمد:

ـ شب خواستگاری وقتی شناختمت، همه نفرت عالم در دلم نسبت به تو جمع شد! اما ۲ روز که گذشت پیش خودم فکر کردم؛ «این پسره اونقدر بی‌معرفت بود که بخاطر آن ده میلیون ـ که لابد سهم تو ۵ میلیون بود ـ حتی حاضر نشد یکبار شانس خودش‌رو امتحان کنه! درسته که من گفتم «پول رو نمی‌خوام»، اما فکر می‌کردم تو حداقل به خاطر این که به من ـ فقط به من ـ ثابت کنی که اولاً فرزند اون پدر با شرف هستی (که پدر قصه پدر تورو شب خواستگاری برام گفته بود) و دوم هم برای اینکه بهم ثابت کنی حاضری برای ازدواج با من یکبار دیگر شانست رو امتحان کنی، اون پول رو پس میدی. تا دیروز که پول رو نفرستاده بودی ازت متنفر بودم، اما از دیشب به بعد (ستایش قطره اشکش را پاک کرد و ادامه داد) فقط به این شرط باهات ازدواج می‌کنم که هرگز ـ هرگز ـ تا آخر عمر این خاطره تلخ بین ما تکرار نشه! قبول؟

○○

امروز که این نامه را برایتان می‌نویسم ۷ سال از آن روز می‌گذرد. ما صاحب یک دختر ۵ ساله به نام میترا هستیم و خوشبختیم و...، اما ستایش و من هرگز آن خاطره تلخ را برای هم بازگو نکرده‌ایم!

هفته بعد شما

از: دکتر ن . خدادوست

متولدین فروردین

نیروی زیادی برای زندگی دارید و همه چیز بهتر از خوب پیش می‌رود پس روزهای بعد را هم با انرژی و انگیزه فوق‌العاده شروع کنید. اول هفته آنقدر کارها بر وفق مراد است که گویی همه دنیا را در دستانتان دارید ولی مراقب باشید که جاه‌طلب و حریص نشوید و تمام مدت خود را در فکر مبارزه و دستیابی به قدرت طی نکنید تا بتوانید درست تصمیم‌گیری کنید پس حوصله به خرج دهید چون هنوز قدرت به کار بستن حوصله زیاد دارید و این را بارها ثابت کرده‌اید. وجدانتان را بیدار کنید، به فکر کارهای باقیمانده باشید و کمک به افراد درمانده را فراموش نکنید، با آرامش کامل دل به خدا بسپارید و بر سر قول خود پایدار بمانید. مشکل کوچکی که دارید با مشورت حل می‌شد.

متولدین اردیبهشت

این روزها اوضاع شما بهتر از قبل می‌باشد، اما نه خیلی زیاد. شاید آمادگی انجام کارهای سخت را نداشته باشید ولی عقب‌نشینی نکنید. ممکن است حرکتهای منفی دیگران شما را خسته و حیران کند ولی درنهایت موفق می‌شوید. سعی کنید شبها زودتر به رختخواب بروید تا شادی و نشاط عشق در شما شکوفا شود. تفریح و ورزش را فراموش نکنید که لازمه سلامتی روح و جسم می‌باشد. موسیقی (غذای روحتان) را با غذای جسمتان مخلوط کنید تا نشاط شما دوچندان شود. همیشه کسی منتظر شماست، زیاد چشم انتظارش نگذارید. مشکلی که پیش‌رو داشتید حل‌شدنی است، در کارها از خود قاطعیت بیشتر نشان دهید.

متولدین خرداد

شاید این روزها فکر کنید می‌توانید همه چیز را به بازی بگیرید و به خوبی به هدفتان برسید ولی به کلمه شاید دقت کنید! و در کارهایتان سریع باشید. انرژی فوق‌العاده زیادی دارید و از نظر روحی در شرایط خوبی به‌سر می‌برید پس بهترین فرصت برای حرفها و گفتگوهای عاشقانه و خانوادگی را غنیمت بشمارید. بهتر است به حرفهای گفته شده عمل کنید و دوستی و صمیمیت‌تان را به اثبات برسانید. درضمن مراقب اوضاع مالی خود نیز باشید که در این روزها بیش از نیاز از انرژی خود مصرف کنید. اعتماد به نفس رمز موفقیت شماست، بر عهدی که با خود بسته‌اید پایبند باشید.

متولدین تیر

اگر در هفته اول تیرماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک.

بسیار فعال هستید و با قدرت کار می‌کنید، ولی شاید به خاطر تحت فشار بودن مجبور شوید که مسیرتان را عوض کنید چون دستان زیادی هستند که باید کنار بزنید. احتمال درگیری زیادی وجود دارد ولی به یاد داشته باشید که شما اعتماد به نفس بالایی دارید و همین‌طور باهوش و خوش‌طبع هستید ولی فریبندگی و دلربایی، شما را از مسائل درگیر شده رها نمی‌کند. شاید عصبی و ناآرام شوید اما با صبوری همه چیز گذراست. قدر سلامتی را که خداوند به شما عطا کرده بدانید که از بهترین نعمت‌ها می‌باشد. رمز استفاده از وقت را به دست آورید و بدانید گاهی یک لبخند بهترین هدیه است.

متولدین مرداد

با همان ناخوانده‌ای که اوایل هفته می‌آید فوق‌العاده خوشحال و هیجان‌زده می‌شوید. ارتباطات جدید تأثیر مطلوبی در زندگی شما می‌گذارد و احساس جدیدی در شما ایجاد می‌کند. اجازه ندهید کسی یا چیزی افکار شما را محدود کرده و یا در دستان خود بگیرد. ایده‌های جالبی که به ذهنتان می‌رسد را عملی کنید. ورزش را فراموش نکنید، سفری در پیش دارید که روزهای خوبی را در آن برایتان آرزو می‌کنم. در ملاقات با افراد جدید آگاهانه رفتار کنید چون ممکن است به ازدواج یا کارهای اقتصادی مهم ختم شود که سرنوشت‌ساز است، پس دقت کافی را داشته باشید. برای حل موضوعی که شما را مشغول کرده از نزدیکترین فرد در زندگیتان کمک بگیرید.

متولدین شهریور

یک و یا چند اتفاق غافلگیرکننده مانند یک پیشنهاد اقتصادی در راه است که روزهای شما را غیرقابل پیش‌بینی می‌کند. سعی کنید عکس‌العمل قابل قبولی از خود نشان دهید. دیگر یکنواختی به اتمام رسیده، مثل همیشه کنجکاو و دقیق باشید، چون انجام کارهای جدید را آسان می‌کند. کارهایتان را با برنامه‌ریزی انجام دهید و به اعصاب خود تسلط پیدا کنید. توجه به سلامتی را فراموش نکنید. خبر خوشی به شما می‌رسد که از شنیدن آن برای مدت طولانی خوشحال خواهید ماند. داشتن یک تنهایی کوتاه‌مدت برای فکر کردن شما ضروری است.

متولدین مهر

ناآرام هستید و دلتان می‌خواهد آزاد و رها بوده و هیچ قید و بندی نداشته باشید. دوست دارید درددل کنید یا با همدردان و دوستان گفتگو و عشق‌ورزی کنید، کسی را در نزدیکی خود دارید که بهترین شخص برای این کار می‌باشد و شما از وجودش غافلید. به او بیندیشید که او نیز به شما احتیاج دارد. چیزی مثل یک قرارداد پیش روی شما قرار می‌گیرد که باید امضا شود، ولی ممکن است کسی بخواهد شما را از این کار منصرف کند، پس به گفته او توجه نکنید و نگران نباشید و بگذارید کودک درونتان به هرجا که می‌خواهد سفر کند.

متولدین آبان

عجله کنید و آرام بمانید چون کسی را دارید که با قدرت پشت شما ایستاده و از هر جهات شما را پشتیبانی می‌کند، پس مهربانی را از او دریغ نکنید. پرانرژی هستید و بااستعداد و اگر به این موضوع ایمان داشته باشید به شما قدرت بیشتری می‌دهد. مغرور نشوید و به جای آن سعی کنید در روابط خانوادگی استوار و محکم و قوی بمانید. همیشه وقتی راه خودتان را می‌روید، نتیجه بهتر می‌گیرید، پس همان کار را ادامه دهید تا به آنچه می‌خواهید سریعاً برسید. رضایت همسر و والدین را فراموش نکنید و به حرفهای آنها احترام بیشتری بگذارید.

متولدین آذر

بسیار خوب و دوست داشتنی هستید و ارتباطات جدید شما باعث پیشرفتتان خواهد شد. گذشته و مشکلات آن را به فراموشی بسپارید. به آینده بنگرید و سعی کنید چیزهای جدید یاد بگیرید. زمان آن رسیده که قدرت تفکر خود را ثابت کنید. سعی کنید به خاطر هیچ چیز خودتان را به دردسر نیندازید، ولی دوستانتان را فراموش نکنید که همیشه به یاد و فکر شما هستند و فراموشتان نمی‌کنند. اگر مورد خواستگاری یا ازدواج درپیش دارید راجع به آن بهتر از همیشه فکر کنید و حساس باشید.

متولدین دی

حس ششم خوبی دارید، پس به آن احترام بگذارید تا بهتر بتوانید از آن استفاده کنید و هوشیاری خود را بیشتر کنید، چون این روزها به شدت به آن نیاز پیدا خواهید کرد. کارهای زیادی درپیش دارید و باید روزها را از صبح زود شروع کنید و سریعاً آنها را به اتمام برسانید. همه چیز در زندگی ناپایدار و غیرقابل پیش‌بینی است، پس مراقب تغییرات زندگی باشید. با مردم در ارتباط باشید ولی به هر کسی اعتماد نکنید. در مشکلی که برای نزدیکان پیش آمده دخالت نکنید و بعد از پشت سر گذاشتن این دوران حساس منتظر اتفاقات پربار باشید.

متولدین بهمن

به غرور خود توجه بیشتری کنید ولی اجازه ندهید پیش از عقل به ذهنتان مسلط شود. کسی روی کار شما حساب باز کرده، سعی کنید ناامید نشود و امروز دلیلی برای ناآرامی شما وجود ندارد، چون شکست‌های کوچک لازمه زندگی می‌باشند. به خانواده توجه کنید ولی زیاد نظر خود را دخیل نکنید. مثل گذشته خبرهای خوبی به شما خواهد رسید که از شنیدنشان مسرور و خوشحال خواهید شد. کمک مادی یا معنوی به دیگران را فراموش نکنید. اگر در برزخ فکری دچار شده‌اید، راهی که آینده را تضمین می‌کند، انتخاب کنید.

متولدین اسفند

چند نفر در رفتار شما کنجکاو شده‌اند و شما برای انجام کاری مردد هستید و نمی‌توانید راجع به آن تصمیم‌گیری کنید، ولی نگران نباشید زیرا دقت ذهن شما راهگشا خواهد بود و نباید بیشتر از این صبر کنید. روحیه بسیار خوبی پیدا خواهید کرد و به هدفتان خواهید رسید. ممکن است در زندگی مشترک شما سوءتفاهمی پیش آید که به‌راحتی حل می‌شود. در منزل بمانید و در نزد خانواده‌تان استراحت کنید که بیش از هر چیزی به شما نیاز دارند. اگر خبر خوبی را که همیشه منتظرش بودید شنیدید خیلی تعجب نکنید.

سیری در ادبیات حماسی

۲۲۹

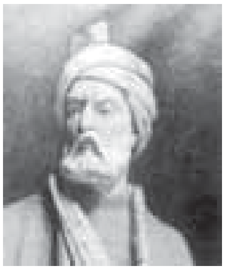

ایرانیان با تژاو ـ مرزدار توران ـ و سپاهش درگیر شدند که به گریز تژاو انجامید. برای رهایی خود، کنیزکش را جا گذاشت و بیژن او را با خود به لشکرگاه برد.

تاختن تورانیان بر ایران سپاه

تژاو غمگین و گریان نزد افراسیاب رفت و گزارش کرد که: «توس با لشکری گران آمده و نامدارانی از سپاه ما را به خاک افکنده، ویرانیها کرده و غارتها نموده است.» افراسیاب اندیشناک شد و بر سپهسالارش ـ پیران ـ تندی کرد که: «پیش از این گفتم سپاهی گرد بیاور و بر دشمن بتاز، ولی از تنبلی نکردی که یا به سبب پیری است و یا به خاطر بیمناکی و این همه آسیب به ما رسید. دیگر جای درنگ نیست و روزگار سختی توس بیدادگر فرا رسیده است.»

تژاو غمی با دو دیده پرآب
بیامد به نزدیک افراسیاب
چنین گفت: «کامد سپهدار **توس**
یکی لشکری گشن با پیل و کوس[۱]
پلاشان و آن نامداران مره
به خاک اندرآمد سرانشان ز گرد
همه مرز و بوم آتش اندرزدند
قبیله سراسر بهم برزدند[۲]
چو بشنید افراسیاب این سخن
غمی گشت و بی‌چاره افکند بن
به **پیران ویسه** چنین گفت شاه
که: «گفتم بیاور ز هر سو سپاه
درنگ آمدت کار با کاهلی
ز پیری گرانی، وگر بددلی[۳]
نه دز ماند اکنون، نه اسپ و نه مرد
نشستن برآورد از این مرز گرد
بسی خویش و پیوند ما برده گشت
بسی مرد نیک‌اختر آزرده گشت
کنون نیست امروز روز درنگ
جهان گشت بر مرد بیداد تنگ»

پیران با شتاب هرچه بیشتر جنگاوران را از گوشه و کنار کشور فراخواند و آماده‌شان کرد و با صد هزار رزمجو رو به سپاه ایران آورد و بال راست لشکر را به بارمان و تژاو، و بال چپ را به نستیهن سپرد که شیر در برابرش همچون بره بود.

سپهدار پیران هم اندر شتاب
برون آمد از پیش افراسیاب
ز هر مرز مردان جنگی بخواند
سلیح و درم داد و لشکر براند
سوی میمنه **بارمان** و تژاو
سواران که دارند با شیر تاو[۴]
چو **نستیهن** گرد بر میسره
کجا شیر بودی به چنگش بره
جهان شد پر از نالهٔ کرّه‌نای
ز آواز کوس و ز زخم درای[۵]
هوا سربه‌سر زرد و سرخ و بنفش
ز بس نیزه و گونه‌گونه درفش
سپاهی و جنگی تنی صدهزار
نهاده همه سر سوی کارزار
ز دریا به دریا نبود ایچ راه
ز اسپ و ز پیل و هیون و سپاه

پیران لشکر را به راه انداخت و افراسیاب از کاخ بیرون آمد و از همه آنها سان دید و چنان شاد شد که به پیران آفرین گفت و دعایش کرد.

همی کرد پیران به رفتن شتاب
از ایوان به دشت آمد افراسیاب
سپه را یکایک همه برشمرد
که چند است از ایشان سرافرازگُرد
چنان شادمان گشت و روشن‌روان
کجا آفرین خواند بر پهلوان،
که: «پیروز رفتی و شادآمدی
مبیناد چشم تو هرگز بدی!»
همی رفت لشکر گروها گروه
تهی دشت پیدا ز دریا و کوه

پیران لشکر را از بیراهه برد تا از دیدرس ایرانیان دور باشند و به یکباره بر آنان بتازند. جاسوسان را نیز پیشاپیش آنها فرستاد.

بفرمود پیران که: «بی‌ره شوید
از ایدر سوی راهِ کوته شوید
نباید که یابند خود آگهی
از این نامداران با فرّهی[۶]
مگر ناگهان بر سر آن گروه
فرود آرم این گشن لشکر چو کوه»
برون کرد کارآگهان ناگهان
همی جست بیدار کار جهان

همچنان پیش می‌رفتند که جاسوسان خبر دادند: «ایرانیان از جنگ غافل شده‌اند و شب و روزشان به مستی می‌گذرد و ما طلایه آنها را نیز ندیده‌ایم.» پیران زبده سران را فراخواند و گفت: «تاکنون در هیچ جنگی ما این‌گونه بر سپاه ایران دسترس نداشته‌ایم.»

به تندی به راه اندرآورد روی
به سوی گروگرد و جای **فَروی**
میان «سرخس» است و «باورد» و «توس»
ز باورد برخاست آوای کوس
بپیوست گفتار کارآگهان
به پیران بگفتند یک‌یک نهان،
که: «ایشان همی می‌گسارند و مست
شب و روز با جام پر می به دست
طلایه سواری ندیدیم به راه
نه اندیشهٔ رزم توران‌سپاه»
چو بشنید پیران یلان را بخواند
ز لشکر فراوان سخنها براند
که: «در رزم ما را چنین دستگاه[۷]
نبودست هرگز بر ایران سپاه»

آنگاه گروهی را برگزید و بی‌هیچ بانگ و خروشی به سوی ایرانیان گسیل داشت. آنها نیز پس از چند فرسنگ با گله و چوپانان ایران روبرو شدند که دمارشان را برآوردند و آنگاه راهی لشکرگاه شدند.

گزین کرد از آن لشکر نامدار
سواران شمشیرزن سی‌هزار
برفتند نیمی گذشته ز شب
نه بانگ تبیره، نه بوق و جَلَب[۸]
چو سالار بیدار لشکر براند
میان یلان هفت فرسنگ ماند
نخستین رسیدند پیش گله
کجا بود بر دشت ایشان یله
گرفتند بسیار و کشتند نیز
نبود از بد بخت مانند چیز
گله‌دار و چوپان بسی کشته شد
سر بخت ایرانیان گشته شد
و زآن جایگه سوی ایران‌سپاه
برفتند بر سان گرد سیاه

جز گیو، همه ایرانیان مست و فارغ از جنگ بودند و تنها او متوجه شبیخون دشمن شد. پس سراسیمه بر اسب نشست و خود را سرزنش کرد که چرا هشیار نبوده، تا اینکه به چادر توس رسید و او را آگاه کرد و چون خورشید سر زد، دشت را از کشتهٔ ایرانیان پر دید.

همه مست بودند ایرانیان
گروهی نشسته، گشاده میان[۹]
به خیمه‌دُرون گیو بیدار بود
سپهدار، گودرز هشیار بود
خروش آمد و بانگ زخم تبر
سراسیمه شد گیو پرخاشخر
سپه بود بر پیش پرده‌سرای
یکی اسپ بُرگستوان‌ور به پای
ز خیمه بیامد سوی کارزار
به ره بر ندیدند یک کس سوار
برآشفت با خویشتن چون پلنگ
ز شاییدن پای، آمدش ننگ[۱۰]
«مرا» ـ گفت: ـ «بر خیره امشب چه بود
که مغزم ز پیکار شد پر ز دود»
بیامد به اسپ اندرآورد پای
به کردار باد اندرآمد ز جای
به پرده‌سرای سپهبد رسید
ز گرد و ز شب آسمان تیره دید
بدو گفت: «برخیز کامد سپاه
به خواب اندرند این دلیران شاه»...
سپیده، چو برزد سر از برج شیر
به لشکر نگه کرد گیو دلیر
همه دشت از ایرانیان کشته دید
سر بخت بیدار برگشته دید

۱ـ گشن: انبوه ـ کوس: طبل ■ ۲ـ قبیله: گله ■ ۳ـ کاهل: تنبل ـ گربا ■ ۴ـ سلیح: اسلحه ـ تاو: تاب، پایداری ■ ۵ـ زخم درای: ضربه و بانگ جرس ■ ۶ـ بافرهی: شکوهمند ■ ۷ـ دستگاه: دسترس ■ ۸ـ تبیره: طبل و دهل ـ جلب: سنج ■ ۹ـ میان: کمربند ■ ۱۰ـ شاییدن: آزرده شدن.

فرهنگ مردم

زیر نظر :
ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: از پشت خنجر زدن

هنگامی که «ذونواس» فرزند «شواحیل» را به قتل رساند و با دستیاری بزرگان و امرای کشور بر مسند حکومت نشست، چون پیرو هیچ مذهبی نبود، به آزار و کشتار مسیحیان اقدام کرد و کار ظلم و شکنجه را نسبت به این قوم به جایی رساند که عاقبت پادشاه حبشه که مسیحی بود، درصدد دفع و رفع او برآمد و یکی از سرداران مشهور خود به نام «ارياط» را با هفتاد هزار سپاهی به کشور یمن اعزام کرد.

در جنگی که بین «ارياط» و «ذونواس» رخ داد، «ذونواس» به سختی شکست خورد و عقب نشست. «ارياط» زمام امور یمن را به دست گرفت. مدت زمانی از حکومت «ارياط» در یمن نگذشته بود که یکی از سرداران سپاهش به نام «ابرهه» که نسبت به او حسد می‌ورزید، سپاهیانی گرد آورد و متوجه شهر صنعا پایتخت یمن شد. «ارياط» مردی سلحشور و شجاع بود و «ابرهه» می‌دانست که در جنگ از پس او برنمی‌آید. بنابراین در صنعا به غلام خود «غنوده» (بر وزن غمکده) دستور داد که وقتی در میدان جنگ با «ارياط» روبرو می‌شود، او را به جنگ و جدال سرگرم می‌کند تا «غنوده» از پشت به «ارياط» حمله کند و کارش را بسازد. وقتی «ابرهه» و «ارياط» مقابل هم قرار گرفتند، «ارياط» با ضربه شمشیر خود، چنان بر فرق «ابرهه» کوبید که تا نزدیک ابروی او شکافت! اما در همین زمان «غنوده» به دستور ارباب خود، «ارياط» را نامردانه از پشت خنجر زد و به قتل رساند؛ اما «ابرهه» خود در واقعه عام‌الفیل و حمله به مکه و خانه کعبه به‌طور کامل شکست خورد و طبق آیات قرآنی «خدای تعالی او و سپاهش را با سنگهایی که ابابیل فرو باریدند، هلاک فرمود.»

دو بیتی الیگودرزی

شو که بو اَ ز عشقت هی زنم دم
روز که بو اَ روام به کورهٔ غم
شو که بو اَ ز عشقت سوز مستم
روز که بو اَ صوفی‌و تزبن به دستم

برگردان: شب که می‌شود، من از عشق تو صحبت می‌کنم / اما روز که می‌شود، من در کوره‌ای از غم فرو می‌روم / شب که می‌شود، من از عشق تو در اوج سرمستی و شادابی‌ام / روز که می‌شود، برای رسیدن به تو تسبیح به دست می‌گیرم.

فرستنده: زهرا سرلک از: الیگودرز

ضرب‌المثل بلوچی

امید با نوری نیستن، سهرین، سریگ لوتی.

برگردان: امید عروس شدن ندارد، جلوتر لباس می‌خواهد.

(کنایه از توقعات بیجا)

هر مبی پادی سرامچار اشتر ببی دیرا بچار

برگردان: مثل درازگوش فقط جلوی پایت را نگاه کن، مثل شتر به دور نگاه کن.

(کنایه از دوراندیشی.)

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد از: نیک شهر

باورهای عامیانه مردم علی آباد کتول

مردم علی‌آباد کتول معتقدند:

✓ اگر عنکبوت مقابل شخصی آویزان شود، آن روز برایش مهمان خواهد آمد.

✓ اگر شخصی در شب ناخن بگیرد، برایش اتفاق بدی می‌افتد.

✓ اگر در کفش مهمانی نمک بریزند، او دیگر مهمان آن خانه نخواهد شد.

فرستنده: آتیه ابراهیمی کتولی از: علی‌آباد کتول

واژه‌نامه مردم مسجدسلیمان (لری بختیاری)

بهره: کفگیر / **آش پال:** آبکش / **قولمه:** قابلمه / **پاله:** کاسه / **چقو:** چاقو / **دوری:** سینی / **پشخاو:** بشقاب / **دسگر:** دستگیره / **روغن سرخ کن:** ماهی‌تابه / **زیره:** نعلبکی

فرستنده: فاطمه صادقی از: مسجدسلیمان

ضرب‌المثلهای دزفولی

کسی که بختیاره، اپیی رییش دیاره

برگردان: کسی که خوشبخت است از صورتش مشخص است.

میثیل گومور آممحسین، سربون زیر رو وا.

برگردان: مثل گوزن آقامحمدحسین سرش را می‌اندازد پایین و می‌رود!

(کنایه از کسی که کار نادرستی راانجام می‌دهد و به دیگران هم توجه نمی‌کند!)

فرستنده: نورعلی آل مردان از: دزفول

باورهای عامیانه مردم نجف آباد

مردم نجف‌آباد معتقدند:

✓ بغل کردن زانو، غم می‌آورد.

✓ آب شب مانده رانباید خورد.

✓ اگر زنی چادرش را اتفاقی پشت ورو سر کند، به سفر می‌رود.

✓ ریختن نمک در کفش میهمان باعث دلشوره و رفتن او می‌شود.

فرستنده: مجید رستم‌نیا از: نجف‌آباد اصفهان

عروسی در خطیرکوه

درخطیرکوه مراسم خواستگاری به این صورت انجام می‌شود که ابتدا مادر و خواهر داماد در یک بعدازظهر، بدون اطلاع به منزل عروس می‌روند و با اشاره‌ای به خانوادهٔ عروس اعلام می‌دارند که برای امر خیر آمده‌اند و اگر پدر و مادر عروس از این وصلت راضی باشند، طی دو یا سه روز بعد به خانوادهٔ داماد اطلاع می‌دهند تا رسماً به خواستگاری بیایند.

بعد از آن یک شب طبق قرار قبلی و از پیش تعیین شده و در حضور خویشان دو خانواده، خانوادهٔ داماد با چند خنچه شیرینی و یک کله قند رسماً به خواستگاری می‌روند و همان شب در مورد مهریه و زر، (مقدار طلایی که داماد برای عروس بخرد یا پولی که خانواده داماد باید به عنوان کمک جهیزیه به خانواده عروس بپردازند) تعیین روز عقد و عروسی به گفتگو می‌پردازند و اگر به توافق رسیدند، آن کله قند را به عنوان شادی و تبریک می‌شکنند.

بعداز مراسم عقدکنان، یک روز در حضور زنان دو خانواده درخانه عروس مراسم «رخت برش» انجام می‌شود. دراین مراسم یک قواره پارچه پیراهنی و چادری را به اضافه یک قیچی درون سینی قرار می‌دهند و بعد از ناهار مراسم «انگشترزنی» انجام می‌شود؛ یعنی اینکه زنان خویشاوند داماد، طلاهایی راکه به عنوان هدیه به عروس می‌دهند. چند روز بعد خانوادهٔ عروس، خانواده داماد و خویشانشان را به شام دعوت می‌کنند. و این دعوت چندی بعد توسط خانوادهٔ داماد تکرار می‌شود. چند ماه بعد مراسم عروسی برگزار می‌شود. در شب حنابندان، داماد به اتفاق خانواده و دوستانش به منزل عروس می‌روند و در حیاط روی صندلی می‌نشینند و خنچهٔ حنا را که توسط خانواده داماد تهیه شده، مقابل آنها قرار می‌دهند و خانم سیدی به دستهای آنها حنا می‌بندد و یک اسکناس را که درون آن مقداری حنا قرار داده شده، در دست عروس می‌گذارد و پسر بچه سیدی که به سن بلوغ نرسیده، آنرا برمی‌دارد.

روز عروسی دوستان داماد او را به حمام می‌برند و بعد هم سر و رویش را اصلاح می‌کنند و لباس دامادی به او می‌پوشانند. بعد از ناهار، مراسم «هدیه شندون» انجام می‌شود؛ به این صورت که یک سینی را وسط قرار می‌دهند و تمام میهمانان پولی رابه عنوان هدیه به عروس و داماد می‌دهند سپس پدر و خواهر و برادر و دوستان داماد به دنبال عروس می‌روند و او را تا خانه خود همراهی می‌کنند.

راوی: فاطمه محمدی

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری از فریدونکنار

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر

خلاف با ماشین آژانس

O تهیه: مجید شادمان‌نژاد
O تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

اوایل خرداد ماه، در یک روز نسبتاً گرم بهاری، در حیاط زندان قصر و مقابل اندرزگاه شماره یک منتظر مردی بودم که از روز قبل قرار بود با او مصاحبه کنم، چرا که روز قبل او آخرین نفری بود که برای مصاحبه آمد و فقط گپی خودمانی با هم داشتیم.

چند دقیقه‌ای طول کشید تا مرد به همراه مأمور حفاظت از اندرزگاه خارج شد و پس از سلام و احوالپرسی به اتفاق در گوشه‌ای از حیاط و در فضای سبز کوچکی که نزدیک اندرزگاه شماره یک قرار داشت، نشستیم. خوشبختانه چون صحبت‌های مقدماتی را روز قبل با هم داشتیم، خیلی سریع مصاحبه‌مان را شروع کردیم و او در پاسخ اولین سؤال خودش را این طور معرفی کرد:

-سی و هشت سال دارم. متأهل و دارای یک دختر سه ساله هستم. پدرم کارمند بود و مادرم خانه‌دار. سه خواهر و دو برادر دارم و خودم فرزند ماقبل آخر هستم. پدر و مادرم اهل آذربایجان هستند، اما خودم در تهران بزرگ شده‌ام. البته چند سالی پدرم در یکی از شهرستانها مأموریت داشت و ما نیز بالطبع آن سالها در شهرستان زندگی کردیم، ولی بعد از آن ساکن تهران شدیم. تحصیلاتم را تا پایان دوره متوسطه ادامه دادم، سپس با اینکه امکان شرکت در دانشگاه را داشتم، اما به دلیل همزمانی آن سالها با اوج دوران جنگ، به عنوان سرباز در جبهه‌های جنوب و غرب خدمت کردم.

به هرحال بعد از پایان خدمت سربازی، وارد کارهای ساختمانی و ساخت و ساز شدم، البته از خودم سرمایه‌ای نداشتم، بلکه فقط به عنوان یک حقوق‌بگیر کار می‌کردم. چند سالی طول کشید تا توانستم کمی پول پس‌انداز کنم و خودم به عنوان پیمانکار کار مستقل بگیرم، البته در تهران کار نمی‌کردم بلکه بیشتر در مناقصه‌های دولتی شرکت و در شهرهای جنوبی کشور که آن زمان بیشتر از پایتخت نیاز به بازسازی داشت، کار می‌کردم. درآمدم هم خوب بود، آنقدر که توانسته بودم زندگی آبرومندی برای خودم فراهم کنم و در فکر ازدواج باشم.

> **زمانی که همسرم باردار بود و باید از تغذیه مناسب بهره می‌برد، شاید باور نکنید اکثر شبها غذای ما نان و سیب زمینی بود، او حتی تفاله‌های چای را نگه می‌داشت و روز بعد دوباره همانها را دم می‌کرد**

قصدم این بود که بعد از ازدواج ساکن تهران شوم و با سرمایه‌ای که فراهم کرده بودم، در همین شهر کار بگیرم و نزد همسر و فرزندانم زندگی کنم. تمام این مقدمات تا سال ۷۷ طول کشید و بالاخره در این سال توانستم ازدواج کنم و زندگی مستقلی را شروع کنم.

بعد از ازدواج، همانطور که از قبل تصمیم گرفته بودم، دو پروژه همزمان را در تهران آغاز کردم، چرا که آن سالها همزمان با تصدی آقای کرباسچی به عنوان شهردار تهران بود و اوج رونق برج‌سازی و ساختمان‌سازی در تهران.

همزمان بودن این دو کار بزرگ باعث شد که من هرچه دستمایه داشتم، وسایل و مصالح بخرم، حتی چند میلیون تومانی هم از اقوام و بستگان گرفتم و به کار زدم، امیدوار بودم که با سودی که از این دو کار نصیبم خواهد شد بتوانم کارهای بعد را بدون کمک و قرض از دیگران شروع کنم.

کارها از نیمه گذشته بود که ناگهان همه چیز درهم پیچید! انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی آقای خاتمی منجر به ایجاد جناح‌بندیهای سیاسی خاصی شد که به دنبال آن برکناری آقای کرباسچی و توقف ساخت و سازهای دولتی پیش آمد. به‌طوری که ناگهان من چشم باز کردم و دیدم دو کار همزمان من، یکی پس از دیگری متوقف شد درحالی که تمام سرمایه زندگی و دار و ندار من به علاوه آبرو و اعتبارم -به خاطر پولی که قرض گرفته بودم- روی آن کارها گذاشته شده بود. از سوی دیگر، نابسامانی اقتصادی که بعد از آن دوره به‌وجود آمد، موقعیت در خطر مرا، متزلزل‌تر از قبل کرد. قیمت مصالح مدام تغییر می‌کرد و ثبات بازار کاملاً از میان رفته بود و چون من اهل زد و بند نبودم نمی‌توانستم وضع را به نفع خودم تغییر دهم.

حدود یک سال گذشت. در این مدت کوچکترین تغییر مثبتی اتفاق نیفتاد، اما من نمی‌توانستم دست روی دست بگذارم و هیچ کاری انجام ندهم. بابت سرمایه از دست رفته‌ام آنقدر ناراحت نبودم که بدهی‌ام به اقوام مرا عذاب می‌داد، چرا که من شش ماهه از آنها قرض گرفته بودم، فقط به این دلیل که پول بهره‌ای نگیرم و حالا حدود یک سال از قولی که داده بودم می‌گذشت و من هنوز پول آنها را نداده بودم.

باید به هر ترتیبی بود، پول آنها را باز می‌گرداندم. هرچه تلاش کردم نتوانستم حتی مقدار اندکی از سرمایه‌ام را بازگردانم. پس ناچار برای آنکه آبرویم را حفظ کنم مجبور شدم به میزان بدهی‌ام، پول بهره‌ای بگیرم.

بهره‌ها ابتدا کم بود و می‌توانستم پرداخت کنم، اما هرچه زمان می‌گذشت چون درآمدی نداشتم، بهره‌ها کم‌کم عقب افتاد و به‌تدریج در سیستم بهره در بهره افتادم و میزان بهره‌ها مرتب بیشتر شد به‌طوری که حدود هشت ماه بعد، کاملاً از پا درآمدم، اما یک سال خودم را نگه داشتم ولی سال دوم دیگر نتوانستم حتی یک قسط بهره‌ها را بدهم.

از سوی دیگر پرداخت بدهی‌های معوقه خودم که همچنان باقی مانده بود، فشار را بر من مضاعف کرد. ناچار شدم خانه و ماشینم را بفروشم، حتی پدرم هم خانه‌اش را فروخت و نصف پول آن را به من داد تا بدهی‌هایم را پرداخت کنم، با این حال حتی نیمی از بدهی‌ام پرداخت نشد.

برای اینکه هزینه‌های زندگی از جمله اجاره خانه را کم کنم به حومه تهران رفتیم، اما من حتی نمی‌توانستم از عهده هزینه‌های زندگی برآیم. کار ساخت و ساز در تهران تقریباً راکد و متوقف بود و اگر می‌خواستم به شهرستان بروم، این سوءتفاهم برای طلبکارها -خصوصاً بهره بگیرها- پیش می‌آمد که فرار کرده‌ام. وضعیت به‌گونه‌ای شده بود که حتی نمی‌توانستم خرج خانه‌ام را تأمین کنم. زمانی که همسرم باردار بود و باید از تغذیه مناسب بهره می‌برد، شاید باور نکنید اکثر شبها غذای ما نان و سیب زمینی بود، او حتی تفاله‌های چای را نگه می‌داشت و روز بعد دوباره همانها را دم می‌کرد.

هر دو بحرانی‌ترین شرایط زندگی را می‌گذراندیم. من خیلی تلاش می‌کردم تا تغییری در وضعمان ایجاد شود، ولی به هر در که می‌زدم نتیجه‌ای نمی‌گرفتم.

اکثر اوقات حتی برای تردد هم پول نداشتم. یادم هست یک روز که می‌خواستم از تهران به طرف خانه بروم دیدم اصلاً پول ندارم، ناچار فاصله تهران تا منزل را که حدود چهل یا پنجاه کیلومتر بود، پیاده طی کردم. ساعتها در حاشیه پیاده‌رو راه رفتم تا به خانه رسیدم.

تولد فرزندمان فشارها را به اوج خود رساند، آنقدر که دیگر مشکلات خارجی را ناخودآگاه به خانه می‌آوردم و مدام با همسرم درحال مشاجره بودیم. حاضر شدم مسافرکشی کنم، اما متأسفانه هیچ کس به آدم بدهکار و بیکار اعتماد نمی‌کرد. با هزار بدبختی و فلاکت توانستم در یکی از شهرستانها کار کوچکی بگیرم. نیمی از پول ودیعه منزل را از صاحبخانه گرفتم و مقداری به اجاره افزودم و کار را با آن پول شروع کردم اما از بخت بد، آن هم به دلیل وضعیت نابهنجار اقتصادی راکد ماند. به اینجا که رسیدم واقعاً مستأصل و درمانده شدم، با چند نفر از اقوام صحبت کردم اما راه چاره فقط پول بود. آن زمان به حداقل سی و پنج میلیون تومان نیاز داشتم تا تمام بدهی‌هایم را بپردازم و در خانواده ما که همه از طبقه متوسط بودند کسی چنین پولی را نداشت، آن هم در شرایطی که همه از صبح تا شب کار می‌کنند تا خرج زندگی‌شان را تأمین کنند.

به چند نهاد دولتی نامه نوشتم و تقاضای وام کردم، و آنها در پاسخ گفتند که عده زیادی برای پانصد هزار تومان ماهها در نوبت می‌مانند

تابستان سال ۷۹ به چند نهاد دولتی نامه نوشتم و تقاضای وام کردم، اما بعد از چند ماه که هیچ جوابی دریافت نکردم، دهها مرتبه تماس تلفنی گرفتم و نهایتاً در پاسخ گفتند که عده زیادی برای پانصد هزار تومان ماهها در نوبت می‌مانند طبعاً با این شرایط من نمی‌توانستم انتظار داشته باشم که با پانزده میلیون وام من توافق کنند، وقتی شرایط بغرنج زندگی‌ام را برای آنها شرح دادم، پیشنهاد کردند از بانک وام بگیرم درحالی که بانک هرگز به کسی با شرایط من پولی نمی‌دهد.

سه سال در زیر سنگین‌ترین فشارهای زندگی تاب آوردم تا اینکه...

یک روز برحسب اتفاق در خیابان یکی از کسانی را که مدتها قبل با او در باشگاه ورزشی دوست شده بودم، دیدم. پس از سلام و علیک و احوالپرسی او از وضعیت زندگی من پرسید و من هم خیلی ساده همه ماجرا را برایش تعریف کردم. او در تمام مدت سکوت کرده بود و خیلی صبور به حرفهای من گوش می‌داد. از حالتش کاملاً پیدا بود که خیلی برایم متأسف و متأثر شده است. هنگام خداحافظی قرار شد دوباره همدیگر را ببینیم. بعد از ملاقات دوم و سوم، یک روز او بعد از کلی مقدمه‌چینی پیشنهاد سرقت بانک را مطرح کرد.

پیشنهادی که ابتدا من هزار و یک دلیل برای قبول نکردن آن داشتم، اما او هزاران دلیل دیگر برای پذیرش آن داشت. وقتی خوب فکر کردم پیشنهاد او را قبول کردم. با خودم گفتم که من این پول را از مردم که نمی‌گیرم بلکه از دولتی می‌گیرم که ابتدا از همانها تقاضای وام کردم ولی وقتی موافقت نکردند ناچار برای گرفتن آن به زور متوسل شدم، چون خودم را محق می‌دانستم.

با شکل گرفتن این تفکر، تلاشهایم برای به انجام رساندن آن شروع شد. با خودم عهد کردم که فقط به اندازه بدهی‌ام بردارم و حتی یک ریال از آن پول را وارد زندگی‌ام نکنم، چون هنوز اعتقادات مذهبی‌ام را از دست نداده بودم.

چند روزی طول کشید تا او یک اسلحه برایم تهیه کرد و بعد هم بانک نسبتاً خلوتی را شناسایی کرد و نقشه سرقت را کشید. قرار بود کارهای مقدماتی را او انجام دهد و رفتن داخل بانک و سرقت به عهده من باشد و نهایتاً هرچه را آوردم به‌طور مساوی تقسیم کنیم.

ظهر تابستان بود، اذان ظهر که تمام شد، من موتورسیکلتی را که او برایم تهیه کرده بود، نزدیک بانک قفل کردم و بعد از جابجا کردن اسلحه پشت کمرم، خیلی عادی وارد بانک شدم و با یک حرکت سریع اسلحه را درآوردم و بعد از یک شلیک هوایی به کسانی که داخل بانک بودند گفتم که من با هیچ کس کاری ندارم، همه کناری بایستند. بعد از اینکه مراجعان را در گوشه‌ای نشاندم و تیر هوایی دیگری شلیک کردم، به رئیس بانک گفتم تا در گاوصندوق را باز کند و بعد هم خیلی سریع همه پولها را در یک کیسه ریختم و قبل از آنکه کسی حرکتی بکند، از بانک خارج شدم. تمام زمانی که برای سرقت صرف شد حدود یک دقیقه و سی ثانیه بود. بلافاصله سوار موتور شدم و به سرعت از بانک دور شدم.

وقتی او را دیدم و پولها را با هم شمردیم، حدود ده میلیون پول نقد و سی میلیون تراول چک، ماحصل کار شده بود، از آنجایی که من نمی‌دانستم با چکها چه باید بکنم و نیز می‌ترسیدم با خرج کردن آنها گیر بیفتم، تمام تراولها را به او دادم و پول نقد را خودم برداشتم و همه آن را بابت بدهی‌هایم پرداخت کردم، اما این مقدار پول کفاف بدهی‌هایم را نمی‌داد. با صحبت‌هایی که با این دوستم داشتم او گفت که بانکی را شناسایی کرده که با یک بار رفتن به آنجا من می‌توانم تمام بدهی‌هایم را بدهم.

چند ماهی از سرقت اول گذشته بود که بانک دوم را شناسایی و نقشه را طرح‌ریزی کردیم. این بار هم من باید به‌تنهایی وارد بانک می‌شدم چرا که رفیقم سابقه‌دار بود و از ترس شناخته شدن حتی به بانک نزدیک نمی‌شد. البته من هم چون تصور نمی‌کردم دستگیر شوم خیلی عادی و با چهره باز و بدون نقاب و فقط با یک عینک دودی معمولی وارد بانک می‌شدم.

در سرقت دوم من وسیله نقلیه‌ای نداشتم پس ناچار از یک آژانس ماشینی کرایه کردم. بین راه راننده آژانس را به زور ناچار کردم که ماشین را به من بدهد و خودش پیاده شود. به او گفتم که حدود یک ساعت تا یک ساعت و نیم بعد، ماشین را جایی می‌گذارم و به او تلفن می‌زنم تا برود و ماشین را بردارد. ضمن آنکه اگر می‌خواهد شکایت هم بکند چرا که من می‌خواهم با ماشین او خلاف کنم!

بعد از پیاده کردن راننده، به سمت بانک حرکت کردم. مثل سرقت اول حدود ظهر بود که وارد بانک شدم و برعکس مورد اول، بانک خیلی شلوغ بود. اضطراب شدیدی داشتم. بیرون بانک هم خیلی شلوغ بود و احتمال درگیری وجود داشت. ناچار شدم همان مقدار پولی را که در باجه اول بود و حدود چهار میلیون تومان می‌شد، بردارم و بدون تیراندازی و درگیری سریع از بانک خارج شوم. البته این پول هم بین من و رفیقم تقسیم شد و باز هم دردی از من دوا نشد.

چند ماه بعد، بانک سوم را به همان روش قبلی سرقت کردم و این بار حدود بیست و شش میلیون برداشتم و آمدم دیگر خیالم راحت شده بود، چرا که با این پول می‌توانستم تمام بدهی‌ام را بدهم و برای همیشه فکرم از بابت طلبکارها راحت شود. البته هنگام تقسیم پولها چون رفیقم در سرقت اول سی میلیون تراول را برده بود از این کار فقط چهار میلیون گرفت و به این ترتیب من تمام بدهی‌هایم را پرداختم و برای همیشه کار سرقت را کنار گذاشتم. چند ماه بعد دو کار پیمانکاری همزمان در شمال شهر گرفتم و مشغول کار شدم.

مدتی که گذشت، یک روز رفیقم با من تماس گرفت و خواست تا همدیگر را ببینیم. از بخت بد، آن روز من نتوانستم سر قرار بروم. او که گویا خیلی منتظر من

بقیه در صفحه ۴۱

در پرانتز:

(در فراز و نشیب‌های زندگی، حوادثی روی می‌دهد که حتی ممکن است فرد را تا مرز نابودی بکشاند، در این فراز و نشیب‌هاست که توان انسانی نمود خود را نشان می‌دهد.

اولین اشتباه این مرد آن بود که به قول خودش تمام سرمایه زندگی‌اش را بر روی دو کار همزمان متمرکز کرد و احتمال شکست در یکی یا هر دو آنها به ذهنش خطور نکرد و این به معنای ریسک سرمایه است که فردی که چنین می‌کند طبعاً یا باید پشتوانه مالی قوی داشته باشد و یا اگر ناگهان سقوط کرد منتظر هر عاقبتی باشد.

دومین اشتباه او آن بود که بعد از اینکه این مشکل برایش پیش آمد خودش را در چنگال زالوصفتان بهره‌گیر انداخت، درحالی که می‌دانست درآمدی ندارد و بهتر است با طلبکارهای اولیه - که به نقل قول از خوش اکثراً از اقوام بودند - به نوعی کنار می‌آمد.

اشتباه دیگر او فریب خوردن از یک سابقه‌دار حرفه‌ای بود که آسانترین راه را برای برطرف کردن مشکل مالی او پیش پایش گذاشت حال آنکه درپی منافع مالی خودش بود نه برطرف شدن مشکل او.

ارتکاب به عمل جنایتکارانه‌ای به اسم سرقت مسلحانه آنقدر زشت و زننده و دهشتناک است که نمی‌توان به هیچ روی دفاعی از مجرم آن کرد، حال آنکه اگر او به عنوان یک بدهکار چک در زندان بود شاید نهادهای خیریه جهت حل مشکلش اقدام می‌کردند.

برهم زدن نظم عمومی جامعه و امنیت مردم جرمی است به‌مراتب سنگین‌تر از بدهکاری!)

مریخ نشین

شاید باور نکنید اما مریخ‌نشینی که قرار است طی پنج سال آینده انسان را به‌سوی مریخ برده و محیط زندگی او را تشکیل دهد آماده است. این سفینه که به‌درستی نام مریخ‌نشین برآن گذاشته شده می‌تواند تا بیست مسافر کنجکاو را در خود جای داده، ضمن آنکه تمامی وسایل زندگی و آزمایشگاهی برای تجزیه و تحلیل پدیده‌های تازه کشف شده در داخل آن قرار دارد. مریخ‌نشین انرژی و سوخت همراه را مصرف نمی‌کند بلکه با باتریهای مخصوص انرژی خورشیدی را جذب کرده و سوخت خود را تاءمین می‌کند. در داخل مریخ‌نشین وسایل نقلیه دو یا چهار نفره هم وجود دارد و مسافرین می‌توانند به سفرهایی تا چند صد کیلومتر فاصله از محل توقف مریخ‌نشین دست، بزنند.

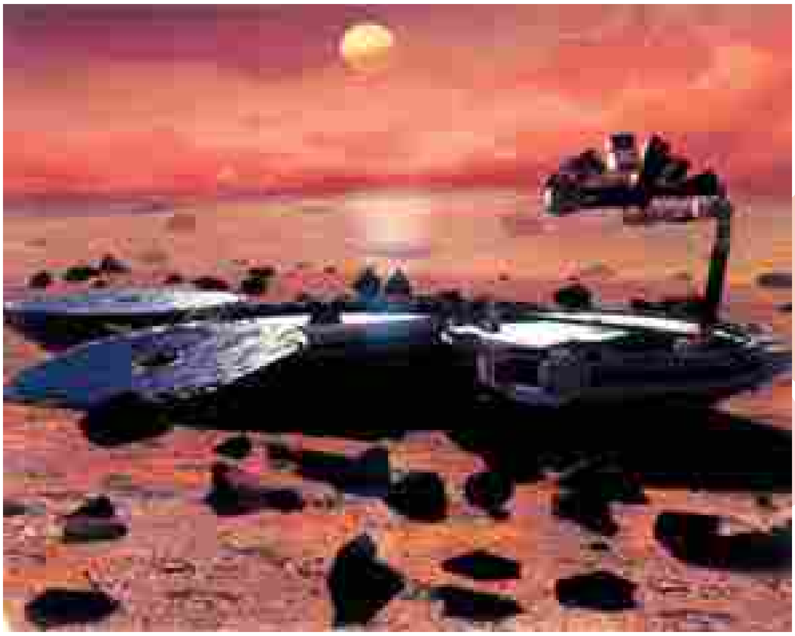

تحول حیرت انگیز در موشهای رایانه

با توجه به اهمیت موشهای رایانه اخیراً تولیدکنندگان با رقابتی همه جانبه هر سال موشهای بهتر و کاراتری را به بازار عرضه می‌کنند. برطبق تصویری که مشاهده می‌کنید سه گونه از موشهای جدید رایانه را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

لوجی تک ام ایکس ۷۰۰

با قیمتی معادل یکصد و بیست دلار این موش تازه تولیدشده یکی از گرانترینها محسوب می‌شود، اما راحتی کار با آن و ویژگیهای آن کاملاً قیمت را توجیه می‌کند. این موش درمیان سه موشی که ارائه شده راحت‌ترین و بارزترین آنها می‌باشد. بخصوص چپ‌دستها با این موش احساس راحتی بسیاری می‌کنند.

عمورکس ام ایکس

این موش با قیمت هشتاد دلاری آن بسیار مقرون به صرفه است. ضمن آنکه موش ناراحتی نمی‌باشد. ویژگی بزرگ آن قابلیت شارژ باتریهاست که همواره انجام می‌شود. این موش هم برای راست دستها و هم برای چپ دستها مناسب است.

میکروسافت بدون سیم رابط

این موش که بدون سیم رابط به رایانه اتصال می‌یابد به قیمت ۹۰ دلار به بازار عرضه شده است. استفاده از این موش باعث می‌شود که شما به دو انگشت شصت خود نیازی نداشته باشید. نکته قابل توجه این است که این موش فقط برای راست دستها مناسب است.

ارتباط ۱۰۰ متری بدون سیم رابط

تکنولوژی ابزار برقی بدون سیم رابط با سرعت بی‌سابقه‌ای به پیش می‌رود. شرایط ایمنی بهتر، اجتناب از خطر آتش‌سوزی، انجام سریع‌تر و نظیف‌تر کارها و همچنین استفاده از فاصله و نبودن اجبار برای قرار دادن ابزار برقی در کنار یکدیگر از جمله دلایلی می‌باشند که ابزار بدون سیم رابط اکنون طرفداران فراوانی پیدا کند. ازجمله A.V.S موفق به تولید ترانس‌متر جالبی شده است که به کمک آن از یک منبع مانند پخش ویدئو، سی.دی یا D.V.D می‌توان چند تلویزیون یا مانیتور را در نقاط مختلف خانه تغذیه کرد. برای مثال اگر شما چند دستگاه مانیتور در طبقه اول ، طبقه دوم و آشپزخانه داشته باشید، می‌توانید به کمک این دستگاه ترانس‌متر از یک پخش ویدئو یا D.V.D و... فقط استفاده کرده و تصویر را به تمام مانیتورهای خود ارسال کنید. نکته جالب اینجاست که فاصله‌ای را که می‌توان به کمک این دستگاه پوشش داد در حدود یکصد متر است که این خود امکانات وسیعی را ایجاد می‌کند. این دستگاه جالب تنها به قیمت دویست دلار به بازار عرضه شده است.

دوربین ۳۶۰ درجه‌ای

نایکون جدید بالنز ویژه‌ای که روی آن قرار داده شده قادر است تا از تمام زوایا تا ۳۶۰ درجه تصویربرداری کند. این دوربین دیجیتال به اندازه کف دست است و قدرتی معادل ۳/۱ مگاپیکس را دارا می‌باشد. تصاویر گرفته شده به وسیله نایکون جدید قابلیت چاپ شدن در اندازه ۳۵ در ۲۸ سانتی‌متر را دارا می‌باشد. علاوه بر اینها این دوربین قادر به تصویربرداری ویدیویی تا ۴۰ ثانیه می‌باشد و دارای رنگهای درخشان و شفاف است. نایکون این دوربین را به همراه لنز ۳۶۰ درجه‌ای آن به قیمت هفتصد دلار به بازار عرضه کرده است.

مواد مذاب زیر جنگل

انسان همواره در عجب بوده است که در اعماق زمین چه می‌گذرد و زیر سطوح مختلف مانند صحرا، دریا و جنگل چه پدیده‌هایی انباشته شده است. تصویر بسیار زیبا و نادری که در مقابل مشاهده می‌کنید برای نخستین بار هر دو سوی ماجرا را نشان داده است. این تصویر در جزایر هاوایی برداشته شده که یکی از مراکز کوههای آتشفشان در جهان به شمار می‌رود. همان‌طوری که مشاهده می‌کنید روی سطح جنگلی انبوه و سبز است که زیبایی و سبزی هاوایی بر همه مشهود است، اما در زیر مواد مذاب قرار دارد و حتی تونلی که مواد مذاب را ممکن است از سطح خارج کند در زیر سطح دیده می‌شود. نکته جالب اینجاست که با فاصله کمی که میان درجه حرارت بسیار بالا و مواد مذاب و سطح جنگلی وجود دارد، دمای این دو در یکدیگر اثر نمی‌گذارند!

رولزرویس کامپیوترهای دستی!

سونی مدلی از کامپیوترهای دستی به بازار عرضه کرده است که به جهت زیبایی و کارآیی آن را رولزرویس کامپیوترهای دستی نام نهاده‌اند. پرده آن به صورت تاشو است و ۱۸۰ درجه تمام چرخش دارد. دارای یک کی‌بورد مینیاتوری است و همچنین علاوه بر پخش‌کننده موسیقی دارای یک دوربین دیجیتال با قدرت دو مگاپیکس می‌باشد. علاوه بر آن این کامپیوتر دارای قابلیت اضافه شدن چند نرم‌افزار دیگر را دارد و سرانجام می‌توان با یک کنترل‌کننده بدون سیم آن را با هر رایانه دیگری در ارتباط قرار داد. سونی این مدل جدید را به قیمت یکهزار و دویست دلار به بازار عرضه کرده است.

منبع تازه

شترمرغ را متخصصان تغذیه یکی از منابع مهم غذایی تصور کرده‌اند. با اینکه شترمرغ سالها به‌صورت فعال در کنار بشر وجود داشته است، اما تاکنون از منافع و خواص آن سخنی برده نشده بود اما چند سالی است که انسان هرچه بیشتر و بهتر پی به خواص شترمرغ می‌برد. نکته جالب در مورد شترمرغ این است که می‌تواند به صورت اهلی تا ۷۰ سال زندگی کند که این برای بشر ایده آل است. ضمناً گوشت شترمرغ مانند تخم مرغ آن استفاده‌ها و خواص تغذیه‌ای بی‌نظیری دارد، همچنان که پرهای آن نیز مصارف صنعتی بی‌شماری دارد. به نظر می‌رسد که شترمرغ یکی از منابع مهم برای زندگی بشر در آینده تلقی شود تا حتی روزی از گاو و گوسفند هم در این مورد اهمیت بیشتری پیدا کند.

خورشیدگرفتگی کامل و زیبا

در سال گذشته خورشیدگرفتگی که روی داد خوشبختانه نام ایران را بر سر زبانها انداخت، چراکه بهترین محل برای مشاهده خورشیدگرفتگی در ایران و در ارتفاعات مرکزی آن بود. عده بسیار زیادی از دانشمندان علم نجوم به ایران آمده و به مطالعه پدیده خورشیدگرفتگی پرداختند. تصویری که مشاهده می‌کنید از یک برنامه تلویزیونی گرفته شده که اخیراً پدیده خورشیدگرفتگی مشاهده شده در ایران را مورد بررسی قرار داده است. این برنامه از شبکه بین‌المللی دیسکاوری (کانال برنامه‌های علمی در کشورهای غربی) پخش شد و بارها با ارائه تصاویر زیبا مانند تصویر مقابل از زیبایی منظره خورشیدگرفتگی در ایران یاد شد.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در صفحه ۴۱ چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

واقع‌بین باشید

خانم شراره ـ گ از تهران با رنگهای

۱ـ مشکی، ۲ـ سرمه‌ای، ۳ـ بنفش مایل به آبی(ملایم) و شعر:

به معمار غمت نو ساختم ویرانه خود را
به یادت کعبه کردم عاقبت بتخانه خود را

خانم شراره عزیز خود را بد شانس و بد اقبال می‌دانید و فکر می‌کنید به هر کاری دست بزنید خراب خواهد شد. شاید هم غم و غصه‌ای که در دل شما لانه کرده علتی عاطفی دارد ولی در هر صورت ارزش آن آنقدر نیست که شما آنرا بزرگ می‌دانید شما به عشق و محبت یک دل سالم و پاک نیازمندید و خود را از آن دور می‌دانید در حالی که در دور و بر خودتان این محبت بی‌مضایقه در اختیارتان قرار دارد، توصیه می‌کنم واقع‌بین باشید و بیش از ارزش انسانی هر کس به آنان بها ندهید.

از نظر جسمی سالمید ولی ممکن است از نظر حواس پنجگانه دچار ضعف باشید و ضعف شما به مرور بیشتر خواهد شد. اگر درپی درمان آن نباشید، مخصوصاً حس شنوایی و بینایی شما می‌تواند در معرض این اختلال باشد. از رنگهای زرد پرتقالی و ارغوانی بیشتر استفاده کنید و از طلا و نگین‌های ریز الماس به عنوان زیور استفاده کنید.

مدتی طولانی در انتظار خبری مانده‌اید که باید در واقعیت و اصل آن شک کنید و دیگر منتظرش نباشید. در عوض به‌زودی اخبار خوشی خواهید شنید که به فراموش کردن آن خبر کمک خواهد کرد. موفق باشید.

احساس درد می‌کنید

خانم زهرا ذاکری از مشهد مقدس با رنگهای

۱ـ سفید، ۲ـ طلایی، ۳ـ آلبالویی و شعر:

من از روییدن خار لب دیوار دانستم
که ناکس کس نمی‌گردد برین بالانشینی‌ها

خانم ذاکری شما بسیار مشکل‌پسند، دقیق و حساس هستید و از نظر شما کیفیت زندگی مهمتر از طول و مدت آن است و باید آنرا خوب، مفید و سالم گذراند و تعالی روح و اندیشه به همراه رشد اجتماعی ایده‌آل شماست. از نظر روحی، پاک و بلندنظر هستید و خصایل نیک را می‌ستایید. و در ضمن دوست دارید از نظر رفاهی خاطری آسوده داشته باشید ولی البته اصلاً رؤیایی فکر نمی‌کنید و واقع‌بین هستید، هرچند وقتی خواب می‌بینید، با هیچ رؤیایی قابل مقایسه نیست و همیشه در قصرهای زرین درحال پرواز هستید.

از نظر جسمی بیمار نیستید ولی در بعضی مواقع و بعضی نقاط حساس بدن احساس دردهای جزئی می‌کنید که به آن اهمیت نمی‌دهید ولی این دردها را به عنوان آژیر احتیاط بدن بدانید و با پزشک مشورت کنید. به کار بقدری اهمیت می‌دهید که بعضی اوقات استراحت را فراموش می‌کنید ولی بدانید بدن شما نیازمند یک مسافرت و رفع خستگی فوری می‌باشد. از رنگ آبی لاجوردی و صورتی بیشتر استفاده کنید.

و همین‌طور از یک نگین شیشه‌ای آبی‌رنگ به عنوان انگشتر استفاده کنید. اگر سنگی به این رنگ پیدا کنید مطمئناً بهتر خواهد بود. خبرهای عجیب و غریب زیاد خواهید شنید ولی همه را باور نکنید.

دنیا را سخت نمی‌گیرید

خانم مریم حسین‌نژاد از بابل با رنگهای

۱ـ سبز کمرنگ، ۲ـ آبی آسمانی، ۳ـ سفید و شعر:

شیطان که رانده شد از بهشت جز یک خطا نکرد
خود را برای سجده آدم رضا نکرد

خانم حسین‌نژاد شما میانه‌رو هستید و سعی می‌کنید در همه مسائل حد وسط را رعایت کنید، هرچند این حد وسط محسوس و مرئی نباشد. شما حتی احتمال دارد فرزند وسط خانواده باشید. مثلاً دوم یا سوم باشید و این اعتدال در شما به‌صورت فامیلی وجود دارد. دنیا را سخت نمی‌گیرید و بسیار خودمانی، صادق، روراست و مهربان هستید، کمی خجالتی و کمرو هستید و کمی بیشتر ترسو می‌باشید و علتی هم برای ترس شما وجود ندارد، بعضی مواقع از تاریکی و اشباح خیالی و بیشتر مواقع از تنهایی می‌ترسید از نظر جسمی کاملاً سالم هستید ولی باید مواظب تغذیه خود باشید.

خوش صحبت و تقریباً همیشه خندان هستید و در جمع دوستان شمع مجلس می‌باشید. از رنگ بنفش و نارنجی هم استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن برای شما عقیق با قاب طلا می‌باشد ولی روی آن حکاکی نباشد! یک سفر زیارتی درپیش خواهید داشت. موفق و سلامت باشید.

احساس پیری زودرس

خانم فرزانه حسندوست از تهران با رنگهای

۱ـ بنفش، ۲ـ جگری، ۳ـ آبی پررنگ و شعر:

انسان همانند رودخانه‌ای است، هر چه عمیق‌تر باشد آرامتر است

خانم حسندوست شما خوش سلیقه و شیک‌پوش هستید و از هر چیزی درجه یک و عالی آن را می‌پسندید و انتخاب می‌کنید و برای شما جنس درجه دو معنی ندارد، اینکه هرچه می‌پوشید یا برای تزیین در منزل بکار می‌برید چطور به نظر می‌رسد و راجع به سلیقه شما چه فکری خواهند کرد برایتان بسیار مهم می‌باشد. کار برایتان مهمترین سرگرمی و تفریح است و آنرا هنرمندانه انجام می‌دهید و از سختی در کار هراسی ندارید. شما مهربان، صادق و رک هستید ولی همیشه رک‌گویی نمی‌کنید و بعضی مواقع رعایت حال مخاطب خود را کرده و از رک‌گویی پرهیز می‌کنید. کمی ترسو هستید و از چیزهایی که درست آنها را نمی‌شناسید ترسی مجهول و بدون علت دارید. از نظر جسمی شاید دچار بیماری خاصی نباشید ولی در کل احساس خستگی مفرط ممکن است در شما به‌وجود آید. با ورزش و کوهنوردی و استفاده از رنگهای صورتی و آبی نیلی می‌توانید از این حالت پیش‌گیری نمایید. از سنگی بنام «رزا» که صورتی رنگ شبیه الماس می‌باشد به عنوان زیور استفاده کنید. ولی سعی کنید این نگین روی طلا سوار نشود، بلکه از نقره یا پلاتین استفاده شود. بزودی در کاری موفق خواهید شد که انتظار موفقیت در آن را نداشته‌اید. سلامت باشید.

خبرهای خوشی در راه هستند

خانم نجمه درانی‌زاده از کرمان با رنگهای

۱ـ آبی آسمانی، ۲ـ سبز روشن، ۳ـ زرد پرتقالی و شعر:

«بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تراست.»

خواهر گرامی خانم درانی‌زاده با تشکر از لطف شما، صداقت و محبت رمز موفقیت شماست، شما میانه‌رو هستید و در همه کار تعادل و توازن امور را در نظر دارید و از همه مهمتر اینکه ذهنی پر قدرت و فعال دارید که می‌تواند در زمینه‌های ریاضی، فیزیک و یا رشته‌های فنی بسیار موفق باشد، هر چند الان به نظر می‌رسد از این هوش و استعداد بهره لازم را نمی‌برید. شاید مشکلی در تصمیم‌گیری ذهن شما را درگیر کرده ولی خودتان خوب می‌دانید اگر کمی وقت بگذارید و تلاش بیشتر داشته باشید موفق خواهید بود.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و احتمالاً کبد و کلیه شما ضعیف است و اگر پیشگیری نکنید در آینده شما را اذیت خواهد کرد، با پزشک متخصص مشورت نمایید، در ضمن ظاهراً در نقطه‌ای از بدن خود حس مشکوکی از وجود یک غده دارید ولی به راحتی می‌توانید از وجود آن مطمئن شوید. پس حتماً با متخصص مشورت کنید.

از رنگ زرد و بنفش مایل به آبی هم استفاده نمایید، عقیق سنگ خوش یمن شماست. تا آخر تابستان شما برای خانواده خود خبرهای خوشی خواهید آورد، انشاءا... خودتان هم اخبار خوشی بشنوید. موفق باشید.

استرس زیاد دارید

خانم سیده زهرا هویت‌طلب از تهران با رنگهای
۱ـ آبی فیروزه‌ای روشن، ۲ـ کرم، ۳ـ لیمویی و شعر:

«علی گویم، علی جویم علی جانم علی جانم»

خانم هویت‌طلب شما در بیداری و خواب نوری می‌بینید که بهترین راهنما به عالم بالا برایتان می‌باشد و این نور ایمان و اعتقاد شما می‌باشد. باهوش هستید ولی این هوش و استعداد را به فرزند دختر خود منتقل کرده‌اید و او در حد نبوغ از این هوش سرشار بهره‌مند شده است، البته اگر درست راهنمایی شود و درست تحصیل کند، در هر رشته‌ای که وارد شود موفق خواهد بود. در شما دلواپسی و استرس زیادی دیده می‌شود و علت خاصی هم برای آن وجود ندارد جز یک مورد و آن آینده می‌باشد. ولی با توکل به خدا این نگرانی بی‌مورد می‌باشد و آرامش به شما برخواهد گشت، در ضمن از رنگهای بنفش و گل‌بهی هم استفاده کنید، از نظر جسمی دردهای استخوانی و مفاصل تنها ناراحتی شما به نظر می‌آید و ضعف بینایی و شنوایی به مرور در شما به‌وجود می‌آید. ولی با تغذیه مناسب از سبزیجات و میوه از این موارد پیشگیری نمایید، در ضمن از رنگهای آبی لاجوردی و سبز بیشتر استفاده نمایید.

سنگ یشم با رکاب نقره برایتان خوش یمن است. یک سفر زیارتی در پیش خواهید داشت. موفق و سلامت باشید.

کمی عجول هستید

خانم ک ـ ی از تهران با رنگهای
۱ـ نارنجی، ۲ـ زرد، ۳ـ آبی روشن و شعر:

«الا یا ایهاالساقی ادرکاسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»

خانم عزیز شما باهوش و بسیار با استعداد به نظر می‌آیید، دارای ذهنی تحلیل‌گر هستید و سری پر از سؤالات عجیب و غریب و بی جواب دارید. راستگو و خوش صحبت هستید، به تحقیق و مطالعه عشق می‌ورزید و از ورزش بخصوص ورزشهای آبی خوشتان می‌آید. برای یادگیری مشکلی ندارید و زیاد برای این کار نیاز به تلاش ندارید.

استعداد ریاضی شما بهتر از رشته‌های دیگر است و شاید در طول دبیرستان بهترین نمرات شما در دروس ریاضی و فیزیک بوده است. کاملا سالم و شاداب هستید، سعی کنید ذهنتان را از افکار بیهوده خالی کنید و نگرانی و تشویش به دل راه ندهید. در تصمیم‌گیری عجول هستید ولی اغلب تصمیمهایتان منطبق به نظر می‌آید برای همین روحیه‌ای مناسب برای مدیریت دارید. از رنگ صورتی و سبز هم استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما مرجان طبیعی می‌باشد.

به زودی مجلس خواستگاری در پیش خواهید داشت. مبارک است انشاءا...

نگران نباشید

خانم ت ـ ی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی کمرنگ، ۲ـ بنفش مایل به قرمز، ۳ـ نارنجی و شعر:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیکن به خون جگر شود

خانم عزیز، شما خونگرم و خوش مشرب هستید و به راحتی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنید و دوستان زیادی هم دارید، استعداد تحصیلی خوبی دارید ولی ظاهراً بدون استفاده مطلوب، یعنی اگر هم در حال تحصیل در دانشگاه باشید، خوب درس نمی‌خوانید، شاید انگیزه لازم را ندارید، غم و غصه دارید ولی نومید نیستید، کمی افسرده هستید و فکر می‌کنید سن شما بالا رفته و موقعیت‌های خوبی را از دست داده‌اید ولی نگران نباشید، موقعیت‌های فراوانی در پیش‌رو دارید و با تحصیل این موقعیت‌ها بهتر هم می‌شود. از نظر جسمی سالمید، فقط از نظر عصبی و سلسله اعصاب مستعد ناراحتی و بیماری می‌باشید و باید بیشتر مراقب خودتان باشید.

اگر عینک می‌زنید در استفاده از تلویزیون و کامپیوتر مراعات نمایید چون به راحتی نمره عینک شما بالا خواهد رفت. از رنگ‌های سبز و زرد لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن برای شما فیروزه مایل به سبز است. تا آخر تابستان از تصمیم تازه خود صرف‌نظر کنید تا موقعیت مناسبتری پیش آید. موفق باشید.

صداقت در شما بیشتر شده

خانم فاطمه صادقی از مسجدسلیمان با رنگهای
۱ـ بنفش روشن، ۲ـ آبی روشن، ۳ـ سبز لیمویی و شعر:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

خانم صادقی با تشکر از لطف شما و نامه دومتان، شما در موقعیتی جدید قرار گرفته‌اید و سعی در فراموش کردن گذشته تلخی دارید که خاطرات آن دیگر برایتان ناخوش‌آیند نیست و دیگر از آینده وحشتی ندارید ولی استرس و نگرانی شما هنوز کاملاً از بین نرفته ولی بسیار کمرنگ شده و اگر از رنگهای زرد و قرمز بیشتر استفاده کنید کاملاً رفع خواهد شد، صداقت در شما بیشتر شده و دیگر به خودتان دروغ نمی‌گویید و با واقعیت کنار می‌آیید. برای تلاش دیگران و کسانی که دوستتان دارند بیشتر ارزش قائلید و خدا را فراموش نمی‌کنید. از نظر جسمی کمی حافظه و ضعف دستگاه گوارش آزارتان می‌دهد ولی همه ریشه عصبی دارد و با آرامش خاطر و رفع نگرانی‌ها، از بین خواهد رفت و کاملاً سلامتی را به دست خواهید آورد و دیگر سرگیجه و سردرد نخواهید داشت. از طبیعت و کوه استفاده کنید و ورزش، بخصوص شنا را فراموش نکنید. لباس سفید بپوشید و از رنگ بنفش به عنوان زیردستی مطالعه روی میز استفاده کنید تا بیشتر در دید شما باشد ولی ناگفته نماند شما به محبت بیشتر خانواده و اعتماد و نزدیکی آنها نیاز دارید. با تشکیل خانواده و زندگی مشترک این حلقه محبت کامل خواهد شد. به آینده امیدوار باشید و تنها از خانواده و نزدیکان خود راهنمایی بخواهید. به جز الماس و یاقوت از هر سنگی به عنوان زیور می‌توانید استفاده کنید. موفق باشید.

دوستان عزیز، نامه‌های پرمهرتان رسید:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند:

معصومه سادات نجاتی از کاشان ـ مرضیه صالحی مهر از کرج ـ مریم عسگری از کرج ـ اهم بلیده از نیکشهر ـ محمد نعیم بلیده از نیکشهر ـ الهام کریمی دورابی از مازندران ـ زهرا حسینی از دهلران ـ محمد بخشی رئیسی از ساربوک ـ عبدالله دهقان از ساربوک ـ کاظم کلانتری از بابل ـ شیدا راهروی ـ شهره راهروی ـ شراره راهروی ـ فاطمه صابراصل ـ زهرا صابر اصل ـ میترا گل ـ سمیرا میرزاده از؟ ـ نظر احمد رئیسی از ساربوک ـ ش.قره‌سوفلو از مینودشت ـ نسیم و ندا گندمکار از درگز ـ آسیه شافعی از خوزستان ـ ف.مرادیان از تهران ـ زکریا ملازنی از ایرانشهر.

ب ـ دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر پاسخ باشند:

مایا ملک از بجنورد ـ مرتضی نجفی از ارومیه ـ ا.س.ن از تهران ـ نرگس رهگذر رودبارکی از مازندران ـ سمیه سادات نوربخش از تهران ـ زهرا عمادالدین از تهران ـ غ ح. ح ن از یزد ـ مینا صدرنژاد از یزد ـ هانیه‌السادات جغتایی از یزد ـ جواد خانه‌فرد از ساری ـ قاضی محسنی از مینودشت ـ احمدرضا عالمی از نائین ـ لیلی بابایی از قم ـ نرگس میرزایی از چالوس ـ معصومه خلیلی از چالوس ـ ز.ن.ا از تهران ـ عباس پروانه دیر از تهران ـ فرزانه بشیری از تهران ـ رؤیا صالحی از تهران ـ ن.د از آبادان ـ ز.ج.ب از خراسان ـ علیرضا درخشان از بندرانزلی ـ سمیرا صالحی از آمل ـ پرستو مژدهی از رشت ـ پرشیا مژدهی از رشت ـ الیکا آشوری از تهران ـ حسین اسدیان از آبادان ـ سیدمرتضی طاهری طاهر از تهران ـ شاهین رحمتی از شهرک اندیشه ـ م.غ از تهران ـ ر.ر از تربت جام ـ راضیه تفضلی از تهران ـ مرجان شفیعی از اصفهان ـ مرزبان بخشم دلشاد از اسلام‌آباد غرب ـ م.ز از خوزستان ـ ک.ن از اهواز ـ داریوش قنبری از رشت ـ ف.ق از رشت ـ آزاده بابایی از قم ـ فهیمه سفیدفرد از جهرم ـ طاهر ال از رامسر ـ م.ق از مشهد ـ سیده نرگس حسینی از علی‌آباد ـ سیده شهربانو حسینی از قم ـ راحله دلپذیر از نکا ـ فاطمه داداشی از تهران ـ حمید عبدالعظیمی از قم ـ وهاب بهروزی از گرگان ـ رعنا قوچی از تبریز ـ سینا قوچی از تبریز ـ نسرین گذرچی امین از تبریز ـ اکرم دبیر جوان از تبریز ـ محمدهادی خداپرست از تالش ـ فرزانه نظری‌زاده از تنکابن ـ آیلین آوانسیان از تهران ـ سعیده کاظمی از مشهد ـ عباس علی سبیلی از مشهد ـ مریم رشیدی از ایلام ـ زهرا ویشکایی از رشت ـ عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب ـ س.گ از بندر گناوه ـ بهناز احمدی از بندرعباس ـ م.رضایی از خمینی‌شهر اصفهان ـ م.هـ از خمینی‌شهر اصفهان ـ الناز زینل از تهران ـ م.ش از تهران ـ مریم رستمی از گنبدکاووس ـ جمیله لنگران طرقبه از مشهد ـ سونیا رحمتی از تربت جام ـ رونیک شاهد از تهران ـ بهمن ولی‌پور سامنی از تهران ـ حسن چراغیان از کوشه ـ سمیه دهقان از کوشه ـ زهرا عمادالدین از تهران ـ مهناز دارابیان از زنجان ـ سکینه تمکو از تهران ـ سهیلا کردبچه از کرج ـ زهرا کردبچه از کرج ـ مریم شهیدی‌پور از کرج ـ سیده طاهره (سارا) کلانتری از ساری ـ هدیه کاظمی نوا از ساری ـ فرشته جاودان از تهران ـ نعیمه گنجعلی از مشهد ـ فاطمه همتی از تهران ـ لیلا همتی از تهران ـ سیدمجتبی معظمی از تهران ـ میترالسادات معظمی از تهران ـ ثریا عزتی از اردبیل ـ س.ن از آمل ـ پژمان عبدی از شهرضا ـ نینا زندی از تهران ـ سیده زینب تموکی از قائم‌شهر ـ نرگس پارسا از اصفهان ـ رؤیا نیک اخلاق از تهران ـ شقایق جهانشاهی از تهران ـ ن.پ از اصفهان ـ محترم‌السادات احمدیان از تهران ـ غزل مهرجو از اصفهان ـ منوچهر حفیظی از اصفهان ـ سمیه صالحی عیسی از آمل ـ رامین نیرومند از تبریز ـ ندا رضایی از تهران ـ فاطمه؟ از قم ـ نسترن.ج از همدان ـ س.ظ از مشهد.

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

قسمت دهم

«شرافت در بین دزدان»

برنامه روزانه کلینتون

در ۲۵ ماه مهر

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جشن استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد کاوالی ضمن مشورت با پدرش، درصدد اجرای یک توطئه بزرگ برای این منظور برمی‌آید و قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار با «آل‌عبیدی» منعقد می‌کند و سپس با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر در بیمارستان دانشگاه اوهایو، طبق خواسته ربایندگان عمل می‌کند، اما آنان دخترش «سالی» را می‌کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند و پس از موفقیت، درصدد اجرای نقشه از پیش طراحی شده برمی‌آیند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

«باتروورث» با دیدن آقای مارشال، رئیس موزه ملی از جایش بلند شد و درحالی که دستش را به طرف او دراز می‌کرد گفت: چقدر از ملاقات شما خوشوقتم.

جواب شنید: من هم از اینکه افتخار ملاقات شما را پیدا کرده‌ام خوشوقتم.

«باتروورث» برای اینکه خودش را مهم جلوه دهد، اتاق پذیرایی مشهور که به نام رئیس جمهوری سالیان قبل آمریکا به (اتاق روزولت) شهرت داشت را برای مدت نیم ساعت رزرو کرده بود. او چون از برنامه رئیس جمهور اطلاع داشت که در مسافرت است، خودش در صندلی مخصوص رئیس جمهور که در بالای میز قرار داشته نشست و صندلی سمت راستش را به «مارشال» تعارف کرد تا در کنارش بنشیند. عکسی که بالای سر او از «تئودور روزولت» قرار داشت، بر ابهت و گیرایی محل جلسات می‌افزود.

در جلوی رویش و روی میز کنفرانس، پرونده‌ای قرار داشت که با خطوط طلایی درشت روی آن نوشته شده بود: «خصوصی و محرمانه»

مخصوصاً پرونده را به ترتیبی قرار داده بود که اطمینان پیدا کند که آقای مارشال می‌تواند تیتر نوشته شده روی آن را بخواند.

او قبلاً جزئیات مطالب را در مغزش مرور کرده و حتی لغاتی را که می‌خواست به‌کار برد با وسواس بسیار شدید انتخاب کرده بود. می‌دانست نحوه ابراز آنچه درخیال دارد برای کسب موفقیت و وصول خواسته‌هایش می‌تواند نقش اساسی را بازی نماید.

مطالبش را به ترتیب شروع کرد:

«شما طی سالیان اخیر، چندین بار به‌صورت کتبی از رؤسای جمهور درخواست کرده‌اید که از موزه ملی بازدید نمایند. متأسفانه به دلیل فشردگی برنامه‌ها و در اکثر موارد به علت ملاقاتهای سیاسی غیرمترقبه، یا عذرخواهی شده و یا حتی اگر وقتی هم تعیین شده است، باطل گردیده. خوشبختانه آقای کلینتون با علاقه‌ای که به آثار هنری دارند، موافقت نموده‌اند که دعوت شما را بپذیرند.»

آقای مارشال با شنیدن این جمله گل از گل رویش شکفت و لبخند بر لبانش ظاهر شد. در صورتی که پای رئیس جمهور به موزه باز می‌شد، علاوه بر اینکه اهمیت شغلی را که داشت به‌رخ دیگران می‌کشید، می‌توانست ترتیبی دهد که بودجه بیشتری دراختیارش قرار گیرد.

«باتروورث» ادامه داد:

«البته این مطلب کاملاً محرمانه و سری است. در صورتی که ایشان به موزه تشریف بیاورند، انتظار دارند که مزاحمتی از طرف توریست‌ها و سایرین ایجاد نگردد، وگرنه فرصت مطالعه و بررسی آثاری را که درنظر دارند، به دست نمی‌آورند. البته هنوز زمان و ساعت بازدید دقیقاً مشخص نشده است، ولی به‌مجرد اینکه مرا در جریان گذاشتند، توسط تلفن خبر می‌دهیم تا از هر لحاظ آمادگی داشته باشید. به همین دلیل مرا مدیون خودتان می‌فرمایید اگر در مورد این بازدید با دیگران صحبتی به میان کشیده نشود.»

مارشال با کنجکاوی پرسید: آیا قسمت بخصوصی و یا اینکه آثار ملی مشخصی موردنظر ایشان می‌باشد؟

باتروورث جواب داد: معلوم است که به‌کارتان کاملاً وارد هستید. پاسخ شما مثبت است. ایشان نظرشان فقط اینست که از اعلامیه استقلال آمریکا که سمبل سیستم حکومتی این کشور است بازدید نمایند.

آقای مارشال مثل اینکه باری از دوشش برداشته شده باشد، گفت: این بسیار ساده و آسان است. تابلو قاب شده در محل مخصوص نگهداری اختصاصی آثار ملی قرار دارد و کافیست ایشان به آن قسمت جهت بازدید بیایند.

«باتروورث» متوجه شد که وقتش رسیده است که ضربه کاری را وارد کند، گفت:

-ایشان علاقه‌مند هستند که ترتیبی داده شود که ذره‌بینی دراختیارشان قرار داده شود و اعلامیه از قابی که دارد خارج شده باشد تا بتوانند آنچه را که می‌خواهند به دقت بررسی نمایند. البته این کار در اتاق دربسته صورت خواهد گرفت و پس از خاتمه تحقیقات ایشان اعلامیه به‌همان صورت روی میز باقی خواهد ماند تا شما بتوانید آن را سر جایش قرار دهید.

این تقاضا برای آقای مارشال کمی غیرمترقبه بود، ولی پس از مدتی فکر کردن، جواب داد:

- آقای کلینتون شخص اول این مملکت هستند و من هم مثل تمام افرادی که در دولت ایشان خدمت می‌کنند تمام تلاشم را به‌کار خواهم برد که خواسته ایشان تحقق پیدا کند. مطمئن باشید که ترتیبات لازم را می‌دهم.

«باتروورث» درحالی که سعی می‌کرد خوشحالیش را پنهان نماید، گفت:

- متشکرم. مطمئن هستم که حضرت رئیس جمهوری از این تلاش شما به‌نحوی تشکر خواهند کرد. لازم می‌دانم که یکبار دیگر تکرار نمایم. در این مورد حتی کلمه‌ای نباید با نزدیکترین اشخاص خانواده خودتان هم چیزی بگویید چه رسد به دیگران. برای اینکه بدانید تا چه حد ایشان برای شما اهمیت قائل هستند، از من خواسته‌اند در صورتی که تمایل داشته باشید، به اتفاق از اتاق بیضی شکل دفتر ایشان یعنی محل کار روزانه ریاست جمهوری بازدید نمایید.

مارشال برایش بسیار غیرمنتظره بود. حتی نمی‌توانست نفسش را فرو برد. با تکان دادن سر موافقت خودش را اعلام کرد.

***

«حمید آل‌عبیدی» تنها درمیان اتاق انتظار می‌کشید. پس از اینکه دو نفر از گارد مخصوص ریاست جمهوری او را کاملاً برهنه کرده، دو نفر دیگر که تجربه بازرسی بدنی داشتند حتی بخیه‌های لباسش را جستجو کردند، برای اینکه چیزی که بتواند زندگی رئیس جمهور عراق را به خطر اندازد پیدا نمایند.

با تکان دادن سر، یکی از آنها که سمت ریاست گروه را به‌عهده داشت، یک صندلی وسط اتاق گذاشتند و با اشاره سر به او فهماندند که باید روی آن بنشیند. آنوقت یک پزشک از ناخن‌های دست و پایش تا دندانهایش همه را به دقت بررسی کرد. وقتی دهانش را باز می‌کردند، از شدت ناراحتی خواست فریاد بکشد و همین باعث خنده گروه بازرسی شد. بالاخره پس از اینکه دکتر کارش را تمام کرد، رو به او کرد و گفت: متشکرم، آقای کاردار سفارت. درست مثل اینکه فقط یک درجه تب به او گذاشته باشد تا حرارت بدنش را اندازه بگیرد.

-می‌توانید لباستان را بپوشید.

آل‌عبیدی، درحالی که شلوارش را به‌تن می‌کرد، مطمئن نبود که اعضای شورای فرماندهی انقلاب هم که اکثر روزها با صدام حسین جلسه داشتند، آیا ناچار بودند همین اقدامات امنیتی را بگذرانند؟

امریه برگشت او به بغداد جهت دادن گزارش به «سیدی» - افراد نزدیک صدام حسین او را چنین خطاب می‌کردند - توسط نماینده این کشور در سازمان ملل به او ابلاغ شده بود. این افتخاری نبود که نصیب هر شخص بشود تا بتواند حضوراً گزارش عملیات انجام شده را بدهد. با توجه به ملاقات اخیرش با «آنتونیو کاوالی»

می‌توانست هر سؤالی از او بشود، برایش جواب قانع‌کننده‌ای داشته باشد.

به علت اینکه پرواز مستقیم به عراق صورت نمی‌گرفت، ناچار شده بود راهی بسیار طولانی را از طریق کشور اردن طی نماید، حتی اجازه استراحت کوتاهی هم به او داده نشده بود، و از فرودگاه او را مستقیماً به ستاد حزب بعث برده بودند.

آل‌عبیدی با خصوصیات اخلاقی «سیدی» کاملاً آشنایی داشت. قبل از پرواز لباسهای گران‌قیمت خریداری شده از خیابان پنجم آمریکا، ساعت رولکس تمام طلا و حتی کفشهایی را که از ایتالیا خریداری کرده بود، با یکدست لباس عربی و نعلین که همیشه در کمدش داشت عوض کرده بود تا دچار دردسر نشود. پس از اینکه لباس پوشیدنش تمام شد، به دنبال یک گارد مخصوص ریاست جمهوری در سرسرایی که بدون انتها به نظر می‌رسید به راه افتاد. تمام طول راهرو از قالیهای گران‌قیمت پوشیده شده و هرچند متر یک چلچراغ عظیم و کریستال آنجا را روشن می‌کرد. قبل از اینکه «سیدی» اذن ورود بدهد، در اتاق انتظار برایش قهوه عربی آوردند. او که عادت داشت همیشه «کاپوچینو» بنوشد، این نوع قهوه برایش مطبوع نبود.

حدود یک ساعت گذشت. در اتاق چیزی که مطالعه کند وجود نداشت. فقط یک عکس قاب شده صدام حسین که مستقیماً چشم در چشم او دوخته بود، روی دیوار دیده می‌شد. متأسفانه افراد گارد حفاظت کیف دستی او را نگهداشته بودند. دقایق بسیار به‌کندی می‌گذشت. ناگهان در باز شد و یک نفر که اونیفورم زرد و قرمز رنگ مخصوص محافظین صدام را به تن داشت، رو به او کرد:

حضرت رئیس جمهور آماده هستند شما را ملاقات کنند!

از جایش بلند شد و دنبال او به راه افتاد. افسر گارد با انگشت دستش چند ضربه ملایم به در زد و آنوقت به کناری رفت تا آل‌عبیدی بتواند وارد شود.

در سالن کلیه افراد شورای فرماندهی انقلاب حضور داشتند. وارد شد و با احترام ایستاد. می‌دانست که هیچکس مجاز نیست با صدام دست بدهد، مگر اینکه خود او دستش را دراز می‌کرد. اغلب آنها چهره‌های آشنا بودند، بجز نخست وزیر، طارق عزیز و مدعی‌العموم «نکیر فرار»، بقیه لباس نظامی به‌تن داشتند، البته بدون اسلحه. فقط یک نفر مسلح بود که او هم سمت فرماندهی گارد ریاست جمهوری را داشت به نام «جمیل» دو نفر محافظی که پشت صدام ایستاده بودند فقط شمشیر به کمر داشتند.

آل‌عبیدی تأسف می‌خورد که چرا قبل از آمدن از قرص آرام‌بخش استفاده نکرده است. هر وقت سرش را بلند می‌کرد، می‌دید که چشمهای سیاه و درشت صدام حسین به چشمهای او خیره شده است. بالاخره رئیس جمهور بدون اینکه حرفی بزند، توسط سیگار برگی که لای انگشتانش بود به او اشاره کرد که اجازه دارد بنشیند.

پس از اینکه نشست، وزیر امور خارجه نگاهی به صدام انداخت و او هم با تکان دادن سرش موافقت کرد که صحبت کند:

- حضرت رئیس جمهور، همانطور که استحضار دارید، حمید آل‌عبیدی کاردار و نایب سفارت ما در سازمان ملل می‌باشد و افتخار نصیبش شده که اوامر شما را به اجرا بگذارد. متأسفانه قبل از ورود ایشان به بغداد من فرصت صحبت کردن با ایشان را نداشتم، بنابراین از حضورتان عذرخواهی می‌کنم که باید فقط شنونده گزارش او باشیم. چشم‌های صدام برای مدت کوتاهی بسته شد.

آل‌عبیدی از فرصت استفاده کرد:

- اگر حضرت رئیس جمهور اجازه بدهند، باید اعتراف نمایم که این بزرگترین افتخار است که نصیب من و خانواده‌ام شده است، تا بتوانم امور اجرایی طرح موردنظر حضرتعالی را به اجرا درآورم. بسیار خوشحالم از اینکه گروهی را که انتخاب کرده‌ام با موفقیت اقدامات اولیه‌شان را انجام داده‌اند.

در همین حال «نکیرفرار» که شایع بود جاسوس و گزارش‌دهنده کلیه امور به ملکه عراق می‌باشد، پرونده قرمزرنگی را باز کرد و جلوی صدام گذاشت. او تنها کسی بود که در این جمع می‌توانست بدون کسب اجازه قبلی این‌گونه امور را انجام دهد، سمتی که به او اجازه می‌داد در شورای انقلاب حضور داشته باشد، توسط خود صدام ابداع شده بود.

صدام شروع به ورق زدن اوراق پرونده کرد. آل‌عبیدی با تجربه‌ای که داشت لازم دید که ساکت بماند تا صدام سرش را بلند کند. بالاخره چنین شد و برای اولین بار کلمات از دهان صدام خارج شد:

-تاریخی برای شروع عملیات تعیین شده است؟

آل‌عبیدی به‌طور مشخص می‌لرزید. شاید از ترس نبود، ولی نمی‌توانست خودش را کنترل کند. جواب داد:

- در صورتی که سرور من موافقت فرمایند در تاریخ ۲۵ ماه مه. کلینتون برنامه روزانه پری دارد و تمام مدت در کاخ سفید باقی خواهد ماند. (قبلاً توسط رئیسش به او هشدار داده شده بود که هر وقت در حضور صدام اسم کلینتون را می‌برد احتیاط کند که کلمه پرزیدنت را جلوی آن قرار ندهد. صدام خیلی به این موضوع حساسیت داشت.) با ترتیباتی که داده‌ایم شهردار موافقت کرده است که به‌خاطر فیلمبرداری خیابانهای اطراف موزه ملی را به مدت نیم ساعت راه‌بندان کند. البته کسب رضایت شهردار چندان آسان نبود اما وقتی به او فهمانیدم که مبلغ ۲۵۰/۰۰۰ دلار برای ستاد انتخاباتی او کنار گذاشته‌ایم، بلافاصله حاضر شد که همکاری کند.

صدام شروع به خندیدن کرد. دیگران نیز بلافاصله او را همراهی کردند. حتی خندیدن هم در این اتاق نیاز به کسب اجازه داشت!

آل‌عبیدی پس از چند ثانیه سکوت ادامه داد:

-رئیس موزه و هنرپیشه‌ای که با تغییر قیافه باید نقش کلینتون را بازی کند، نیز به همین ترتیب آماده شده و حتی هفته گذشته جلسه تمرینی داشتیم که با موفقیت کامل انجام شد. به من دستور داده شده است و نظر حضرتعالی براین قرار دارد که اعلامیه پس از اینکه ربوده شد دراختیار سرور عزیزم حضرت «برازان التکریتی» (برادر ناتنی صدام و سفیر این کشور در سوئیس) قرار داده شود که پس از انجام کامل این نقل و انتقال، بقیه وجه قول داده شده پرداخت خواهد شد.

صدام با تکان دادن سرش تأیید کرد. آنوقت پرسید: از کجا مطمئن هستید که این همان اعلامیه اصلی است؟

برای اولین بار از حضور در جلسه، آل‌عبیدی به خودش مسلط شد و لبخند زد:

- من به‌خودم این اجازه را دادم که از آنها تأییدیه بخواهم. یعنی وقتی که سند جعلی به‌جای اصلی در قابش قرار گرفت و درجای خودش نصب شد، آنجا حضور خواهیم داشت و آن را نظارت می‌کنیم.

صدام مجدداً پرسید: از کجا می‌دانید سندی که به ما داده شده اصلی است؟

آل‌عبیدی اول با نگاهش اجازه گرفت، بعد سخن گفت:

- در سند اصلی یک اشتباه املایی وجود دارد که در کپی تهیه شده توسط ما اصلاح شده است، می‌خواستم درخواست نمایم که چون قادر نیستم عملیات را نیمه‌کاره رها کنم، باقیمانده مبلغ توافق شده هم دراختیار این حقیر قرار گیرد تا بتوانم اقدامات لازم را به عمل آورم.

وزیر امور خارجه نگاهی به صدام انداخت تا کسب اجازه نماید. او هم با تکان دادن سرش اجازه داد. آنوقت وزیر امور خارجه رو به او کرد: بقیه مبلغ توافق شده قبل از ۲۵ ماه مه به حساب شما واریز خواهد شد. قبل از اینکه به نیویورک برگردید، لازم است شما را ببینم.

آنوقت صدام مجدداً او را مخاطب قرار داد:

-ممکن است بخواهید بدانید که چرا انجام این مأموریت به تو حمید واگذار شده است.

آل‌عبیدی از اینکه رئیس جمهور او را به اسم کوچکش مخاطب قرار داده بود، نمی‌دانست باید چه عکس‌العملی نشان دهد. لذا گفت:

-من آنقدر قابل نیستم که به‌خودم اجازه دهم و از حضرت اشرف دلیل بخواهم.

صدام گفت: مهم نیست، تو باید از حیوان هم کمتر باشی که نفهمی چرا من باید صد میلیون دلار پولم را به خطر بیندازم.

تمام دوازده نفر اعضای شورای انقلاب مثل اینکه به چشم‌های مار خیره شده باشند، مژه نمی‌زدند.

صدام ادامه داد:

- خودم مایلم که این راز را با همه شما درمیان بگذارم. وقتی توانستم ایالت نوزدهم عراق را از دست خائنین و اشغالگران غرب دربیاورم - همان‌موقع به مردم دوست داشتنی کشورم قول دادم که چند کار انجام دهم. اول اینکه حکومت کویت را از دست چند طایفه خائن و فاسد خارج کنم. این برای سعادت مردم آن کشور هم هست. این اشغالگران چشم به نفت کشورهای ما دارند. اگر به‌جای نفت، قهوه هم داشتیم، شاید دردسرتان کمتر بود ولی وجود داشت.

حاضرین با تکان دادن سر، گفته‌های او را تأیید می‌کردند.

در آن زمان من با مارگارت تاچر، گورباچف و پدر بوش جنگیدم. کمتر از سه سال قبل، حالا شما خودتان بگویید تاچر و یا گورباچف و بوش چه عاقبتی پیدا کردند و حالا چکار می‌کنند، درحالی که من هنوز رئیس جمهور کشور عراق هستم!

صدای قهقهه و کف زدن حاضرین بلند شد، و ادامه داشت تا وقتی که صدام باز هم نشان داد که صحبت‌هایش ادامه دارد:

-شاید هر کس دیگری بود، رضایت کامل پیدا می‌کرد، اما من نه، حمید! برای اینکه بوش جایش را به این مردک فاسدالاخلاق یعنی کلینتون داده که هنوز از اشتباهات سلف خودش عبرت نگرفته است. این بار می‌خواهم درسی به آنها بدهم که برای تمام کسانی که بعد از او هم جانشین می‌شوند، عبرت‌آموز باشد. می‌خواهم هم کلینتون و هم آمریکایی‌ها مورد تمسخر مردم دنیا قرار گیرند!

آل‌عبیدی سرش را زیر انداخت. درحالی که صدام ادامه داد:

- وقتی که این اعلامیه به دستم بیفتد، بی‌صبرانه تا روز چهارم جولای - روز استقلال آمریکا - صبر می‌کنم. وقتی که تمام مردم آمریکا مشغول انجام مراسم آتش‌بازی هستند و جشن می‌گیرند، منهم جشن روز استقلال مردم سایر کشورهای دنیا و منجمله عراق را به صورت بسیار باشکوهتری خواهم گرفت.

البته نه در آمریکا، بلکه در میدان «تحریر» شهر بغداد و درمیان مردم خودم. درحالی که من صدام حسین، رئیس جمهور عراق در حضور رسانه‌های بین‌المللی جهان، اعلامیه استقلال آمریکا را به آتش می‌کشم.

ادامه دارد

مشتری میلیاردر

مرد خوش لباس که یک کت و شلوار فلانل تیره رنگ پوشیده بود، گره کراوات خود را محکم کرد و نگاهی به ساعت مچی خود انداخت و گفت:

ـ هنوز چند دقیقه دیگر مانده است. واقعاً که معامله خوبی خواهد شد و به‌زودی همه چیز روبه‌راه می‌شود.

آن روز، بعدازظهر روز چهارشنبه بود که آقای «ژول دارتیه» صاحب یکی از جواهرفروشی‌های معروف پاریس که در داشتن جواهرات قیمتی شهرت داشت در انتظار آخرین مشتری روز خود دقیقه‌شماری می‌کرد. او با دیگر مشتریانش فرق داشت و از طبقه اشراف بود و این برای «دارتیه» از اهمیت خاصی برخوردار بود.

این مشتری یکی از شیوخ عرب به نام «شیخ عبدالله» بود که با همراهان خود برای خرید چند قطعه جواهر به مغازه او می‌آمد و با آگاهی از ثروت و پول نقد شیوخ عرب «دارتیه» مطمئن بود که فروش خوبی خواهد داشت. چند روز قبل مستخدم شیخ به وسیله تلفن با جواهرفروشی تماس گرفته و گفته بود که شیخ مایل است سری به جواهرفروشی او بزند و مقداری جواهر خریداری کند. او حتی جواهرات موردنظر شیخ را توصیف کرده بود و «دارتیه» هم چند سری از بهترین جواهرات خود را آماده کرده بود و در دسترس قرار داده بود تا شیخ بتواند از میان آنها بهترین جواهر را انتخاب کند.

این جواهرات چند سری از بهترین گردنبندهای الماس و برلیان موجود او بود که «دارتیه» آنها را بر روی تابلوهای مخصوص خود گذاشته و آماده دیدن شیخ کرده بود.

ارزش هر سری از این گردنبندها و انگشتریها در حدود ده میلیون فرانک فرانسه بود و نظیر آنها در هیچ جواهرفروشی وجود نداشت. آقای «دارتیه» برای آنکه میهمان او بتواند به‌راحتی جواهرات را دیده و از میان آنها جواهر موردنظر خود را انتخاب کند و کسی مزاحم او نشود، دو نفر دربان نیرومند و قوی هیکل را هم مقابل در جواهرفروشی گذاشته بود تا زمانی که شیخ وارد مغازه شد از ورود هر شخص مشکوک و مشتری دیگری جلوگیری کند. نزدیک زمان مقرر جواهرفروش درنهایت بی‌صبری انتظار مشتری میلیاردر خود را می‌کشید که اتومبیل مجلل و بسیار شیک جلو مغازه او ترمز کرد. راننده ماشین فوراً از آن پیاده شد و با عجله به طرف در عقب اتومبیل رفت تا مسافر محترمی که سوار آن بود، پیاده شود. مردی سیه‌چرده که لباس خیلی شیک و برازنده‌ای پوشیده بود، باوقار تمام از اتومبیل پیاده شد و راننده مقابل او سری فرود آورد. او که ظاهراً همان شیخ بود، بی‌اعتنا با قدمهای سنگین به طرف مغازه آمد. در فاصله دو قدمی او دو نفر دیگر باوقار حرکت می‌کردند و معلوم بود از همراهان شیخ هستند. «دارتیه» جواهرفروش دکمه‌های کت خود را انداخته و خیلی مؤدب به استقبال مشتری خود رفت و سری فرود آورد و گفت:

ـ عالیجناب خیلی به ما افتخار دادید که اینجا تشریف آوردید...

شیخ به طرف او سری تکان داد و جواهرفروش که از این پاسخ مساعد خوشحال شده بود درحالی که لبخند می‌زد، گفت:

ـ همه چیز همان‌طور که دستور داده بودید آماده است بفرمایید جواهرات سفارشی را ملاحظه کنید.

شیخ لبخند رضایت‌بخشی زده و گفت:

ـ این خیلی خوب است، آقای «دارتیه» من وقت زیادی ندارم که همه جواهرات شما را ببینم.

شیخ وارد مغازه شد و «دارتیه» به آقای «وریو» پیشکار مغازه خود اشاره‌ای کرد و او به طرف گاوصندوق رفت و کمی بعد با دو تابلویی که روی آن جواهرات موردنظر نصب شده بود، بازگشت و جواهرات را جلو شیخ گذاشت.

«دارتیه» با لحن احترام‌آمیزی گفت:

ـ عالیجناب امیدوارم که جواهرات انتخاب شده مطابق سلیقه و دستورات شما باشد و نظرتان را تأمین کند.

شیخ جوابی نداد و با دقت جواهرات را نگاه کرد و یک گردنبند الماس درشت که تقریباً از همه زیباتر بود، انتخاب کرد و دستور داد آن را بیرون بیاورند و بعد از زیرورو کردن آن گفت:

ـ من این گردنبند را برمی‌دارم.

بعد نگاهی به انگشتر بسیار زیبایی که نگین درشت و درخشانی از برلیان داشت انداخت و آن را خوب نگاه کرد و گفت:

ـ به نظرم انگشتری زیبا و گرانبهایی است.

جواهرفروش گفت:

ـ بله، این برلیان درخشنده از زیباترین برلیانهایی است که دراختیار ماست.

در این موقع ناگهان سر و صدایی از خارج مغازه بلند شد و با این سروصدا سکوت مغازه را که «دارتیه» می‌خواست به احترام مشتری میلیاردر او محفوظ بماند شکسته شد و همه بی‌اختیار نظری به پشت سر خود که از آنجا سروصدا بلند شده بود، کردند. «دارتیه» که نگران به هم خوردن معامله مهم خود بود، دید که یک اتومبیل گشتی پلیس مقابل جواهرفروشی توقف کرد و دو نفر پلیس با لباس و یک نفر هم بدون لباس نظامی به سرعت از آن بیرون آمدند و به طرف مغازه او دویدند. آنها نگهبانانی را که «دارتیه» بیرون در گذاشته بود عقب زدند و خود را به پشت در مغازه که «دارتیه» آن را به خاطر جلوگیری از مزاحمت بسته بود رساندند و مردی که لباس غیرنظامی بر تن داشت در را کوبید و با لحن تند و قاطعی گفت:

ـ زود در را باز کنید ما مأمور پلیس هستیم. زود در را باز کنید.

«دارتیه» مضطرب و نگران جلو رفت و در مغازه را با حیرت و تعجب باز کرد و با عجله پرسید:

ـ چه اتفاقی افتاده؟ اینجا چه کار دارید؟

مردی که لباس غیرنظامی پوشیده بود، خود را معرفی کرد و گفت:

ـ من کمیسر «لکلرک» مأمور اداره پلیس هستم...

و بعد کارت شناسایی خود را از جیب درآورد و نشان «دارتیه» صاحب جواهرفروشی داد و با لحن آمرانه‌ای گفت:

ـ «لودو» بازی بس است تو بازداشت هستی. مقاومت نکن که تیراندازی می‌کنم و آنوقت بی تردید کشته خواهی شد.

یک اتومبیل گشتی پلیس مقابل جواهرفروشی توقف کرد و دو نفر پلیس با لباس و یک نفر هم بدون لباس نظامی به سرعت از آن بیرون آمدند و به طرف مغازه او دویدند

بعد هم به سرعت اسلحه کمری خود را کشید و لوله آن را به سمت شیخ گرفت. دو نفر پلیس نیز اسلحه‌های کمری خود را کشیده و به طرف همراهان شیخ نشانه گرفتند. در این موقع «دارتیه» که نزدیک بود از تعجب دیوانه شود خود را وسط انداخته و با عجله گفت:

ـ آقایان شما حتماً اشتباه می‌کنید. کسی را که می‌خواهید بازداشت کنید عالیجناب شیخ عبدالله هستند که میهمان دولت فرانسه می‌باشند.

کمیسر حرف «دارتیه» را قطع کرد و گفت:

ـ نه شما اشتباه می‌کنید. این مرد شیخ عبدالله نیست بلکه یک دزد و گانگستر باسابقه به نام «لودو» است که در دزدی جواهرات سوابق زیادی دارد و ما او را خوب می‌شناسیم و حالا خودش را به شکل شیخ درآورده است.

در این موقع مرد شیک‌پوشی که ادعا می‌کرد شیخ است به تندی گفت:

ـ من هرگز این جسارت و اتهام گستاخانه شما را نمی‌بخشم و از شما به دولت فرانسه شکایت خواهم کرد. شما را از خدمت اخراج خواهند کرد.

کمیسر پوزخندی زد و گفت:

ـ نه «لودو» مطمئن هستم که تو هرگز این کار را نمی‌توانی بکنی. ما در تشخیص

خود هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کنیم.

کمیسر درحالی که حرف می‌زد دستمال سفیدی را از جیبش درآورد و آن را کمی خیس کرد و به گوشه‌ای از صورت سیه‌چرده مردی که خود را شیخ معرفی می‌کرد، کشید. «دارتیه» با تعجب دید که دستمال سیاه شد و گوشه‌ای از صورت شیخ که دستمال روی آن کشیده بود، سفید شد و معلوم شد که او صورت خود را گریم و رنگ کرده است.

کمیسر پیروزمندانه دستمال سیاه شده را نشان «دارتیه» صاحب مغازه داد و گفت:

ـ حالا دیدید که مأموران پلیس هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کنند. این حقه‌باز و شیاد را من از هر کس دیگر بهتر می‌شناسم و می‌دانم چه حقه‌هایی می‌زند.

کمیسر در این هنگام خطاب به مأموران پلیس فریاد زد:

ـ خب چرا معطل هستید. این سه نفر بازداشت هستند، آنها را با خود ببرید.

مأموران بلافاصله شیخ و همراهان او را دستبند زدند و بعد آنها را از مغازه خارج کردند و به طرف اتومبیل بردند.

کمیسر «لکلرک» در این موقع خنده‌کنان به «دارتیه» صاحب جواهرفروشی گفت:

ـ خیلی خوب شد ما به موقع رسیدیم. اگر کمی دیرتر آمده بودیم جناب شیخ قلابی جواهرات را برداشته و رفته بود و اصلاً به او دسترسی پیدا نمی‌کردید.

«دارتیه» درحالی که حرف کمیسر را تصدیق می‌کرد، گفت:

ـ بله، اگر شما نیامده بودید جواهرات باارزش من به باد رفته بود...

کمیسر «لکلرک» درحالی که از تعریف و تمجید جواهرفروش خوشحال شده بود جواب داد:

ـ نه لازم به تشکر نیست، فقط من خواهش می‌کنم اجازه بدهید این جواهرات به عنوان دلیل و مدرک برای پرونده «لودو» و اثبات جرم او موقتاً به دفتر پلیس برده شده و پس از تکمیل پرونده دوباره به شما بازگردانده شود.

«دارتیه» بدون تأمل گفت:

ـ اشکالی ندارد. شما می‌توانید آنها را ببرید، فقط لطفاً یک رسید امضا شده به من بدهید که جواهرات را به امانت برده‌اید.

«ورلیو» پیشکار مغازه جواهرفروشی ورقی را که فهرست مشخصات جواهرات را روی آن نوشته بود جلو آورد و کمیسر «لکلرک» مقابل مشخصات گردنبند و انگشتر را امضا کرد و به این ترتیب رسید داد که جواهرات نزد اوست. بعد دستور داد تا آنها را با دقت در جعبه گذاشته و بسته‌بندی کنند و آنگاه بسته جواهرات را گرفت و از «دارتیه» خداحافظی کرد و به طرف اتومبیل گشتی پلیس که مأموران و شیخ و همراهانش در آن بودند رفت.

هنوز کمیسر از مغازه خارج نشده بود که «دارتیه» صاحب مغازه به «ورلیو» پیشکار خود گفت:

ـ من تعجب می‌کنم نه تو و نه من به پلیس زنگ نزدیم چراکه من اصلاً دوست نداشتم پلیس وارد مغازه ما شود. این برای شهرت مغازه ما خوب نبود، اما حالا می‌بینم که بدون اینکه ما به آنها اطلاع داده باشیم وارد مغازه شدند.

«ورلیو» در دفاع از خود گفت:

ـ بله من هم طبق خواسته شما پلیس را در جریان نگذاشتم، ولی هرچه فکر می‌کنم نمی‌توانم توضیحی برای این موضوع پیدا کنم. بهتر نیست به آقای «ریبو» رئیس پلیس جنایی که خوشبختانه از دوستان شماست زنگ بزنید و جریان را بپرسید؟

ـ بله، خودم هم در همین فکر بودم.

و بعد بلافاصله دفترچه تلفنش را درآورد، شماره «ریبو» را پیدا کرد و پس از تماس با او جریان را کاملاً برایش شرح داد، وقتی نام «لکلرک» را برد، رئیس پلیس با قاطعیت گفت که چنین کسی را در اداره پلیس ندارند و حتماً کسی حقه‌بازی کرده و خودش را به نام کمیسر جا زده و جواهرات را برده، بعد هم قول داد که حتماً آنها را پیدا خواهد کرد و به دست قانون خواهد سپرد.

بعد از تماس تلفنی، «دارتیه» آرام گوشی را روی تلفن گذاشت و درحالی که به پشتی صندلی تکیه می‌داد لبخندی زد و آهسته گفت:

ـ واقعاً ماجرای عجیبی است. نمی‌توان باور کرد. شیخ و همراهان او و از همه مهمتر کمیسر و پلیس‌های لباس نظامی‌پوش همه قلابی بودند.

بعد دست خود را روی پایش زده و خنده‌ای کرد و گفت:

ـ ولی این افراد قلابی که این نمایشنامه عجیب را ترتیب دادند چقدر تعجب می‌کنند وقتی بفهمند جواهراتی را که با کلک از من بردند، قلابی است و من چون اندکی به هویت شیخ مشکوک شده بودم جواهرات بدلی را به او دادم که اگر خیال دستبرد زدن داشته باشد جواهرات اصلی و باارزش به خطر نیفتد.

«ورلیو» با خنده رئیس خود به خنده افتاد و صدای قهقهه هر دو بلند شد.

■

فرم شناسایی خوانندگان

سلسله گزارش‌های زندان

بقیه از صفحه ۳۳

مانده بود، روز بعد دوباره تماس گرفت و گفت حتماً به دیدنش بروم چون تصمیم داشت از کشور خارج شود. البته می‌دانستم که او چنین قصدی دارد، برای همین تراولها را هم گرفته بود تا در کشور دیگری آنها را تبدیل به پول کند. قرار شد روز بعد ناهار را با هم در رستورانی صرف کنیم. آن روز من سر ساعت رفتم و در رستوران منتظر او نشستم ولی او نیامد، حدود یک ساعت که از قرارمان گذشت احساس بدی به من دست داد. حس بدی به من می‌گفت اتفاقاتی درحال رخ دادن است. از آنجایی که من هیچ شماره تماسی از او نداشتم مجبور بودم منتظرش بمانم.

نیم ساعت دیگر هم گذشت و او نیامد. ناچار از رستوران خارج شدم تا به کارگاه زنگ بزنم و سؤال کنم که او تماسی نگرفته که ناگهان مأموران ریختند و مرا دستگیر کردند. ابتدا باورم نمی‌شد، اما بعد متوجه شدم که او گویا برخلاف قولی که داده بود، تراولها را در ایران خرج می‌کند و بعد هم گیر می‌افتد و نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که با لو دادن من و تمام تقصیرات را متوجه من کردن، خودش را نجات دهد، البته من بعد از دستگیری و حتی زندانی شدن حدود یک سال برای قاضی نامه می‌نوشتم تا او را نیز دستگیر کنند، چراکه سازماندهی این کارها با او بود و بیش از نیمی از پولها را او برده بود، بالاخره بعد از یک سال نامه‌نگاری او حدود دو ماه قبل دستگیر شد ولی با وثیقه بیست میلیون تومانی آزاد شد و نهایتاً قرار مواجهه حضوری صادر گردید، درحالی که من محکوم به رد مال و ده سال زندان و ۷۴ ضربه شلاق شده‌ام.

مبلغ رد مال حدود ۶۰ میلیون تومان است درحالی که حدود سی و شش میلیون را او برده است، اما گویا همه را من باید برگردانم.

الان که اینجا هستم فکر می‌کنم راههای بهتری هم بوده، کاش من با همان چک به زندان می‌افتادم، چراکه آبروریزی‌اش خیلی کمتر از سرقت مسلحانه بود.

همسرم که تا روز دستگیری من از هیچ چیز خبر نداشت، یکی ـ دو روز بعد از دستگیری به او اطلاع دادند تا دو ـ سه ماه هم اصلاً او را ندیدم. بعد هم که به ملاقاتم آمد تا چند ماه من جریان را برایش نگفتم اگرچه روزنامه‌ها خیلی بد راجع به این مسأله نوشتند، ولی او چون طی سالها زندگی از من شناخت داشت، هیچ کدام را باور نکرده بود تا اینکه خودم کم‌کم موضوع را برایش گفتم. البته من نمی‌توانم همه گناهها را تقصیر دیگران بیندازم چون عملکرد خودم هم درست نبود، ولی من خیلی تلاش کردم تا به این راه نیفتم اما هیچ کس کمکم نکرد. به تمام مراجعی که فکر می‌کردم رجوع کردم اما همه درها به رویم بسته بود. ولی حالا هروقت به یاد فقط روز دستگیری‌ام می‌افتم از آنچه کرده‌ام به معنای واقع کلمه پشیمان می‌شوم.

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقاشی گمشده: صورت یک مرد در وسط تصویر قرار دارد

مرد فراری و سایه او: مرد شماره (۳) و سایه شماره (۴) مربوط به هم می‌باشد.

چندین تنیس باز: شماره (۱-۱۲) - (۳-۸) - (۵-۱۰) - (۷-۱۸) - (۹-۱۴) - (۱۱-۶) - (۱۳-۱۶) - (۱۵-۲) ضمناً (۴-۱۷) با هم اختلاف کوچکی دارند.

مرد آهنی: قطعه شماره (۱) مربوط به بریدگی آدم آهنی است.

آیا می‌دانید؟: ۱ـ سلسله خوارزمشاهیان ـ حمله مغول در اوائل قرن هفتم در حدود سال ۶۱۶ هجری روی داد. ۲ـ در نیمه اول قرن پنجم میلادی. ۳ـ بیشترین غله در جهان برنج مصرف دارد. ۴ـ دریاسالار «توگو» ژاپنی ناوگان روسها را درهم شکست.

اگر دنبال خوشبختی هستید باور کنید

الان بهترین زمان برای یافتن آن است

منبع: اینترنت
برگردان: زهرا رجبیان

غمگین در عشق؟

«مردم زیاد راجع به خوشبختی در آینده صحبت می‌کنند. اما...»

چندبار تاکنون این جمله را از دوستانتان شنیده‌اید. «اگر همسر مناسب خود را بیابم، خوشبخت خواهم بود.»

اما خوشبختی پیشامدی نیست که منتظر آن باشید. خوشبختی احساس رضایت از خود، جایی که هستید و جایی که قصد دارید بروید است.

در مورد کسی غیر از شما نیست. نیازی به تایید، تصویب و اجازه‌ی دیگران ندارد. یکی از معدود چیزهایی است که کاملاً تحت کنترل شماست. تا زمانی که ایجاد شادی کار سختی باشد، کسی قادر به انجام آن برای شما نخواهد بود.

افسانه هایی که شادی را می ربایند:

چرا بسیاری از ما غمگین و ناراضی هستیم؟

دلایل زیادی وجود دارد، اما مطمئناً قسمتی از آن به خاطر رسانه‌ها و کسانی است که غمگین بودن را به ما تلقین کرده‌اند. در واقع بر ما گفته شده قرار است که چه بخواهیم و هنگامی که موقعیت و شرایط کوتاه می‌شوند آن را حس می‌کنیم. اما از بین افسانه‌هایی که موجب ناراحتی ما می‌شوند، دو مورد رایج‌تر از موارد دیگری می‌باشد که عبارتند از:

۱ـ شما به فرد یا چیزی نیازمندید تا احساس خوشبختی کنید!

احتمالاً این بزرگترین افسانه‌ای است که بسیاری از ما آن را باور داریم. اگر کسی وجود داشته باشد که فکر کند ما فرد خاصی هستیم و بخواهد وقتش را با ما بگذراند، آیا این دستورالعمل برای خوشبختی است؟

این طور نیست. تنها بودن بهتر از با هرکسی بودن است. البته امیدوارم منظورم را اشتباه متوجه نشوید. چرا که برقراری رابطه با فرد مناسب یک تجربه خوب در غلبه کردن بر احساسات است که ارزش امتحان کردن دارد. اما اگر قصدتان از برقراری رابطه با دیگران پرکردن جای خالی قلبتان است، در واقع خواستار یک چیز غیرممکن شده‌اید و در نهایت ناامید خواهید شد.

۲ـ به محض اینکه ازدواج کنم همه چیز درست خواهد شد!!

یک نظریه‌ی رایجی وجود دارد که می‌گوید، تا زمانی که دو نفر بهتر از یک نفر کار می‌کنند پس ازدواج باید پاسخگوی همه‌ی مسائل و مشکلات باشد.

در حالی که متاسفانه این درست نیست. همسرتان یا همسر آینده‌تان یک فرشته باعصای جادویی نیست که همه مشکلات را نابود کند ـ البته قبل از ازدواج (دوران نامزدی) مشکلات کمرنگ‌تر می‌شوند. اما هنگامی که از ماه عسل برگردید این واقعیت است که منتظر شماست.

در حقیقت هیچ فردی هرچقدر هم کامل و جذاب باشد نمی‌تواند به تنهایی شما را خوشحال کند، شادی یک امر شخصی است مانند زمان، نوع نگاه شما به خودتان، افرادی که دور خود جمع کرده‌اید، شعفتان، موقعیتتان درجامعه و در واقع اینقدر که این موارد می‌توانند در شاد کردن شما مؤثر باشند، یک مرد نمی‌تواند. پس نباید منتظر باشید کسی شادی را برایتان به ارمغان آورد، شما می‌توانید از همین حالا به سوی شادی و خوشبختی قدم بردارید.

> خوشبختی نیازی به تایید، تصویب و اجازه دیگران ندارد
> و یکی از معدود چیزهایی است کاملاً
> تحت کنترل شماست

اولین قدم به سوی شاد کردن شما:

اگر در زندگی خود شاد نیستید، الان بهترین زمان برای یافتن علل آن است. چرا شاد نیستید؟ تنهایید؟ ناامیدید؟ می‌ترسید؟ پشیمانید؟ احساس بی‌ارزشی می‌کنید؟ عصبانی هستید؟ متاسفید؟ یک نگاه کلی به چیزی که واقعاً احساس می‌کنید داشته باشید و بدانید نمی‌توانید چیزی را که نسبت به آن آگاهی ندارید تغییر دهید. قبل از برقراری رابطه با دیگران مسائلی را که باعث ناراحتیتان (در ارتباطات) می‌شوند مورد بررسی قرار دهید. راجع به آن فکر کنید. برای لحظه‌ای کاملاً خود خواهانه به چیزهایی که نیاز دارید رسیدگی کنید. چیزی را که درارتباطات و آشنایی‌ها فاقد آن هستید در محیط به دست آورید. و در واقع محیط می‌تواند یک مرهم برای اجرای این مراحل باشد.

اما اگر فکر می‌کنید به تنهایی نمی‌توانید با آنها (مسائلی که باعث ناراحتی شما می‌شوند) مواجه شوید به دنبال یک دوست باشید البته نه یک دوست جدید. این منصفانه نیست انتظار داشته باشیم کسی که به تازگی با ما آشنا شده است بتواند صداقتی را که ما بدان نیازمندیم ارائه دهد. اما یک دوست خوب که شما را به اندازه‌ای بشناسد و بتواند تشویق و کمکتان کند می‌تواند آگاهی و بصیرتی از روی صداقت و عشق به شما بدهد. اما...

ابتدا باید خودتان را دوست داشته باشید

مهمترین عنصر برای ایجاد شادی، یافتن فضایی با خودتان است. اگر شما نظر مثبتی نسبت به خودتان دارید. در برابر مشکلاتی که تهدیدتان می‌کنند، مجهزتر خواهید بود. اگر اعتماد به نفس پایینی دارید (که بسیاری از ما نیز چنین هستیم!)

اولین چیزی که باید بدانید این است که نباید منتظر باشید تا دیگران حیات و وجود شما را تصدیق و تایید کنند. اگر به دنبال ایجاد یک رابطه موفق هستید اول باید موقعیت و جایی که دوست دارید درآن قرار بگیرید را پیدا کنید.

اگر به همسر، والدین و رئیستان وابسته هستید درواقع قدرت زیادی را در دستان آنان قرار داده‌اید.

این درحالی است که نحوه‌ی ارزیابی ما از خودمان متاثر از نوع رفتاری است که با خود داریم، نحوه‌ی قضاوت ما از شکست و موفقیت، تصمیماتی که می‌گیریم، افرادی که وقتمان را با آنها می‌گذرانیم و اینکه اجازه می‌دهیم آنها (اطرافیان) چگونه با ما رفتار کنند. شما باید به خودتان احترام بگذارید تا دیگران نیز به شما احترام بگذارند. مسیر اعتماد به نفس می‌تواند مسیر طولانی باشد و زخمهای کهنه (که در برقراری رابطه با دیگران داشته‌ایم) می‌تواند تقریباً آن را غیرممکن سازد.

وقتی در موقعیتی که دوست دارید، قرار گرفتید و خودتان را آن‌طور که هستید ارزیابی کردید آن‌گاه در بهترین موقعیت برای شادی و خوشبختی قرار می‌گیرید و آمادگی بیشتری برای انتخاب یک همسر خوب خواهید داشت، همچنین همسر خوبی نیز خواهید بود. تنها کسی که امکان زندگی با او همیشه برایتان وجود دارد، خودتان هستید. بنابراین اگر می‌خواهید باقی زندگی خودرا در شادی و خوشحالی سپری کنید، اکنون زمان برقراری صلح با خودتان است! ■

گزارش زنگی

هریسون فورد را یکی از مشهورترین بازیگران سینما در جهان تلقی می‌کنند

هریسون فورد
مرد بیست میلیون دلاری

برگردان: بهروز بهرامی

آشنایی با یک غول سینمایی

شرایط تازه زندگی

هریسون فورد دو سال پیش به هجده سال زندگی مشترک خود با همسرش ملیسا خاتمه داد و از او جدا شد. جدایی وضعیت تازه‌ای برای زندگی هریسون فورد ایجاد کرد. با اینکه او از ازدواج با ملیسا صاحب دو فرزند می‌باشد و دو فرزند هم ثمره ازدواج قبل‌تر اوست، با این همه مجرد بودن مفاهیم تازه‌ای برای زندگی هریسون ایجاد کرده است. درحالی که تصور عموم بر این است که بازیگری که در چهار فیلم درمیان فهرست پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما، نقش اول را ایفا کرده و برای بازی در هر فیلم بیست میلیون دلار دریافت می‌کند، نباید سخنی از مشکلات و بی‌مهریها بر زبان براند، اما هریسون هم به مانند مردمان دیگر در زندگی فراز و نشیب های بسیار داشته است.

هریسون فورد که اکنون ۶۰ سال دارد، پس از بازیگری در نقش‌های گوناگون، سرانجام به ایفای نقشی پرداخته که درواقع بازگشتی به خویشتن برای او محسوب می‌شود. فیلم جدید او جنایت در هالیوود نام دارد. در این فیلم هریسون فورد به اتفاق جاش هارنت نقش دو کارآگاه را بازی می‌کنند که درپی یافتن قاتل یک خواننده مشهور هستند. در زیر خلاصه‌ای از مصاحبه هریسون فورد را با آخرین شماره مجله ریدرزدایجست ملاحظه می‌کنید.

☆ریدوز: بازی در کنار هارنت که یک بازیگر جوان و محبوب است، چه تجربه‌ای برایتان محسوب می‌شود؟

◀فورد: او جوان و باانگیزه است و از آنجایی که در ابتدای کار است، به‌قدری می‌خواهد خوب باشد و کار تکمیلی ارائه دهد که برخی اوقات باعث خنده من می‌شود. او آنقدر زحمت می‌کشد و انرژی مصرف می‌کند که بعضی وقتها زیادتر از حد لازم می‌خواهد خود را نشان دهد.

☆آیا شما خودتان در ابتدای کار این‌قدر جدی نبودید؟

◀البته که بودم خیلی هم بدتر!

☆از پدر خود چه چیزی به یاد می‌آورید؟

◀خوش چهره، خوش لباس و انسانی جذاب بود، اما در کنار این همه خصوصیات، محکم و قدرتمند هم بود. او بد و خوب و درست و نادرست را تشخیص می‌داد و زندگی بابرنامه‌ای داشت. در خانواده ما نظم حرف اول را می‌زد.

وقتی مردم مرا هنرپیشه فیلم‌های خارجی خطاب می‌کنند ناراحت می‌شوم

☆پدرتان دمکرات بود، این‌طور نیست؟

◀او دمکرات عملی بود؛ یعنی فقط شعار نمی‌داد، بلکه عدالت اجتماعی، انصاف و مساوات مورد توجهش بود.

☆آیا شما هم مانند پدرتان سیاسی هستید؟

◀تا آنجا که ممکن است، بله. اگرچه اکنون کار به‌جایی رسیده‌ام که هم از دمکراتها و هم از جمهوریخواهان عصبانی و متنفر شده‌ام، چرا که آنها حقیقت را نمی‌گویند و دروغپردازی می‌کنند.

☆شما زمان جنگ ویتنام هم از مخالفان دخالت آمریکا در ویتنام بودید. آیا چنین نیست؟

◀آنها مرا برای خدمت سربازی و شرکت در جنگ ویتنام انتخاب کرده بودند، اما من نمی‌خواستم بروم، چرا که اعتقادی به جنگ نداشتم. من معتقد بودم که شما حق کشتن کس دیگری را ندارید، مگر آنکه آن کس از حصار خانه شما عبور کند تا شما و خانواده‌تان را آزار دهد، و یا از بین ببرد.

☆درباره جنگ عراق چه نظری دارید؟

◀یک موضع اخلاقی دارم و آن اینکه جنگ امر اشتباهی است. حالا اگرچه سعی می‌کنم قدری واقعی و عملی فکر کنم، اما باز هم نمی‌دانم چگونه می‌توانیم صلح و ثبات را به کمک جنگ ایجاد کنیم؟

☆شما یکی از حامیان محیط زیست هستید، حتی اخیراً پنج میلیون دلار برای حفظ محیط زیست و اکوسیستم اهداء کرده‌اید. چه امری باعث می‌شود تا به این فعالیت علاقه‌مند شوید؟

◀وقتی به وضعیت محیط زیست در جهان نگاه می‌کنم، احساس می‌کنم که همه به جهنم می‌رویم! ما تمام حیوانات خود را از دست می‌دهیم، حیوانات و گیاهانی را از دست می‌دهیم که نمی‌توانیم جانشینی برایشان پیدا کنیم. ما ظرفیت‌های بیولوژیکی خود را از دست داده‌ایم، در نتیجه منابع غذایی و دارویی‌مان را نیز از بین برده‌ایم. سازمان محیط زیست نمی‌تواند دنیا را حفظ کند، اما می‌تواند به مردم آموزش دهد که چگونه زندگی کنند تا محیط زیست خود را حفظ کنند.

☆کمی از اشتهار خود و شکل به دست آوردن آن بگویید.

◀تصورم این است که پنج ـ شش فیلم بود که باعث شد من در راه درست بازیگری قرار بگیرم و ادامه بدهم.

☆علاقه‌مندان به سینما، شما را در فیلم‌های ماجرایی ترجیح می‌دهند. آنها شما را در نقش ایندیانا جونز یا جک رایان مأمور مخفی می‌پسندند، نظرتان چیست؟

◀وقتی که مردم مرا هنرپیشه فیلم‌های ماجرایی یا پلیسی خطاب می‌کنند ناراحت می‌شوم. من نقش‌های متفاوتی را ایفا کرده‌ام و به همه آنها علاقه‌مندم و هنر من فقط منحصر به فیلم‌های هیجانی و ماجرایی نیست.

☆آیا نقد منفی راجع به کار شما در فیلم، ناراحت‌تان می‌کند؟

◀آنقدر در طول سالها به این امر عادت کرده‌ام که دیگر اثری روی من نمی‌گذارد.

☆مردم به ازدواج پردوام شما و زندگی خانوادگی که به آن مشهور شده بودید، احترام می‌گذاشتند و ناگهان طلاق و بعد مسائل دیگر در افکار مردم نسبت به شما تغییراتی ایجاد کرد.

◀این را درک می‌کنم؛ اما زندگی خصوصی من هم تابع مسائل بسیاری است که مردم چندان با آن آشنایی ندارند. وقتی انسان در زندگی خصوصی خود با مشکل مواجه می‌شود، نمی‌تواند در همین حال به وجهه خود درمیان مردم هم توجه کند.

harison ford

دو داستان کوتاه از: ابوذر قاسمیان ـ از جهرم

مهتاب

لباسهای گران‌قیمت و رنگارنگ در مقابل چشمان به لنز آبی شده‌اش رژه می‌رفت. زن! لحظه‌ای ورانداز‌شان کرد. ولی بعد کمد را بست. کشوی پایینی را کشید و از میان چند دست لباس کهنه و نیم‌دار، کاپشن رنگ و رورفته‌ای را برداشت و رو به دختر پنج ساله‌اش کرد: آلیکا جونم! می‌خوام اینو بدم به مهتاب دختر سرایدارمون، اشکال که نداره!؟ آخه! بیچاره تو این چلهٔ زمستونی حتی یه لباس گرم هم تنش نیس!؟

آلیکا دست از شانه کردن موهای بلند خرمایی‌اش کشید. شانه را روی میز پایه کوتاهش هل داد. دو دستش را زیر چانه‌اش گذاشت و با آهنگ بغض‌آلود گرمی که ریشه در احساسش داشت، گفت: «مامان چطوریه مهتاب اینا فقط لباسهای کهنه را دوس دارن!؟ لباس نو که بهتره! مگه نه!؟»

آلیکا هنوز حرفش تمام نشده بود و مادر هم هنوز حرف دخترک را در ذهنش حلاجی نکرده بود که توجهشان به چارچوب در ـ که پدر تازه رسیده و به آن تکیه داده بود ـ جلب شد: درهم بود. گرفته بود. حالتی داشت نه مثل هیچ وقت و حال دیگر: با چهره‌ای که افسردگی‌اش بیکران بود. سکوتی بر فضای اتاق سیطره انداخته بود. انگار مرد! حرف دخترش را شنیده بود که دل را به رؤیاهای نیلی دوران بچگی سپرده بود و خاطرات تلخ فقر و کودکی پر از سختی‌اش را در ترازوی ذهنش سبک و سنگین می‌کرد و با آن خاطرش را تبلور خاصی می‌داد و به همراهی زمزمهٔ «سبز فامی»، آن را شکوهی دوچندان می‌بخشید... لحظه‌ای بعد جنبش بی‌اختیار لبهایش خنده‌ای تلخ بر چهره‌اش هویدا ساخت و جوشش قطرات اشکی چشمانش را شستشو داد. پاهایش چند گامی او را به جلو راند. دستانش لرزلرزان سوی کمد خیز برداشت و کاپشن شیک و قشنگی را از آن بیرون آورد و بعد؛ مرد؛ با هزار اندیشه، هزار خاطره، سوی خانه سریدار به راه افتاد.

■

حق و حقوق!

پس از چند بار زنگ خوردن، زن خانه با طمأنینه خاصی گوشی تلفن را برداشت.

شوهرش بود. با خوشحالی آشکاری که در صدایش موج می‌زد و التهاب پرکششی که بر آن حاکم بود، با زنش احوالپرسی کرد و بعد از اینکه آب دهانش را قورت داد، گفت: طهورا جون! یه خبر دست اول برات دارم! حتماً خیلی خوشحال می‌شی! می‌دونی چیه؟ بالاخره بعد از ۲۵ سال جون کندن و خون دل خوردن تو اداره، به حق خودم رسیدم. به حق خودم! یعنی: رئیس بخش شدم، چطوره؟! خیلی عالیه! مگه نه؟!... پس از چند لحظه سکوت که مرد بی‌تابانه منتظر واکنش او بود. زن «اوهوم»ی گفت و بعد بدون هیچ احساس خاصی و با همان سردی ادامه داد: خـ.. ب! حالا چقدر به حقوقت اضافه می‌شه؟!......، نوای ممتد بوق تلفن به گوش می‌رسید....

■

گل فروش

نوشتهٔ: محجوبه محمد تبار ـ ۱۶ ساله از بابلسر

گل دارم آهای گلهای زیبا و تروتازه.

ناگهان صدای بوق ماشینی، توجه پسرک را در آنطرف خیابان جلب کرد. زن و مرد جوانی را دید که در یک اتومبیل مدل بالا نشسته بودند و منتظر این بودند که به طرفشان برود وقتی به ماشین رسید مرد راننده گفت که تمام گلها را یکجا می‌خواهد. انگار قند در دل پسرک آب شد. حالا می‌توانست با آن پول تصمیمش را عملی کند بعد از گرفتن پول گلها در حالی که نظاره‌گر رفتن آن زن و شوهر بود به طرف خانه حرکت کرد. دوست داشت زودتر به خانه برسد و با مادرش به طرف مطب دکتر حرکت کنند. در نزدیکی خانه بود که دید جمعیت زیادی در جلو در خانه جمع شده‌اند و یک آمبولانس آژیرکشان فردی را در درون خود جای می‌دهد. اشک در چشمانش جمع شده و دیگر دیر شده بود. پول را در دستانش مچاله کرد و با تمام توان به سمت آمبولانس و مادرش که می‌رفت به پدرش بپیوندد دوید. و حتی بدون اینکه یک لقمه نان در دهانش بگذارد، دست مادر را گرفت و بعد فورا یک تاکسی گرفت و به آنسوی شهر رفت، به مطب دکتر.

نیم ساعتی گذشت تا نوبتش شد. در را که باز کرد قبل از همه توجهش به گلهای روی میز آقای دکتر جلب شد. انگار آن گلها را می‌شناخت... انگار...

ـ بیا تو پسرجون، حال مادرت خوب نیست باید زودتر معاینه‌اش کنم...

اینها را دکتر گفت و به صورت پسرک خندید. پسر او را شناخت. همان مردی که گلها را خریده بود.

■

آخرین بازی

نوشته رابعه اکبری از آستارا

دلقک پیر، بینی گرد سرخ و بزرگ را یکبار دیگر به روی صورتش چسباند و به تصویر خودش در ویترین مغازه نگاه کرد دهان باز و خندان که تا بناگوش به روی لبهایش کشیده بود انگار به او هم می‌خندید، برف هنوز هم درحال باریدن بود و سرما پاهایش را بی حس کرده بود، یکبار دیگر به شبح خودش در ویترین مغازه نگاه کرد دراین لحظات سرما و گرسنگی، از لباس مسخره‌ای که برتن کرده بود متنفر شده بود پیش خود گفت: یک بار دیگر سعی می‌کنم... و شروع کرد به ادا در آوردن و لطیفه گفتن، سعی کرد هرچه را که تا به حال یاد گرفته بود اجرا کند اما بی‌فایده بود، زنها و مردها بی‌تفاوت و با عجله از کنارش می‌گذشتند بی‌آنکه نگاهی به او بیندازند و کاسهٔ خالی دلقک زیرپاهایشان از این سوبه آن سو می‌غلتید بدون حتی یک سکه... پیر مرد دیگر نای ایستادن نداشت، سرش گیج می‌گرفت و دستانش می‌لرزید با خود فکر کرد «چقدر خنداندن اینها سخت شده؟ انگار اصلاً مرا نمی‌بینند»، دلش می‌خواست فریاد بزند: «این منم همان دوست شما که ساعتها لباس خنده می‌پوشیدم و شما را شاد می‌کردم. همان دلقک دوست داشتنی که طنین خنده‌های شما و دست زدنهای شما برای من طنین زندگی بود»...

اشک در چشمانش حلقه زد صحنه‌ای از آن روزهای باشکوه را به خاطر آورد با آن لباسهای پرزرق و برق با رنگهای تند و زننده، با دایره‌ای در دست رقص‌کنان وسط صحنه آمد رو کرد به جمعیت، زانو زد وگفت: دوستتون دارم... همه به او خندیدند زانوانش شکست و به روی زمین برفی نشست و به دیوار خشن و سرد تکیه داد، بی‌حال شده بود دلش می‌خواست بخوابد برای همیشه و به جایی رود که از گرسنگی و سرما و درد و اشک خبری نباشد جایی که همه بی‌بهانه بخندند و احتیاجی به دلقک نداشته باشند... پلکهایش آرام آرام به روی هم افتاد اما در آن سکوت که جز با صدای له شدن برفها به زیر پا نمی‌شکست، صدای گریه‌ای افکارش را پاره کرد گریه‌ای از دور که نزدیک و نزدیکتر می‌شد چشمانش را گشود دختر بچهٔ زیبائی درحالی که با اضطراب به اطراف نگاه می‌کرد می‌گریست با خودش گفت: «حتماً گم شده».

به زحمت از جا برخاست و لنگ لنگان به طرفش رفت سعی کرد دخترک را در آغوش گرفته و با او حرف بزند. اما او بی‌وقفه گریه می‌کرد ناگهان فکری به خاطرش رسید به طرف کیسهٔ وسایلش رفت، دایرهٔ قدیمی‌اش را درآورد و شروع کرد به دور دخترک چرخیدن، همانطور که می‌رقصید شادترین آهنگی را که بلد بود خواند تمام تنش درد می‌کرد و معده‌اش به طرز وحشتناکی می‌سوخت چشمانش از درد و گرسنگی به روی هم افتاد اما با تمام وجود رقصید و رقصید، صدای گریه دخترک قطع شده بود و جای خود را به خنده داد و او همانطور می‌خواند و می‌رقصید و می‌گشت و در ذهنش مرور خاطرات می‌کرد خاطرات خوش خنده‌ها و تمام زندگی عاشقانه‌اش که برایش روی صحنه شکل گرفت...

انگار در این دنیا نبود و در جهان شادی‌ها سیر می‌کرد و اشکی که در دیدگان خسته و پیرش حلقه زده بود ناپدید شد و تمام صورتش با آن خطوط طراحی شده در لذت و لبخند غرق شد، انگار تمام دردها از وجود بیمارش رخت بر بسته بود و قلبش آن قلب مجروح و عاشق از سینه‌اش پرواز کرده بود، دیگر چیزی نفهمید و عاقبت به روی برفها نقش بر زمین شد کم‌کم دانه‌های برف به‌روی صورتش نشست و آن خطوط آبی و قرمز و زرد را از روی صورت نیمه جانش پاک کرد اما آن لب همیشه خندان باز تا بناگوش هنوز هم روی لبهایش می‌خندید.

■

پاسخ ما...

آرمان شریفی از ساری

حالت خوبه آقا آرمان؟ تصور می‌کنم در طول این چند سال، نه به پاسخ هایی که برای دیگران می‌نویسم توجه کرده باشی، و نه حتی نقدهای داستان‌های خودت را خوانده باشی! چرا که با خواندن آخرین آثارت احساس می‌کنم نوشته‌هایت هیچ تفاوتی با قصه‌های چهار سال قبل ندارد! علی ایحال: اگر در قصه‌های بعدی‌ات ردپای سوالات را نبینم و متوجه نشوم که کتابهای آموزش قصه نویسی را نخوانده‌ای، بدون رودربایستی بگویم که؛ بایگانی!

حمیده شیرازی زاده ـ دانشجو ـ کرج

«نیایش» تو را خواندم. همه چیزش خوب بود؛ نثر، دیالوگها، سوژه، پرداخت داستانی و...، همه چیزش بی‌نقص بود جز یک چیز؛ تکراری بود و دست بر قضا عین این قصه را در همین صفحه نیز چاپ کردیم. البته مطمئنم که شما آن قصه را نخوانده و اصلاً هم ندیده‌ای، اما گاهی اوقات این اتفاقات ناخواسته پیش می‌آید، پس منتظرم به زودی یک قصه قشنگ و همه‌چی تمام برایم بفرستی.

ملک سمبری ـ ۲۰ساله از اصفهان

نامه‌ات به دستم رسید. یادداشت های خصوصی‌ات را که متاسفانه نمی‌توانیم چاپ کنیم. و اما در باره سوالت که در مورد «چگونگی چاپ قصه‌ها» پرسیده بودی باید بگویم که اگر منظورت «چاپ کتاب» باشد، که یا باید «هفتادخوان» رستم را طی کنی، یا لااقل ۲میلیون پول خرج کنی.

معصومه وهاب زاده ـ ۱۷ساله از رشت

دخترجان یادت باشد که وقتی نویسنده‌ای به اجبار یا حتی از روی میل خودش، تصمیم به نوشتن «قصه کوتاه کوتاه کوتاه» می‌گیرد، باید این ۲ نکته را در نظر بگیرد، **الف:** اصلاً نباید یک قصه‌ای را که به تصور خودش ۲۰۰ سطر می‌شود، با حذف ۹۰ درصد آن، تبدیلش کند به ۲۰سطر! چرا که در آن صورت یک قصه را کوتاه کرده، قصه کوتاه ننوشته! **ب:** و دیگر اینکه یک خاطره کوتاه ـ درست مانند قصه «نام» شما ـ نمی‌تواند قصه کوتاه لقب بگیرد!

در مجموع برای اینکه «نوقلمان» دیگری مانند تو که شاید این سوال برایشان مطرح باشد که: «قصه کوتاه کوتاه کوتاه» چیست؟ و تفاوتش با «قصه کوتاه» کدام است؟ عرض می‌کنم که: شما در یک قصه کوتاه (همانطور که هفته قبل توضیح داده شد) مجال برای خیلی کارها دارید، اما در «قصه کوتاه کوتاه کوتاه» که نوترین سبک داستان‌نویسی در جهان می‌باشد، نویسنده یا باید برشی کوتاه از زندگی را بنویسد، و یا سوژه‌ای را انتخاب کند که وقتی در ۱۰ یا ۱۵ سطر آن را می‌نویسد، همه چیز داشته باشد!

نسرین علیزاده ـ ۱۵ ساله از تهران

ابتدا بابت خط خیلی قشنگت تبریک می‌گویم. دوم بابت اینکه در این سن جرأت «قصه نوشتن» را پیدا کرده‌ای تحسینت می‌کنم. و اما قصه‌ات؛ تصور می‌کنم لازم است چند وقتی داستان بخوانی و اگر می‌توانی به کلاسهای قصه‌نویسی بروی و اگر نمی‌توانی کتابهای آموزش قصه‌نویسی را مطالعه کن: در آنصورت مطئنم در آینده قصه‌های بهتری خواهی نوشت

یک هفته حادثه

قابل توجه موادفروشان!!

مرد جوانی با مراجعه به کلانتری ۱۴ اردبیل طی شکایتی عنوان کرد که پس از فروش مقادیر قابل توجهی سیگار به چند خریدار، هنگامی که پولهای خود را تحویل گرفت متوجه شد تمام اسکناسها تقلبی است.

درپی این شکایت، بازپرس شعبه دوم دادسرای اردبیل دستور تحقیق در این زمینه را صادر کرد و مأموران با دستگیری خریداران و بازجویی از آنها پی بردند که شاکی به خریداران تریاک فروخته است!!

با مشخص شدن این موضوع، خریداران عنوان کردند، هر بار پس از معامله مواد مخدر متوجه می‌شدیم که وی مقادیری شکلات را با تریاک مخلوط می‌کند و سپس آن را به ما می‌فروشد. به همین منظور ما نیز تصمیم گرفتیم در مقابل فریب او، پول تقلبی پرداخت کنیم.

درپی این اعتراضات بازپرس دادسرای اردبیل مقادیر زیادی مواد مخدر و پول تقلبی از خانه‌های خریداران و فروشنده کشف و ضبط کردند. تحقیق بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

جام جم

وقتی در بیمارستان شربت تزریق کنند

چندی پیش در یکی از بیمارستانهای همدان به دختر خانم ده ساله‌ای شربت خوراکی به جای آمپول تزریق شد و این تزریق حال بیمار را وخیم کرد و منجر به انتقال وی به بخش مراقبت‌های ویژه شد.

این دختر بچه به علت ابتلا به ناراحتی روده‌ای که معمولاً در فصل تابستان رایج است، به بخش کودکان بیمارستان (...) همدان که دارای استاندارد ایزو است، مراجعه کرد و بستری شد و یکی از پرستارها بدون توجه به دستور پزشک، شربت خوراکی را به وی تزریق کرد.

پرستار پس از اینکه متوجه کار خود شد، بلافاصله موضوع را با پزشکان بخش درمیان گذاشت و بیمار به دلیل وخامت حالش به بخش آی.سی.یو منتقل گردید.

پس از بررسی و تحقیق از سوی مدیر بیمارستان، سرپرستار بخش علت چگونگی این اتفاق را چنین توضیح داد؛ این موضوع به من ربطی ندارد، یکی از بهیاران که برای کمک به بخش کودکان آمده بود، این تزریق را انجام داده است!!

همبستگی

ازدواج در زندان

جوانی در زندان با دختر مورد علاقه‌اش ازدواج کرد.

دو جوان هندی مدت چند سالی به هم علاقه‌مند بودند، تا اینکه مرد جوان به خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش می‌رود، اما با جواب منفی روبرو می‌شود و کارشان به جروبحث و گفتگو کشیده و در نتیجه پدر دختر خانم از او به دادگاه شکایت می‌کند و مرد جوان به‌طور موقت زندانی می‌شود.

اما در جلسه دوم دادگاه پس از اینکه تحقیقات محلی صورت گرفت و دریافتند که این دو جوان علاقه شدیدی به همدیگر دارند، رئیس دادگاه طی حکمی از مسوولان زندان خواست تا مراسم باشکوهی از بودجه زندان برای این زوج برگزار کنند.

اینترنت

ای کاش فرار نمی‌کردم

چند روز پیش مأموران بسیج مرکز اجرایی شمال تهران در منطقه فرمانیه با مشاهده خودرویی که به زور قصد سوار کردن یک دختر را داشت، به یاری او شتافته و با دستگیری راننده و سرنشینان خودرو، آنها را به همراه دختر جوان به مرکز ستاد اجرایی منتقل کردند. دختر جوان «الهام» می‌گوید ۲۲ سال دارم، پس از اختلاف با ناپدری و مادربزرگم، از خانه فرار کردم و چند ساعت بعد وقتی خسته و سرگردان بودم، مردی به نام «فریدون» در مسیرم قرار گرفت و با محبت ساختگی، مرا به خانه‌اش برد و در این محل از سوی چهار نفر از دوستانش مورد اذیت قرار گرفتم.

وی در ادامه گفت: هرچه به آنها التماس کردم که با من کاری نداشته باشند، آنها مرا کتک زده و تهدید به مرگ می‌کردند و سرانجام مرا به یک ساختمان نیمه کاره انتقال دادند و در این محل مورد تعرض چند نفر از جمله نگهبان ساختمان که یک افغانی بود قرار گرفتم.

درپی این اظهارات، سرهنگ عبداللهی فرمانده مرکز اجرایی با هماهنگی قاضی شعبه پنج دادگاه دستور دستگیری ۹ نفر از عاملان تعرض به دختر جوان را صادر کرد که در مدت کوتاهی این گرگ‌صفتان در چند نقطه تهران دستگیر شدند.

در پایان یادآور می‌شویم الهام که قربانی طلاق والدین خود شده در طول یک هفته تحت شدیدترین آزار و اذیت‌ها قرار داشته و کفن را لباس عروسی خود می‌داند که چنین پدر و مادری برای فرزندش دوخته اند.

او درباره فرار خود از خانه می‌گوید: من قربانی طلاق هستم. به دلیل اعتیاد پدر، مادرم از او طلاق گرفت و از طرف دادگاه سرپرستی‌ام به مادرم واگذار شد. پس از مدتی مادرم با مرد متأهلی ازدواج کرد و ناپدری همیشه مرا سرزنش می‌کرد به‌طوری که با اذیت‌های مداوم او و حتی مادربزرگم مجبور به فرار از خانه شدم.

او ادامه می‌دهد: ای کاش سرکوفتهای ناپدری و مادربزرگم را تحمل می‌کردم و از خانه فرار نمی‌کردم. ای کاش این اجازه به من داده می‌شد تا به تحصیلم ادامه بدهم و ای کاش...

جام جم

دختر لارستانی پسر شد

دختر ۲۱ ساله‌ای به نام «زهرا» در روستای فداغ لارستان پس از جراحی پسر شد و نام وی به «علیرضا» تغییر یافت.

والدین وی از داشتن پسر محروم بودند و این دخترشان در مدارس دخترانه به تحصیل پرداخت ولی به گفته هم‌سن و سالانش زهرا گوشه‌گیر و گریزان و منزوی از اجتماع بود.

زهرای قبلی و علیرضای فعلی می‌گوید: من از ۱۵ سالگی با توجه به صحبت‌های معلمان و مطالبی که در کتب و مجلات در مورد رفتار دختران و پسران می‌خواندم به این نتیجه رسیدم که دختر نیستم. ولی به دلیل کمرویی نتوانستم خانواده‌ام را در جریان قرار دهم ولی بالاخره طاقت نیاوردم و به بهانه بیماری به پزشکان متخصص در شیراز مراجعه کردم. پس از آزمایش و عکسبرداری اعلام شد که من پسر هستم. بدین ترتیب پس از یک عمل جراحی به‌طور رسمی پسر شدم و لباس دخترانه را بیرون آوردم و لباس پسرانه پوشیدم.

کیهان

یک زن دیگر هم قربانی جسمش شد

پیکر زن جوانی که صورت و مغزش با سنگ متلاشی شده بود در یکی از باغهای بومهن پیدا شد. مأموران کلانتری بومهن که از قتل وحشیانه زن ۲۵ ساله‌ای در کنار چشمه آب باغ نرگس باخبر شده بودند، جنایت را به بازپرس شعبه دوم دادسرای جنایی تهران گزارش دادند و تحقیقات قاضی دادگاه نشان داد که مقتوله دقایقی قبل از جنایت به دام چند جانی چند شیطان‌صفت افتاده و چون مقاومت می‌کرد لباسهای او دریده شده و قسمتی از بدن او هم زخمی می‌شود و درنهایت مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد و پس از تجاوز، سروصورت او را با سنگ متلاشی کرده و متجاوزان سنگدل به نقطه نامعلومی فرار می‌کنند.

بدین ترتیب پیکر قربانی به پزشکی قانونی انتقال می‌یابد و تجسس موشکافانه کارآگاهان برای کشف ردپای متهمان ادامه دارد.

صدای عدالت

فاطمه والوریان

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی ـ دبستان حکمت ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

پریسا شاهرخی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان عفت شهرستان ایلام در سال تحصیلی ۸۲ ـ ۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد، با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم معصومه الماسی

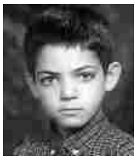

مهدی اکبری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان فردوسی شهرک اندیشه فاز ۲
در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۷۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم حریری

سیده مریم سیدی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان رسالت ۱ ناحیه ۹ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم خلیلی

محمد اکبری

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی ـ دبستان فردوسی شهرک اندیشه فاز ۲
در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه آقای پیرکندی

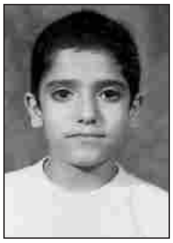

فرزند عزیزم

علیرضا رمضانی

موفقیت شمارا در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در مدرسه طریق‌القدس خیابان خرمشهر در کلاس سوم دبستان را تبریک گفته و آرزوی پیروزی روزافزون شما را درتمام مراحل زندگی را داریم و از آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شاهپوری و مادرت خانم حسینی که با تلاش خود تو را به این درجه رسانده‌اند کمال تشکر را داریم.

پدر و مادرت

امیر مجاوریان

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان احمد معینی ناحیه ۱۳ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم خرسندی.

خاطره وحدت

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی ـ دبستان اندیشه منطقه ۶ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۱۹/۸۸ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

از طرف پدر و مادر

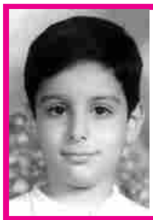

محمود عرب

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان ایران ناحیه ۳ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده. با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم رنجکشان

بازارهفته
مجله اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می پذیرد
۲۲۲۳۵۰۷ – ۲۲۲۳۳۸۳

سید پوریا احمدی ناصری

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان شهید رجایی منطقه ۲ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء دبستان خصوصاً سرکار خانم پرفکری معلم مربوطه.

از طرف پدر و مادرت

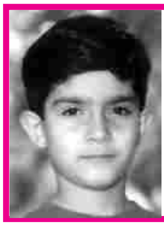

امید نعیمی

شاگرد ممتاز با معدل ۲۰ کلاس دوم مدرسه دولتی سجاد ناحیه ۸ با تشکر از خانم معلمیان

فاطمه زارع هرفته

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان امام موسی‌کاظم ناحیه ۵ در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده. با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم زمانی و مدیر مدرسه سرکار خانم مرادی

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تارمو تا یکصد هزار تارمو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۲

۱- تیمور شفیعی از سراب اردبیل
۲- مریم نیکویی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول اطلاعات عمومی

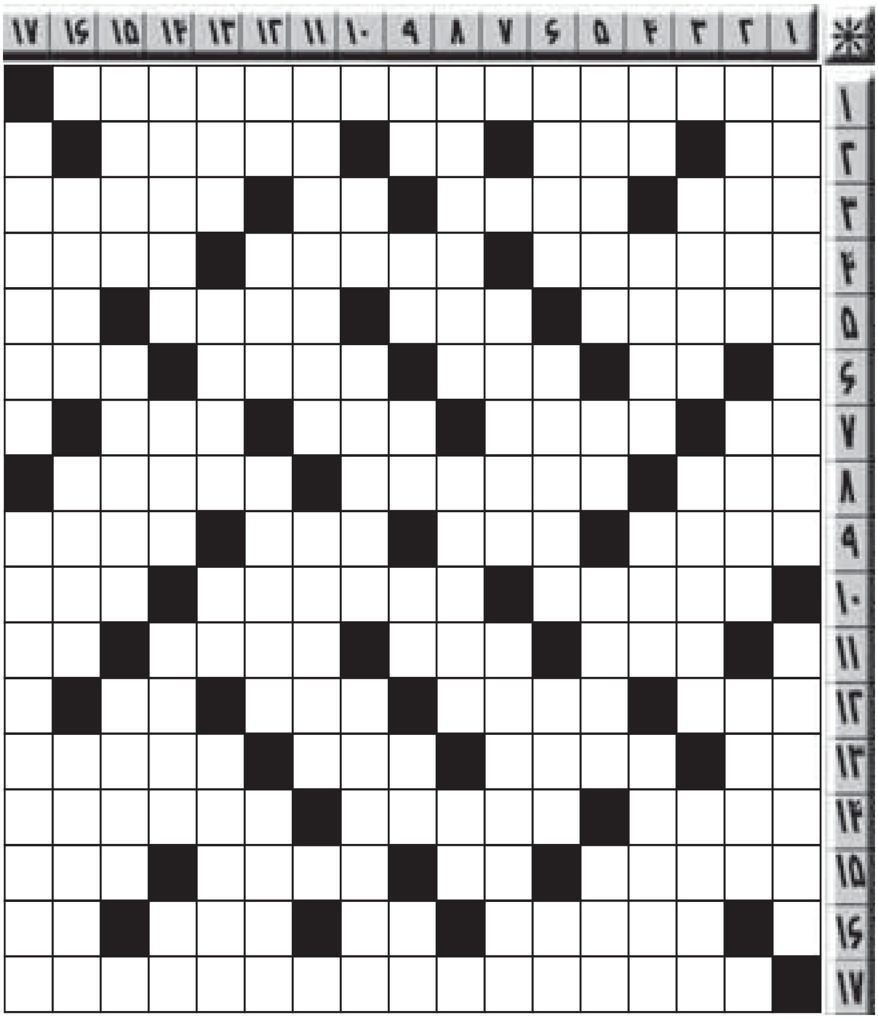

افقی:

۱ـ اثری از نویسنده نامی «پرل باک» ۲ـ یکی از سه خواهران شاعره و نویسنده انگلیسی که پدرشان کشیش بود ـ یکی از عناصر چهارگانه و نام فیلم معروف کیمیایی ـ اگر ـ از گیاهان خزنده و بالارونده که دارای میوه‌ای معطر است که در بستنی و کیک از آن استفاده می‌شود ۳ـ ناپاک ـ عنان، سررشته ـ عدد آذری ـ دلیری و بی‌باکی ۴ـ دریچه‌ای در داخل بدن ـ زارع و کشاورز ـ خراب نیست ۵ـ رود آن در جنوب کشورمان است ـ پیرامون ـ زبان عرب ـ گشاده ۶ـ ضربه‌ای در فوتبال ـ نام طایفه‌ای از ترکان ـ ستاره روشن ـ درخت همیشه سبز ۷ـ دریا ـ یکی از سه راه تهران به شمال ـ جمع رأی ـ واحد پول رایج در کشور ایتالیا ۸ـ شهری در شمال کشورمان ـ از کارگردانهای به نام سینمای ایران و سازنده فیلم «ناخدا خورشید» ـ سنگدلی و بیرحمی ۹ـ مدال و نشان ـ فوری و سریع ـ مادر آذری ـ از بیماریهای پوستی ۱۰ـ از کوههای شمال غرب کشورمان ـ تظاهر به کاری کردن ـ نی باریک و سست و میان تهی ۱۱ـ وسوسه خیال، شعاع رنگ ـ عضو مؤثر پرنده ـ سنگین و گرانمایه ـ همسر زن ۱۲ـ تنها ـ جانوری شبیه روباه با پوست قیمتی ـ نام یکی از آلات موسیقی است ـ دشمن خیر ۱۳ـ عدد ورزشکار ـ دریاچه‌ای در مرز قزاقستان و ازبکستان ـ کاسب طالب این فروش است ـ تلاش برای یافتن ۱۴ـ باعث تکمیل و تمام شدن می‌شود ـ فریب و چاپلوسی ـ از ورزشهایی که در جهان طرفدار بی‌شمار دارد ۱۵ـ با جراءت و دلاور ـ رها و آزاد ـ همسر حضرت ابراهیم(ع) ـ از تقسیمات نظامی ۱۶ـ پشت سر ـ طلای خالص ـ قله‌ای در کوه زاگرس ـ کار آدم بیهوده‌گو ۱۷ـ اثری جالب از نویسنده نامی «لیلیان روست» آمریکایی.

عمودی:

۱ـ از کشورهای کوچک اروپایی ـ از عرقیات و شربتهای سنتی ۲ـ میوه‌ای بهشتی ـ بانی و پایه‌گذار ـ از گزارشگران ورزشی بخصوص فوتبال در رادیو و تلویزیون ۳ـ خسته و درمانده ـ در ادارات جای ضابطه را گرفته ـ از انواع سنگ مرغوب است ۴ـ عصاره کنجد ـ از وسایل آشپزخانه ـ مربوط به ملت است ـ کمک و مساعدت ۵ـ اضافه بر هر چیز ـ برهنه ـ شخصی که در ارتش دارای درجه باشد ـ پرچم ۶ـ کاملتر ـ لقب سلاطین چین و ترکستان ـ در بازی شطرنج می‌شوند ـ جوی خون ۷ـ جانور صدف‌نشین ـ از مبارزان نامدار آمریکای لاتین ۸ـ کشور آسیایی ـ نزدیک غروب آفتاب ـ پشته خاک ۹ـ از اقوام ایرانی ـ نقش سینمایی و تئاتری ـ از حروف ندا ـ زائو از او می‌ترسد ـ توان و قدرت ـ چله کمان ۱۰ـ آوردنش در زندگی نشان از خرابی وضع مالی دارد ـ رگ جهنده ـ اثری از اندیشمند ایرانی «سهروردی» ۱۱ـ اثری جالب از فیلسوف بزرگ اروپایی «موریس مترلینگ» ـ از مدعیان خدایی در طول تاریخ ۱۲ـ یکی از نت‌های موسیقی است ـ چنین صدایی باید به گوش همه برسد ـ نوعی خار سفید شبیه درمنه که گیاهی بیابانی است با گلهای خوشه‌ای سرخ یا زرد رنگ که از آب یا شیره آن در طب استفاده می‌شود و دم‌کرده آن به نسبت ده در هزار دفع کرمهای روده در قدیم مصرف می‌شد ـ روزی که حتماً خواهیم دید ۱۳ـ بی آن گنج میسر نمی‌شود ـ اسب سیاه و سفید ـ ماهی در سال خورشیدی ـ شاخه تازه و جدید درخت ۱۴ـ یکی از ماههای سریانی ـ گلی سفید و زرد و بسیار خوشبو و معطر ـ ماضی فعل نشستن ـ عزیز عزیزان همه ۱۵ـ یکی از سوغات صادراتی شهر کاشان ـ از درجات نظامی در نیروهای زمینی و هوایی ـ پایه و مقام اداری ۱۶ـ یکی از شهرهای استان کرمان ـ جد و جهد برای به دست آوردن چیزی ـ در دشت و جنگل و کوهستان زندگی می‌کند ۱۷ـ معمول و مرسوم ـ یکی از آثار فراموش نشدنی و خواندنی ادیب و شاعر و نویسنده بزرگ فرانسوی «ویکتور هوگو».

ooo

طراح: سیدمصطفی علوی ـ تبریز

حل جدول شماره ۳۰۸۲

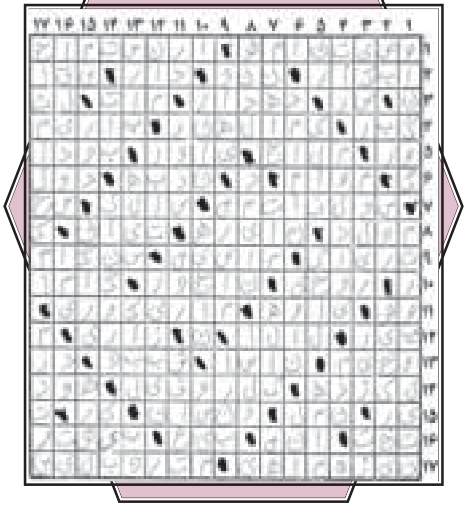

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

پاسخها در صفحه ۴۱

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گمشده است. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید کافی است مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده را رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن شما این سوژه گمشده ناگهان پیدا خواهد شد!

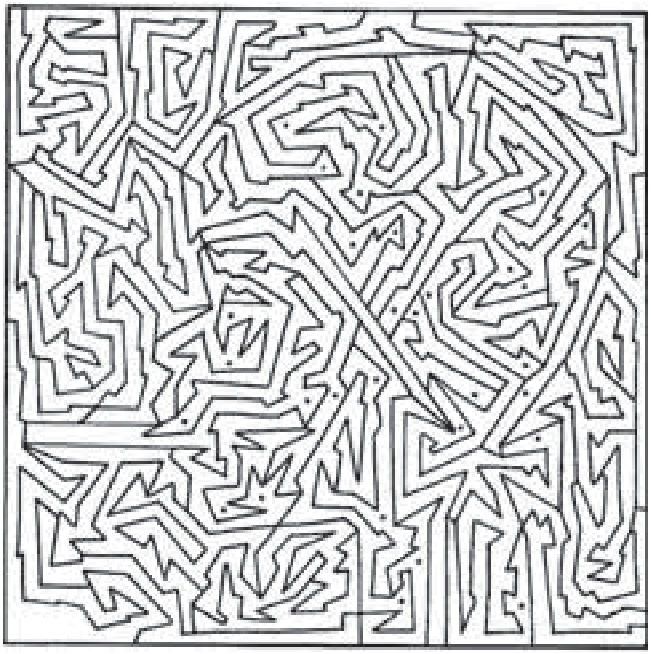

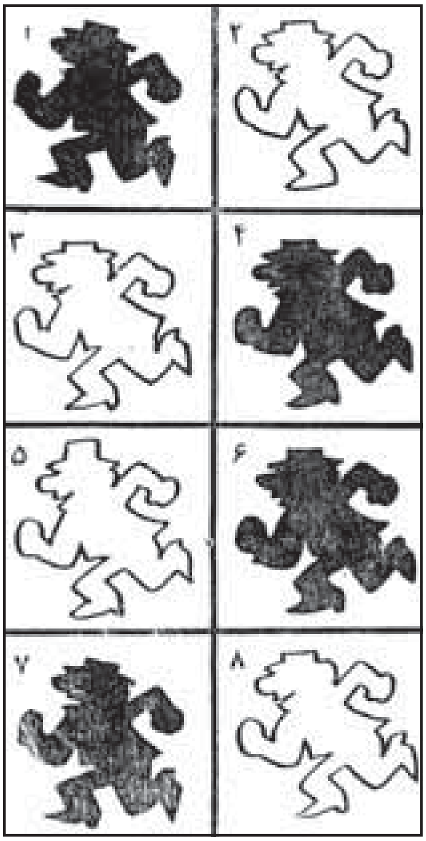

مرد فراری و سایه او

در این تصویر چهار مرد درحال فرار و چهار سایه او را ملاحظه می‌کنید. در بین این مردها و سایه‌ها یک مرد و یک سایه مربوط به او و کاملاً شبیه می‌باشد. آیا می‌توانید حدس بزنید این مرد و سایه او کدامیک می‌باشد؟

آیا می دانید؟

چند سؤال در زیر از شما داریم، آیا می‌توانید به آنها پاسخ صحیح بدهید؟

۱ـ وقتی که وحشیان مغول به ایران حمله کردند چه سلسله‌ای در این کشور حکومت می‌کرد و این واقعه در چه قرنی رخ داد؟

۲ـ حمله «آتیلا» رئیس قبایل «هون» به اروپا در چه قرنی روی داد؟

۳ـ کدامیک از غلات در جهان بیشتر مصرف می‌شود؟

۴ـ دریاسالار معروف ژاپنی که در جنگهای روس و ژاپن ناوگان روس را درهم شکست چه نام داشت؟

مرد آهنی

نقاش ما از این مرد آهنی قطعه‌ای را جدا کرده و با سه قطعه دیگر که در گوشه کارگاه قرار داشت جابجا شده و نقاش نتوانست قطعه‌ای که مربوط به مرد آهنی است را در بین این چهار قطعه پیدا کند. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کرده و قطعه‌ای که مربوط به بریدگی آدم آهنی است به او نشان دهید؟

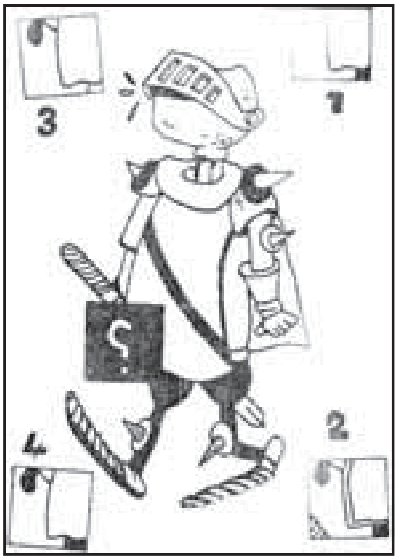

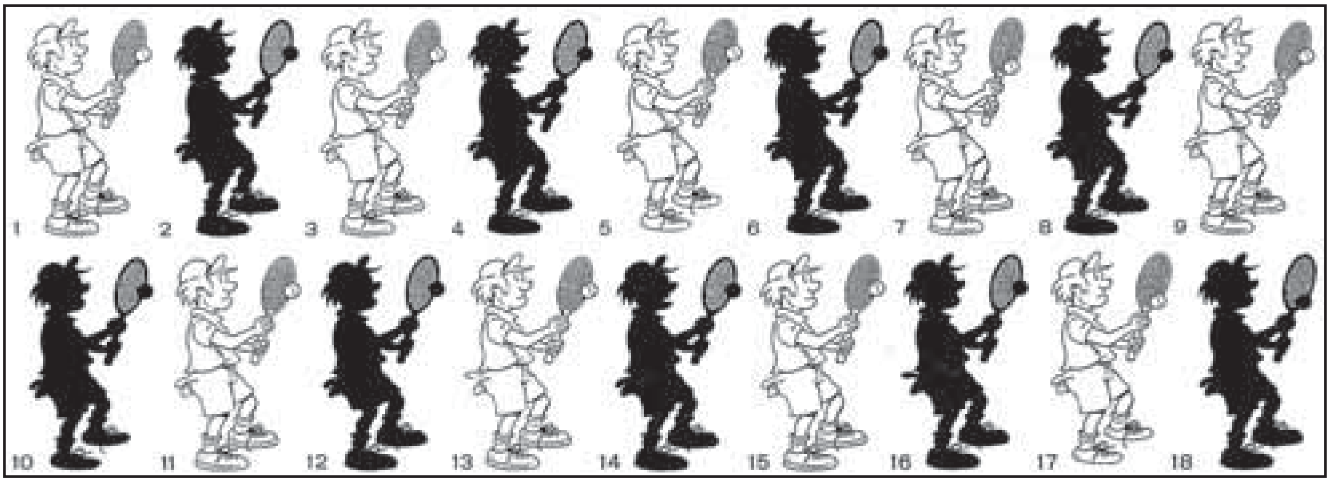

چندین تنیس باز

در این تصویر شما (۹) تنیس باز و (۹) سایه آنها را ملاحظه می‌کنید. آیا شما می‌توانید بگویید هرکدام از سایه‌ها مربوط به کدامیک از این تنیس بازها می‌باشد، ضمناً این را هم باید گوشزد کنیم که یکی از این تنیس‌بازها هم با سایه خود اختلاف کوچکی دارد. آیا آن را هم می‌توانید مشخص کنید؟

محمد پورثانی

همنشینی به از کتاب مخواه

گزارش کامل مشکلات ناشران کتاب توسط همکار پرحوصله و نکته‌سنجمان «احمد شهابی» تقدیم شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی خواهد شد (یا در شماره قبل تقدیم شده)، منتها در همان فاصله‌ای که ایشان پای صحبت غرفه‌داران نشسته بود، بنده و همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» چرخی در محوطه نمایشگاه زدیم تا نظر چند خریدار این کالای فرهنگی را بپرسیم و غالباً معتقد بودند گرایش مردم به دلال‌بازی در زمینه طلا و ارز و ماشین و آپارتمان ریشه مطالعه را در جامعه خشکانده است.

پیش‌قسط دوچرخه بچگانه

هفته قبل با دیدن تبلیغ گسترده فروش دوچرخه اقساطی با پرداخت فقط ده هزار تومان پیش قسط، به یاد خرداد ۱۳۵۹ افتادم که غلام‌زاده در امتحانات ثلث سوم قبول شده بود و طبق قول قبلی برای خرید دوچرخه رهسپار خیابان «ناصرخسرو» شدیم، منتها فروشنده وقتی سند مالکیت دوچرخه ژاپنی انتخاب ورثه ذکور را می‌نوشت، پیش خودم گفتم نکنه این پسره تنهایی برود توی خیابانهای شلوغ و کار دستمان بدهد. از فروشنده خواهش کردم سند یک دوچرخه کورسی را هم برای خودم تنظیم کند (ساخت فرانسه) تا تعطیلات تابستان دوتایی اطراف منزل گشت بزنیم. سرتان را درد نیاورم وقتی اسکناس هزار تومانی تقدیم کردم، صاحب مغازه ۱۵۰ تومان پسمان داد با یک تلمبه و قمقمه آب و چراغ و بوق و نوار شبرنگ به عنوان هدیه!

حالا شما خوانندگان فهیم مجسم بفرمایید از خرداد ۵۹ تا ۸۲ تورم اقتصادی شاهکار متخصصان تحمیلی وابسته به بزرگان این وری و آن‌وری کار را به کجا رسانده که کارخانه تولید دوچرخه آگهی کرده فعلاً ده هزار تومان به حساب شرکت بریزید تا وقتی نوبتتان شد، شرایط تقسیط بعدی مشخص شود!

«نوش و نیش»

«تک تک ساعت چه گوید؟ هوش‌دار»
گویدت پندی و از جان گوش‌دار:
از گرانی شکوه بی‌جا مکن
بی‌جهت داد و فغان برپا مکن!
با بدهکاری و بی‌پولی بساز
دور کن از خود بلای حرص و آز
سفره‌ات خالی اگر از نان بود
در عوض نرخ کفن ارزان بود!
از اجاره گر بود کار تو سخت
رو مکانی ساز بالای درخت!
دارو و درمان اگر باشد گران
شکر کن چون می‌شوی راحت ز جان
در زمستان گر که هستی لخت و عور
غم مخور چون گرم باشد خاک گور
تا به کی نالی ز وضع و حال خویش؟
زندگی باشد سراسر نوش و نیش
«کارها نیکو شود، اما به صبر»
مه نمی‌ماند همیشه زیر ابر
خیز و از دل عقده‌ها را وا بکن
خویش را آماده فردا بکن!

قابل توجه شهردار جدید

آقایان مهندس الویری و «ملک‌مدنی» شهرداران منتخب شورای شهر سابق هرچه بودند (چه خوب چه بد) پی کارشان رفتند. این روزها توقع شهروندان از آقای «احمدی‌نژاد» شهردار جدید منتخب اعضای جدید شورای شهر تهران که گویا مثل دوره قبل اختلافی با یکدیگر ندارند (الهی شکر!)، انجام حداقل امور مربوط به مردم است؛ یعنی به جای وعده‌های درازمدت و حرفهای گنده گنده که به عمر شهروندان بالای ۵۰ سال افاقه نخواهد کرد (حتی به عمر چهل ساله‌ها هم کفاف نمی‌دهد) اقدامات را از مسائل کوچک مثل سامان دادن جمع‌آوری زباله شروع کند.

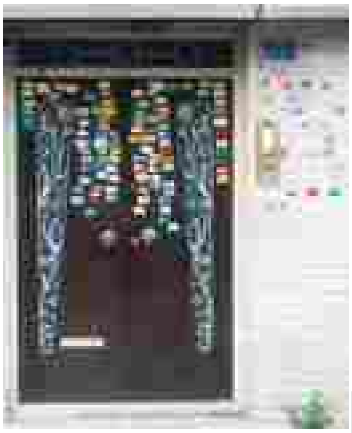

همکار نکته‌سنج صفحه دستپخت عدسی ضمن شکار این صحنه سؤالش از اعضای محترم شورای شهر این است که در و پیکر خانه‌های مردم و یا درواقع شهروندان ظاهراً عزیزی که امسال علاوه بر عوارض نوسازی مبالغ قابل توجهی بابت خدمات شهری پرداختند، تا کی باید با چنین وضع زننده‌ای تابلوی اعلانات شرکتهای تخلیه چاه و امثالهم باشد؟

حرکات موزون هنرمندان خراسانی

سرکار خانم «مرضیه فخریه کاشان» از صحنه رقص محلی در مراسم بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر پارسی‌گوی ایران زمین عکسی فرستاده که نگاه کردنش نشاط‌آور است، چه رسد به تماشای حضوری. خوشا به حال آنهایی که در روزهای ۲۵ الی ۲۷ اردیبهشت ۸۲ به توس، زادگاه این شاعر جهانی دعوت داشتند.

گشتی در دنیای خبرها

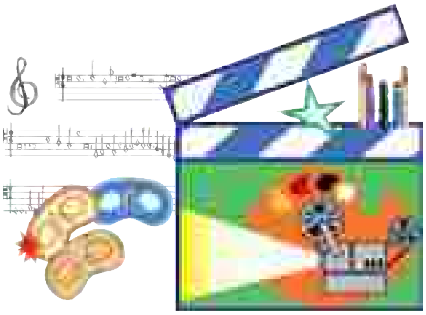

زیر نظر: جعفر گودرزی

در شهر این همه کلاغ هست اما برای ما

کلاغی خبر آورد که...

✓ برادر کوچک پژمان بازغی به زودی اولین کاست خود را روانه بازار می‌کند. کلاغ ما قارقارکنان گفت: من بروم به داداش فتحعلی اویسی، برادر بزرگه شهرام حقیقت‌دوست و داداش دومیه محمدرضا فروتن هم بگویم تا دیر نشده آنها هم کاست بدهند. کی به کیه تاریکیه!!

✓ یک فیلم نود دقیقه‌ای درحال ساخت برای تلویزیون است.

جالب اینکه یک بنگاه‌دار چهار میلیون تومان به تهیه‌کننده آن داده و یکی از نقشهای اصلی را صاحب شده است.

✓ حتماً مجموعه تلویزیونی کیف انگلیسی یادتان هست. حال کارگردان آن قصد دارد مجموعه دیگری با عنوان «کلاه پهلوی» را جلوی دوربین ببرد. جالب اینکه هزینه ساخت این مجموعه تلویزیونی دو میلیارد تومان برآورد شده است.

✓ کلاغ ما خبر آورد که خسرو شکیبایی، فاطمه گودرزی و جمشید هاشم‌پور از خانواده دوست‌ترین بازیگران سینمای ایران هستند، البته این به این معنی نیست که بقیه بازیگران خانواده‌هایشان را دوست ندارند اما این چند نفر بیشترتر!

✓ گویا به دلیل تجمع معتادان در محوطه تئاتر شهر، قرار است دورتادور تئاترشهر را حصار بکشند تا معتادان پشت دیوار تئاتر ایفای نقش کنند!

✓ کلاغ ما بدون آنکه کسی متوجه شود به ما گفت هدیه تهرانی برای بازی در آخرین فیلمش ۱۲ میلیون تومان دستمزد گرفته است. واقعاً چه راه خوبی را طی کرده است.

از فیلم سلطان که با ۶۰۰ هزار تومان دستمزد وارد سینما شد تا حالا که هنوز یک دهه هم نشده، خوب رشد کرده. به این می‌گویند ترقی و پیشرفت. حتی یک استاد دانشگاه درجه یک هم این‌قدر نمی‌تواند رشد کند! البته از لحاظ اقتصادی!

✓ یکی از بازیگران کهنه‌کار سینما و تلویزیون، درجایی متذکر شده که زندگی بازیگران دست کمی از زندگی مردم عادی ندارد و فقط صدای دهل است. من در سال تحصیلی گذشته قادر نبودم هزینه مدرسه غیرانتقاعی دخترم را بپردازم و چندین بار با مشکل مواجه شدم.

۱۲ سالگی اکبر عبدی در تئاترشهر

اکبر عبدی از جمله بازیگرانی است که با دیدنش تماشاگر یاد باز مدرسه‌ام دیر شد و محله برووبیا می‌افتد. گویا خودش هم تعلق خاصی به کودکان و ایفای این‌گونه نقشها دارد.

او از ششم تیرماه سال جاری در نمایشی با عنوان «خدا نکنه که خوابم ببره» در نقش یک بچه ۱۲ ساله ظاهر می‌شود.

مادر این بچه ۱۲ ساله در بیمارستان بیهوش است و...

نویسنده و کارگردانی این نمایش را علی رویین‌تن به عهده دارد.

در کنار اکبر عبدی، حمید هدایتی و قربان نجفی ایفای نقش می‌کنند.

● ●

هزاردستانی که با صبرا روبرو می‌شود

مهرداد رایانی مخصوص پس از چهار سال تازه‌ترین اثر خود با عنوان «هزاردستان» را از نیمه دوم خرداد ماه در تالار سایه مجموعه فرهنگی ـ هنری تئاترشهر به روی صحنه برد.

«هزاردستان» داستان هزاردستانی از نسل معاصر به نام «توفیق» است. او پس از سالها به اتفاق دوستش سیامک می‌آید تا به کارهای نیمه تمامش پایان دهد و در این راه با خواهرش «صبرا» روبرو می‌شود و...

متن این نمایش توسط مهرداد رایانی مخصوص به نگارش درآمده است. در این نمایش سپیده نظری‌پور در نقش «صبرا»، علی سلیمانی در نقش «سیامک» و حمیدرضا آذرنگ در نقش «توفیق» به ایفای نقش پرداخته‌اند.

دیگر دست اندرکاران تولید این نمایش عبارتند از: طراح صحنه و لباس: سپیده نظری‌پور، مشاور کارگردان: رحمان سیفی آزاد، مشاور نویسنده و مدیر روابط عمومی: وحید سعیدی، محصول گروه تئاتر تجربه.

● ●

رضا کیانیان با «فرش باد» می‌آید!

فیلم سینمایی «فرش باد» به کارگردانی کمال تبریزی که در بخش مسابقه بیست و یکمین جشنواره فیلم فجر به عنوان بهترین فیلم برگزیده تماشاگران موفق به دریافت سیمرغ بلورین شد و همچنین جایزه ویژه هیاءت داوران را نیز از آن خود کرد، اواخر مردادماه همزمان با توکیو و دیگر شهرهای ژاپن در گروه سینمایی عصر جدید، فرهنگ و سروش پس از فیلم زمانه در تهران اکران خواهد شد. این فیلم که اولین محصول مشترک ایران و ژاپن است به تهیه‌کنندگی علیرضا شجاع نوری تولید شده است و یکی از پرهزینه‌ترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران محسوب می‌شود.

بازیگران: رضا کیانیان، تاکا اکی اینو، فریبا کامران، مریم بوبانی، هوشنگ حریرچیان، شیرین بینا و با معرفی: فرید احمدجو، میویاکی‌یو.

خلاصه داستان:

یک اصفهانی زرنگ به نام اکبر (با بازی رضا کیانیان) و یک قهرمان کاراته به نام کاماتو (با بازی تاکااکی اینو ـ معروفترین بازیگر سینمای ژاپن ـ) با هم درگیر می‌شوند که...

زوجهای هنری

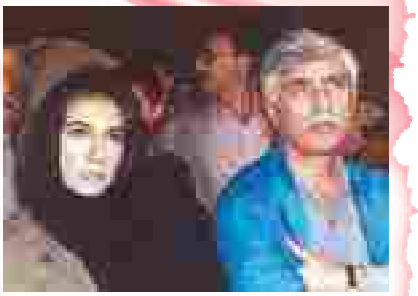

بهرام بیضایی	مژده شمسایی
حمید سمندریان	هما روستا
امین حیایی	نیلوفر خوش‌خلق
رفیع پیتز	آتنه فقیه نصیری
هادی مرزبان	فرزانه کابلی
علی مصفا	لیلا حاتمی
مهرداد شکرآبی	عاطفه رضوی
رضا گنجی	فاطمه گودرزی
جمشید جهانزاده	فرزانه نشاط‌خواه

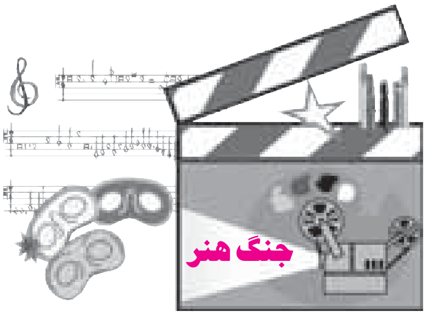

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی پرده عشق

موقعیت بحرانی

گزارش از: بهروز پیروزیان
تنظیم از: عرفان

«پرده عشق» ناخودآگاه مرا یاد رویدادهای کربلا می‌اندازد. پرده‌ای که پرده‌خوانان از روی آن، وقایع کربلا را برای شیعیان مرثیه می‌کنند و چشمها ناخودآگاه بارانی می‌شود و دلها ترک برمی‌دارد.

و درست بود، پرده عشق در ارتباط با ایام محرم است. پرده عشق مجموعه‌ای تلویزیونی است که در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای توسط جمال شورجه برای گروه معارف شبکه دوم سیما تهیه می‌شود.

بیش از نیمی از این مجموعه در انگلیس تصویربرداری شده بود.

گروه از انگلیس بازمی‌گردند که به دعوت علی غفاری برنامه‌ریز این مجموعه برای تهیه گزارشی از پشت صحنه پرده عشق راهی محل ضبط آن واقع در خیابان ملاصدرا می‌شوم.

دقایقی نمی‌گذرد که به محل مورنظر می‌رسم. گروه مشغول کارند. با اندکی کنجکاوی درمی‌یابم که امروز قرار است سکانس ۴۳۲ از قسمت دهم مجموعه ضبط شود.

گویا امروز پروانه معصومی در نقش نرگس، سعید نیک‌پور در نقش استاد ابراهیم، محمد صادقی در نقش امیر و پویا امینی در نقش صادق ایفای نقش می‌کنند.

خانه‌ای مجلل اکیپ را در خود جای داده. در پذیرایی خانه هم پر از وسایل و عتیقه‌جات است. بر روی دیوارها هم تابلوهایی مختلف از عکسهای رزمندگان دوران جنگ به چشم می‌خورد. من همین‌طور که نظاره‌گر صحنه هستم، کارگردان اعلام می‌کند که همه برای ضبط آماده باشند.

سکانس ۴۳۲ ـ خانه امیر ـ روز ـ داخلی

در وسط هال چند مبل و میز پذیرایی قرار دارد. دوربین روی سه‌پایه بلند در پشت یکی از مبلها جا خوش کرده است. کارگردان پشت مونیتور نشسته و نظاره‌گر است. با حرکت گفتن کارگردان سکانس شروع می‌شود.

گوشی در دست صادق شروع به لرزیدن می‌کند. صدای نرگس، ابراهیم و امیر از آشپزخانه به گوش می‌رسد.

صادق: بی‌هوش شده؟

صدای آسیه: ما داریم می‌ریم بیمارستان.

صادق: مرتیکه کثافت رذل.

نرگس مشغول ریختن چای است. امیر و ابراهیم سر میز کوچک غذاخوری نشسته‌اند.

امیر به طرف اتاقش می‌رود و کتش را برداشته به طرف درب خروجی می‌رود. جلوی دوربین مکث کوتاهی می‌کند.

جای دوربین عوض می‌شود. دوربین روی تراولینگ و در مقابل درب خروجی قرار می‌گیرد.

صادق روی مبل نشسته و نرگس پشت یکی از مبلها ایستاده و ابراهیم هم ته اتاق روی یک صندلی لم داده و مشغول مطالعه است.

به دستور کارگردان ضبط آغاز می‌شود.

امیر به نزدیک در خروجی رسیده است.

امیر: شماها استراحت کنین (رو به صادق) من سرراه تو را به بیمارستان می‌رسانم و بعد به نمایشگاه می‌روم.

کارگردان کات می‌دهد. توضیحاتی می‌دهد و دوباره صحنه شکل می‌گیرد.

امیر به نزدیک درب خروجی می‌رسد، صادق با عجله از روی مبل بلند می‌شود و به طرف امیر می‌رود.

امیر دیالوگ قبلی را تکرار می‌کند.

ابراهیم: مراسم نذارین، سخنرانی، سینه‌زنی، نوحه‌خوانی و...

امیر: مگه می‌شه نداشته باشیم.

نرگس: (رو به صادق) چی شده؟

صادق: سهیلا بیمارستانه.

نرگس به سمت ابراهیم می‌رود. دوربین همزمان با نرگس حرکت می‌کند. نرگس از ابراهیم اجازه می‌خواهد که با امیر و صادق به بیمارستان برود. آماده رفتن می‌شوند. کارگردان کات می‌دهد.

امیر و صادق در جلوی پله‌ها می‌ایستند و دوربین توشات آنها را ضبط می‌کند. گروه سخت درگیر کار هستند. قرار است دوربین توشات نرگس را ضبط کند. یکی ـ دو ساعتی می‌شود که من در جمع آنها هستم. آنها همچنان گرم کار هستند که از آنها خداحافظی می‌کنم و راهی دفتر مجله می‌شوم.

در راه با خود می‌اندیشم که با این تلاش و دلسوزی، پرده عشق حتماً کار خوبی برای ایام محرم امسال خواهد شد.

گفتگو با استاد چهره‌پردازی فرهنگ معیری

گریم یعنی تبدیل این به آن

گفتگو از : محمدحسین عابدینی

او هنوز قادر است!

فرهنگ معیری متولد ۱۳۲۲، یک نام خاص در سینمای ایران و در عرصه نمایش و تصویر است. او فردی است که همیشه نوع کارهایش دارای ویژگیهای خاص بوده، به‌نحوی که در گذر زمان زلال و ته‌نشین می‌شود و قابلیت نسخه‌برداری را به نام‌آوران می‌دهد! در گریم ایران هیچ‌کس نتوانسته در عرصه بین‌المللی تاءییدیه بگیرد؛ ولی او توانست و هنوز هم قادر است!

معیری تنها گریمور ارشد بازنشسته تلویزیون است که علیرغم گزیده کاری، در جمع‌بندی منتقدین در لیست مجموع فیلم‌های هنری و پرورشی، شش تا هفت فیلم در رده‌های اول به ایشان اختصاص دارد. همچنین گریم بهترین فیلم دهه اول «مسافران» و بهترین فیلم دهه دوم «سگ‌کشی» از آن ایشان است. و من امروز این امکان را پیدا کردم که در دفتر او حضور یابم و او با چنان تواضع و خوشرویی با من برخورد کرد که لطافت‌های مهر و محبت پدری را در منش ایشان به وضوح حس کردم.

گریم یعنی تبدیل این به آن

☐چه تعریفی از گریم دارید؟

○○گریم عبارت است از تبدیل این به آن؛ و یا آن به این! و آنچه که ادامه یابنده است «همین و یا» است که تا بی‌نهایت امتداد می‌یابد. و این گفته جان‌فورد: «جذاب‌ترین و هیجان‌انگیزترین چیزی که در تمام جهان وجود دارد، چهره انسان است.» پس فرصتی است برای رویارو کردن شخصیت‌ها. فرصت طلایی دیگر خلق زیبایی است، حتی در ناهنجاریها!

☐مشکلات این کار در ایران چیست؟

○○ساخت و پاخت. و نه ساخت و ساز آرتیستیک! اگر می‌گویند فلان تکنیک را نداریم و نمی‌شود، حال آنهایی است که تکنیکش را ندارند، چرا که حتی با ساده‌ترین ابزار گیاهی می‌توان سخت‌ترین گریمها را آفرید!

☐اینکه هنر را تاریخ واقعی یک ملت به‌شمار می‌آورند، چیست؟

○○می‌توانم عاشقانه آنرا [تاریخ را] دوست داشته باشم و این گفته که «هنر مردمی تاریخ در جریانی است، برای رسیدن به فردایی بهتر از دیروز». در یک تحلیل کارا و درست به نیاکانمان احترام بگذاریم و بررسی‌شان کنیم؛ چرا که امروز را با حیلت حضور و حرف می‌توان به پایان برد. فردا را چه؟

حیرت در گریم

☐می‌خواهم درباره ساختار گریم فیلم «طلسم»

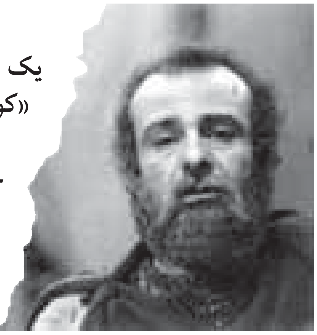

یک دوست نوار فیلم‌های «کوایدن» و «آرزوهای بزرگ» را همراه چشمکی به دستم داد و گفت: «بزن تو رگ!»

صحبت کنیم. شما در جایی اشاره کرده‌اید: «گریمی که به درستی به کار گرفته شده باشد، به طرز حیرت انگیزی خود را وفق می‌دهد.»

○○لغت «واقعاً» جا افتاد. نه!؟ از اینکه بگذریم، شرایط و امکانات آنچنان درپی آمده بود که برداشتهای آزادانه و غیرآگاهانه «ذهن‌های اوهام‌ساز لباس نمایش پوشیده»، با اینکه درپی آورنده یک کیفیت یا یک ویژگی نبودند و در عدم حضور منتقد و منتقدان در اثر تکرار و حمایت مورد پذیرش عوام قرار می‌گرفتند و می‌گیرند و چون اگزژره (غلو)، آسان نمودار می‌شده و می‌شود، بخصوص گریمورهای جوان را به خود جلب و امیدوار می‌کرد که می‌توانند -هرچند به غلط- پیرو شوند و کپی کارهای ناشیانه و ناتوانانه از کتاب گریم بوخمن و... رواج یافت که با تمرین‌های بسیار گران‌قیمت مهارتهای کوچکی را به دست آورند. تنها بودم، تنها! یک دوست نوار فیلم‌های «کوایدن» و «آرزوهای بزرگ» را همراه چشمکی به دستم داد و افزود: «بزن تو رگ!»

خدایا! تو می‌دانی عدو شود سبب خیر اگر... فیلم‌ها را دیدم، برای آنکه آنچه از دیدار پیشین در حافظه ناخودآگاهم نشسته بوده باشد را پاک کنم و نه کپی!

☐خیلی جالبه!

○○شاید! ولی خیلی هم تلخه. بله، فیلم «طلسم» می‌توانست با یک گریم مثلاً چشمگیر دیگر، فیلمی مکا برگردد و نه عاشقانه!... من عاشق بودم. عاشق نوآوری و پاسخ به تاریخ!

دختر شاه پریان

☐می‌شود احساس کرد که حسی شروع کردید؟

○○گاهی و یا بسیاری مواقع، احساس از تکنیک قویتر است.

☐هر حسی این قابلیت را دارد؟

○○از کوزه همان برون تراود که در اوست. در ناخودآگاه حافظه‌مان، گنجینه‌های بزرگی برمبنای گذرها و دیدارها و شنیدارهایمان انبان شده‌اند که در بلوغ احساسهای ما نقش اساسی را بازی می‌کنند و هر لحظه پذیرای آنکور (انگیزه) هستند تا به نمایش و نمود خود بنشینند. اگر درست به خاطر آورده باشیم، اولین شتک‌های ذهنی‌ام با مار نشسته بر سر گنج صاحبخانه برای پرسوناژ نوکر، خود را نمودار کرد و دختر شاه پریان دربند (قصه‌های فولکور) و شتک‌هایی چند که برمبنای خواستهای آگاهانه‌ام، به معماری آنها نشسته‌ام.

سی «نما»

☐روند کاری گریمور با بازیگر چگونه است؟

○○و یا بازیگر با گریمور و کلاً نمایش که چهره مشخص آن در تصویر تجلی می‌یابد، تصویر یعنی عشق گاهاً «تن»ها با هم و گاه تنها! گذر ما از هم، دستاورد مهمی به همراه می‌آورد که نمایشی است. حضور بازیگر سهمی خاص در بخش احساسی و فیزیکی نمایش داشته و می‌دارد. منِ گریمور در همان محدوده، دانسته‌هایم را، مهارتهایَم را، نگاهم را، اندیشه‌هایم را، تن تنهاییم را و نه تنهایی تن را و... روی صورت بازیگر می‌گذارم؛ با احترام به قوانین نانوشته نمایش. چنانکه نخواهم او [بازیگر] را دوست داشته باشم، حداقل خودم را که دوست می‌دارم، به خاطر آنچه که به وجود آورده‌ام. پس بایسته این است که او را دوست داشته باشم، با آگاهی به اینکه سینما، دارای «سی» نماست!

☐به نظر شما چرا برای بعضی‌ها مناسبات هنری انسانی دشوار می‌شود؟

○○امید آنکه بروز استعداد فکری کسی سبب خودآزاری و دیگرآزاری نشود و برای آنچه که می‌بایستی به‌وجود بیاید، ارزش قائل شویم و اگر به وجود آورنده نیستیم، حداقل می‌توانیم که ستایشگر باشیم، ستایشگر نیز نوعی به وجودآورنده هست.

فقط ممنونم

☐حرف آخر؟

از همه آنهایی که با محبت پذیرایم شدند، ممنونم. خانم تسلیمی و آقایان فرهنگ و زرین‌دست و همه آنانی که آوار رنج و خستگی بودند همچون منشلو و قاسم اروانه و از همه والاتر، سلام و اخلاص و سپاس دارم از مردم خوب و بزرگ و مهرپرور ایران. از شما هم متشکرم.

هنرمندان متولد تیرماه

تولدتان مبارک

هدیه تهرانی

متولد چهارم تیرماه ۱۳۵۱ تهران.

تهرانی بازیگری که خیلی زود توانست جای خود را در سینما باز کند و به یکی از ستاره‌های سینما تبدیل شود.

او با فیلم سلطان ساخته مسعود کیمیایی وارد عرصه بازیگری شد و درحال حاضر اکثر تهیه‌کنندگان برای حضور او در فیلم‌هایشان سرودست می‌شکنند.

به هدیه تهرانی سالروز تولدش را تبریک می‌گوییم.

آشنایی با ترفندها و حقه‌های سینمایی

فیلمبرداری یک صحنه ابری در یک روز کاملاً آفتابی

اگر کارگردان بخواهد سکانسی را فیلمبرداری کند که با حالت آب و هوا متناسب نیست، باید این موضوع را با مدیر فیلمبرداری درمیان بگذارد. مثلاً اگر قرار باشد سکانسی که باید فیلمبرداری‌اش در بهار باشد ممکن است او آن را با نشاط، درخشان و آفتابی بخواهد، اما روز فیلمبرداری هوا ابری باشد. آنها ممکن است تمام روز یا حتی دو-سه روز را قبل از حصول شرایط مناسب به انتظار سپری کنند. در این میان مدیر فیلمبرداری برای اینکه صحنه‌ها یکدست باشد توصیه می‌کند که آنها می‌توانند بهترین نتیجه را از آب و هوای ابری به دست آورند. ممکن است سؤال کنید در صورتی که بعداً خورشید در طول روز بتابد چه خواهد شد؟ در این صورت مدیر فیلمبرداری برای یکسان کردن نورپردازی، ترفندی خاص را انجام می‌دهد. او در قسمتی از صحنه با نورگیری جلوی نور را می‌گیرد یا آن را سایه‌دار می‌کند یا از یک نوری بزرگ یا نوری دولایه بر روی میله که نور آفتاب را تقلیل می‌دهد استفاده می‌کند و همه صحنه‌ها یکدست از آب درمی‌آید.

قابل توجه خوانندگان

دوست دارید از هنرمند مورد نظرتان چه سؤالی بپرسید؟ این سؤال را برایمان ارسال کنید تا هنرمند موردنظر شما به آن پاسخ دهد و پاسخ آن با نام شما چاپ شود. منتظر نامه‌های شما هستیم. غفلت کنید نوبتتان عقب می‌افتد!

زیر نظر: ایمان محمدی
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

بهروز و بهنام صفاریان و ماجراهای «دورنگی»

باید به چه سازی برقصیم؟

«بهروز صفاریان» چهره‌ای شناخته شده و مؤثر در عرصه موسیقی پاپ کشور است و برادرش «بهنام» یکی از مهمترین پدیده‌های موسیقی ایران در چند سال اخیر به‌شمار می‌رود، چرا که توانست زودتر از آنچه انتظارش می‌رفت به مرز بلوغ هنری خود برسد.

دورنگی اولین اثر هنری مستقل «بهنام صفاریان» بود که بهروز آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی قطعات آن را با کمک برخی از دوستانش برعهده داشت، کاستی شاد که گوی رقابت را از خیلی‌ها در بدو ورودش ربود، اما با تمام استقبالی که در یک هفته از این آلبوم در بازار موسیقی شد، این کاست توقیف گشت و بقیه نسخه‌هایش هم باید از نوارفروشی‌ها جمع می‌شد!

به هرحال در همین ارتباط بهروز نامه‌ای به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ـ آقای مسجدجامعی ـ ارسال و از وی سؤالاتی با این مضمون کرد که ـ شما به عنوان متولی فرهنگی و هنر کشور چه کاری را مبتذل می‌دانید و معیارتان برای رسیدن یک اثر هنری به مرز ابتذال چیست؟...

دو سؤال کاملاً به جا، اما همیشه بی‌جواب! البته امیدوارم این سؤال برای بهروز که درخواست پاسخ شفاهی هم کرده بوده تا به امروز بی‌جواب نمانده باشد! در هر صورت با اینکه قصه «دورنگی» مثل برخی از آلبومها کشدار نشد، اما پس از آن آلبومی پر از سانسور که دیگر طعم و بوی آن دورنگی اولیه را نمی‌داد به بازار عرضه شد، آن روزها فکر می‌کردیم، این قصه به همین جا ختم می‌شود، اما گویی ماجرا هنوز تمام نشده است. بهروز در این خصوص می‌گوید:

ما جانشین لس آنجلسی ها نیستیم!

«ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که مدتی است موسیقی پاپ در آن آزاد شده و به ما فهمانده‌اند که هدفمان باید جانشینی خوانندگان لس آنجلسی باشد! درحالی که واقعیت این است که این خواننده‌ها توسط ماهواره‌ها داخل ایران هستند، مردم با فشار دادن یک دکمه کنترل، می‌توانند شبکه ماهواره را گرفته و صدا و تصویر آنها را داشته باشند و با یک دکمه دیگر، تماشاگر آهنگهای از ما بهترون باشند که تلویزیون و رادیو تا دلشان می‌خواهد ساپورتشان می‌کنند! ما که با ماهواره‌ها ارتباطی نداریم، تلویزیون و رادیو هم که هیچ! آلبوممان هم که باید برای کسب مجوز از هفت خوان رستم رد شود، چراکه از در و دیوار نوارهم ایراد می‌گیرند، کنسرت هم که هیچی، یکی به من بگوید، پس ما باید این وسط چه کار کنیم؟...»

در پاسخ این سؤال چه جوابی می‌توان داد؟ ای کاش بعضی از آقایان که می‌نشینند و برای موسیقی این کشور تصمیم می‌گیرند، به نوع علاقه و نیاز مردم هم اندک توجهی می‌کردند. به هرحال بهروز و بهنام صفاریان زوجی هستند که با دیدی کاملاً متفاوت به موسیقی، در این آشفته‌بازار ظهور کرده‌اند، موفقیت آنها در این است که علائق مردم را می‌شناسند و با توجه به آنها آثار خود را خلق می‌کنند، پس این انصاف نیست که با بهانه‌های واهی هنرشان را مخدوش و مندرس جلوه دهیم، زیرا این‌گونه بیشتر از آنکه به آنها صدمه بزنیم به خودمان و موسیقی خودمان صدمه وارد کرده‌ایم و این اصلاً به نفع این موسیقی نوپا نیست. بیاییم همه با هم برای یکبار هم که شده با نگاهی تازه و متعالی به هنرمندانمان نگاه کنیم، این‌گونه موسیقی را به حتم زیباتر خواهیم دید.

لیا ـ ش

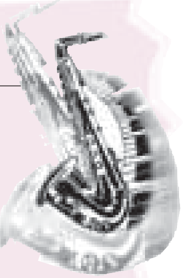

تازه های موسیقی

پدرام کشتکار و امیر تاجیک هم هنرپیشه شدند

امان از دست هنر سینما که ویروسش کم‌کم دارد حسابی بر و بچه‌های موسیقی را زکام می‌کند!... و اینهم یک خبر حسابی دست اول از ادامه جریان پیشرفت بیماری بازیگری در عالم موسیقی...

آقای ایرج قادری ـ که مطمئناً یکی از مهمترین عوامل ترویج دهنده این ویروس است ـ بعد از محمدرضا گلزار به سراغ «پدرام کشتکار» و «امیر تاجیک» رفته تا در نقش خودشان در فیلم تازه‌ای به نام «چشمان سیاه» به ایفای نقش بپردازند، البته معلوم نیست که آیا این دو عزیز هم مثل گلزار یک روز در یک رستوران، این آقای کارگردان را دیده و به او گفته‌اند که خیلی از فیلم‌های ساخت ایشان خوششان می‌آید و بعد هم این کارگردان دست و دلباز گفته، بفرمایید شما هم بازی کنید، اصلاً لازم نیست تعارف کنید یا نه!، اما به هرحال مهم این است که از نظر پدرام کشتکار این یک تجربه کاملاً جدید است که می‌تواند او را با دریچه جدیدی از زندگی هنری‌اش آشنا کند. در ضمن موسیقی این فیلم توسط بابک بیات ساخته و با صدای امیر تاجیک کامل می‌شود.

استارت شروع این کار نیز از هفته سوم آذرماه زده شده است. برای این دو عزیز ویروسی شده از صمیم قلب آرزوی موفقیت و البته بهبود می‌کنیم!

«قلبهای ناآرام»؛ حمید خندان و مجید مظفری

حمید خندان را خیلی‌ها به عنوان خواننده‌ای خوب و خوش‌صدا می‌شناسند. او بعد از آلبوم «مرگ قو» که در سال ۷۶ کار شد و آلبوم «بغض» که کاری مشترک از حمید، مانی رهنما و قاسم افشار در سال ۷۸ بود، طی روزهای آینده، سومین تجربه هنری‌اش یعنی آلبوم «قلبهای ناآرام» را آماده عرضه به دوستدارانش می‌کند.

حمید، طی گفتگویی که با او داشتیم در مورد این آلبوم چنین گفت: «قلبهای ناآرام» آلبومی است که براساس فیلمی به همین نام به کارگردانی مجید مظفری کار شده و همه سعی ما براین است که این آلبوم همزمان و یا با حداقل تاءخیر همراه با اکران فیلم به بازار ارائه شود. آلبوم کار شده از ۹ قطعه به نامهای «غریبه»، «یه لقمه نون»، «نجف نجف»، «شهر دعا»، «قلبهای ناآرام» و... با اشعار از فریبا وکیلی، نیلوفر لاری‌پور، مهرداد محمدپور و ارکیده بهروزان و آهنگسازی دکتر محمدرضا چراغعلی، رضا تاج‌بخش، فریبرز لاچینی و خودم تشکیل شده است. تنظیم قطعات نیز به عهده نیما نورمحمدی و محسن خلیلیان بوده است. در مورد تنوع آهنگها هم باید بگویم که در آهنگسازی و تنظیم قطعات این آلبوم چنان از تمهای مختلف استفاده شده است که هر سلیقه‌ای را می‌تواند ارضا کند، چرا که هم قطعه تکنیکی داریم، هم شاد و خلاصه هر چیزی که بازار می‌پسندد را می‌توان در این آلبوم پیدا کرد. به هرحال من و بقیه همکارانم آرزو داریم که کارمان مورد استقبال قرار بگیرد، چرا که واقعاً دو سال تمام برای جمع کردن این آلبوم زحمت کشیده‌ایم...»

نقدی بر مجموعه «من خودم هستم»

عشق آقاپسر به رؤیا!!

«من خودم هستم» به ظاهر اثری طنز است، اما درواقع آیینه‌ای تمام نماست!

نقد و نظر

O اشاره:

«من خودم هستم»؛ عنوان مجموعه مستند ـ داستانی است که در ۲۵ قسمت به سفارش مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی و به نویسندگی و کارگردانی «شاهد احمدلو» هنرمند جوان کشورمان، از شبکه اول سیما پخش شد. گرچه تغییر مکرر زمان پخش این برنامه، مخاطبان آن را موفق به تماشای تمامی قسمت‌های آن نکرد، اما موضوع بکر و دست‌نخورده، نگاهی تازه به دنیای صادقانه یک معلول ذهنی و تلاش دست‌اندرکاران در ساخت این مجموعه، بهانه‌ای برای نگارش این مطلب شد.

OOO

«مثل یه باغ، توی فصل خودش بود، وقتی که عاشق رؤیا شد!»

فیلم با همین عبارت آغاز می‌شود. باغهای زندگی ما هر کدام فصلی دارند...

فصل باغ آقاپسر (قهرمان داستان) پاییز است. پاییزی زرد و طلایی که با همه زیبایی و درخشندگی‌اش، ملال و دلتنگی را به یاد می‌آورد و شاید هم... عشق!

«آقاپسر» بیدار شده از چرت بعدازظهر پاییزی خود، زیر یک درخت پیر، قامت دختری نوجوان را، در چادر سپید عروسانه و در هاله‌ای از وهم و خیال می‌بیند. همان که نامش را می‌گذارد: «رؤیا»! صدای خش خش برگهای پاییزی زیر گامهای خرامان و در پس چادر سپید و گلدار رؤیا، رنگ زرد درختان، خانه کاهگلی و متروکه و موزیک غم‌انگیز و ملایم فیلم، فضای عاشقانه معصومی را در جلوی چشمان مخاطب ترسیم می‌کند.

در نگاه اول عشق آقاپسر به رؤیا، همرنگ تمام عشقهای بزرگ و کوچک زمینی است، اما... بیننده به مرور درمی‌یابد که این عشق، با عشقهای دیگر فرق اساسی دارد. فرقی که بین زندگی «آقاپسر» که شاید یک آدم معمولی نیست (البته تنها به نظر نمی‌رسد!) با آدمهای دیگر فاصله می‌اندازد؛ فاصله‌ای چندان عمیق که تماشاگر مجموعه را در قسمت‌های متوالی، به اعجاب و خنده وامی‌دارد.

عشق آقاپسر، رؤیاست، رؤیایی که دوستش دارد و با آن زندگی می‌کند و رؤیا، درحقیقت... رؤیای اوست!

فقط چهارتا آجر تا «رؤیا»

اولین مشکل آقاپسر در راه رسیدن به خواسته‌هایش، زمانی پیدا می‌شود که او می‌فهمد به اندازه چهار آجر از رؤیا کوتاهتر است. درواقع او به اندازه چهار آجر (و نه بیشتر!؟) از رسیدن به رؤیاهایش دور مانده است.

«آقاپسر» اسم ندارد. در طول فیلم هم هربار که مورد خطاب قرار می‌گیرد، «آقاپسر» خوانده می‌شود. آقاپسر به واقع نماد هزاران و میلیونها «آقاپسر» بر روی کره زمین است، که شبیه او هستند. مثل او زندگی می‌کنند، مثل او فکر می‌کنند، مثل او عاشق می‌شوند و برای رسیدن به عشقشان تلاش و مبارزه می‌کنند. عشق برای آنها ـ مثل خیلی از آدمهای دیگر ـ یک امر معمولی نیست.

موسیقی منعطف و هماهنگ با تصاویر در فیلم، موجب بسط و گسترش واقعیت نماهای آن می‌شود. استفاده خلاق و مؤثر از افکت‌هایی که گاه گاه بر سکوت فیلم سایه می‌اندازد، ماهرانه بیننده را به هدف کارگردان نزدیک می‌سازد.

آقاپسر با دسته‌ای خوشه گندم خشک و طلایی در خانه رؤیا را می‌زند و سرانجام درمی‌یابد برای به دست آوردن رؤیا، چیزهای دیگری هم لازم است که او نمی‌داند. آقاپسر برای ساختن یک زندگی و شاید «برای نصب کردن تابلوی آرزوهایش به دیوار!» به دنبال کار می‌رود و فصلی دیگر از زندگی او ـ و شاید زندگی عاشقانه‌اش ـ ورق می‌خورد.

تا اینجای فیلم با وجود تیتراژ شاد و موزیکال و خنده‌آورش، طنز آنچنانی به چشم نمی‌خورد و بیننده غرق در فضایی که داستان با نور زرد و خیره‌کننده‌اش برای او ساخته است، به انتظار می‌نشیند.

در قسمت‌های بعدی داستان که «آقاپسر» شغلهای مختلفی را تجربه می‌کند، ریتم و تمپوی فیلم تند است. موزیک تندی نیز آن را همراهی می‌کند. تصاویر به اندازه کافی گویاست و هر زمان که نیاز به بازگویی مطلبی است، مخاطب آن را با صدای گرم (جلال مقامی) دوبلور هنرمند کشورمان و در کپشنی کامپیوتری می‌بیند و می‌شنود. دیالوگها کوتاه، پرمغز و روان است. سبک تدوینی که در این مجموعه به کار رفته، عبارت است از تدوین نمایشی، که تقریباً در نیمه اول مجموعه استفاده شده. در نیمه دوم مجموعه، تدوین تداومی است که دارای دیدگاهی نسبتاً ایستاده بوده و بر تداوم تأکید می‌کند.

کسی که ناشیانه کار می‌کند

به‌راستی ما تا چه اندازه «خودمان» هستیم؟ و تا چه اندازه آنچه که «دیگران» از ما می‌خواهند؟ و به‌راستی آیا جز این است که ما هرگز با خودمان صادق نیستیم؟

زمانی «آقاپسر» در نقش یک آنتن تلویزیون ظاهر می‌شود. تلویزیون خانه‌ای خراب شده و اهالی خانه بی‌صبرانه منتظر دریافت تصاویر واضح هستند، تا بتوانند فیلمی را تماشا کنند. آقاپسر ناشیانه کار می‌کند. مدتی طول می‌کشد، تا او آنتن به دست بر پشت‌بام خانه بچرخد، تا تصویر تلویزیون واضح دریافت شود. او تلاش می‌کند تا جهت مناسب آنتن را برای دریافت خوب تصویر پیدا کند. او آنقدر آنتن را می‌چرخاند تا با آنتن به زمین می‌افتد و در این هنگام تصویر به وضوح نمایان می‌شود. به نظر می‌رسد؛ انتخاب چنین سوژه‌ای، آنهم در قسمت‌های پایانی داستان، هدفی خاص را دنبال می‌کند: تلاش صادقانه او برای نشان دادن راهی دیگر برای زندگی به آدمهای دور و برش. هدفی که سرانجام به نتیجه می‌رسد و تلویزیون همین مجموعه را پخش می‌کند.

جایی برای خود بودن نیست

«من خودم هستم» اثری به ظاهر طنز است، اما به اعتقاد من نگاه دومی است که ما را به خودمان می‌نمایاند. واژه‌ها، حرکات، رفتارها و نگاههای صادق و یکرنگ «آقاپسر» هشداری است برای تمام آدمهایی که خودشان نیستند؛ آدمهایی که در پس پرده و نقاب ظواهر و چندرنگی زندگی گذشته و حال و آینده‌شان، آنچنان غرق دلمشغولی‌های روزمره‌شان هستند که جایی برای «خود بودن» باقی نمی‌گذارند!؟

آقاپسر، سرانجام با دنیایی خستگی و کوله‌باری از تلاش، اما با دستی خالی، به نزد «رؤیا» بازمی‌گردد، چراکه «حرفهای زیادی برای رؤیا داشت». و رؤیایش هنوز منتظر او مانده است. یکبار دیگر صحنه آغاز فیلم تکرار می‌شود؛ چادر سپید و گلدار رؤیا صورت «آقاپسر» را نوازش می‌کند، می‌گذرد و او را از چرت بعدازظهر پاییزی خود، زیر یک درخت چنار پیر بیدار می‌کند و:

«اگه از خواب بیدار بشی و ببینی، لحظه‌ای که تا الان خوابشو می‌دیدی، حالا داره تعبیر میشه، شاید عجیب‌ترین اتفاق زندگی من و تو هم بشه...»

اتفاقی که برای «آقاپسر» می‌افتد و رؤیایش رنگ واقعیت به خود می‌گیرد. پسرک آرام برمی‌خیزد و به دنبال رؤیا روان می‌شود. پایان داستان به طرز محسوسی، تماشاگر را در برزخی بین «رؤیا» و «واقعیت» گرفتار می‌سازد. داستانی که به اعتقاد من، از رؤیا سرچشمه می‌گیرد و به رؤیا هم می‌پیوندد. رؤیای حقیقی ذهن تمام آدمها که اگر مثل رؤیای «آقاپسر» برای آنها هم به حقیقت بپیوندد، خودشان می‌شوند، خود خودشان!!

محبوبه قاضی میرسعید

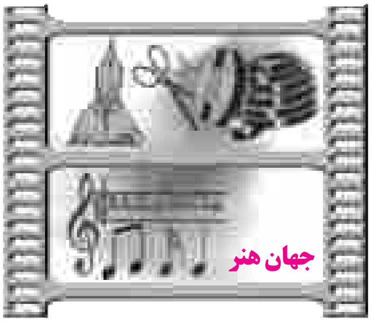

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

سینماگران آمریکا بازی خورده‌اند!

«مارتین شین»، «شان پن»، «تیم رابینز»، «سوزان ساراندن»، «دنی گلاور» و... که جزو هنرمندان سینمای آمریکا هستند و همراه ۱۵۴ هنرمند دیگر زیر بیانیه مخالفت جنگ آمریکا با عراق را امضا کرده‌اند، مورد تهدیدات جدی ناسیونالیستهای افراطی، گروههای فشار و سازمانهای سلطه‌طلب آمریکایی قرار گرفته‌اند، در این میان، درگیری «دنی گلاور» با یکی از گروههای فشار کار را به جایی رسانده که قدرتمداران هالیوود تصمیم گرفته‌اند این بازیگر سیاهپوست مستعد سینما را بایکوت کنند.

تمامی این جریانها و برخوردها در مقطعی اتفاق می‌افتند که ماهیت اهداف جنگ نمایشی آمریکا با عراق و انگیزه‌های حضور نظامی آمریکایی‌ها در افغانستان و منطقه درحال افشا شدن است. همین تناقضات باعث شده که مخالفان سیاستهای استکباری آمریکا دریابند بازی خورده‌اند! این وقایع باز هم برای سوداگران هالیوود، زمینه‌های ساخت فیلم‌های جدیدی را ایجاد کرده است: افشای سیاستهای واقعی آمریکا و اهداف سلطه‌مدارانه آن به روایت سینما. جالب اینکه برای حضور در این نوع فیلم‌ها از تحریم‌شده‌های سینمای هالیوود از جمله بازیگران مذکور دعوت شده است!!

آیش واریارای و شاهرخ خان اول شدند

«شاهرخ‌خان» و «آیش واریارای» ستاره‌های روز سینمای هند، جوایز بهترین بازیگر مرد و زن نقش نخست «مراسم جوایز بین‌المللی فیلم هند» را از آن خود کردند.

هنرپیشه‌های مذکور با فیلم «دوداس» در این مراسم حضور داشتند، این فیلم که پرهزینه‌ترین تولید در تاریخ سینمای هند محسوب می‌شود، نامزد دوازده جایزه در ده رشته بود.

«دوداس» را «سانجی لیلابهانسالی» ساخته و در جشنواره مذکور هفت جایزه از جمله بهترین فیلم و کارگردان را تصاحب کرد.

«مراسم جوایز بین‌المللی فیلم هند» تنها جشن سینمایی هند است که در خارج از کشور برگزار می‌شود. در این مراسم که چهارمین دوره آن در ژوهانسبورگ برگزار شد، جایزه دستاورد عمر هنری به «دوآنند» ستاره سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ هند اهدا شد.

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

✍ جمیله لنگران از مشهد مقدس

خواننده گرامی مجله، سلام گرم ما را هم پذیرا باشید. نامه پرمهر و تشویق‌آمیزتان به دست ما رسید. از اینکه تا این حد به مجله خودتان و بخشهای مختلف آن از جمله «جهان هنر» عنایت دارید، سپاسگزاریم. ما و همه همکارانمان پیوسته درتلاش هستیم تا اطلاعات هفتگی هرچه بیشتر مطابق پیشنهادها و دیدگاههای شما و دیگر خوانندگان محترم مجله حرکت کند و از لحاظ کیفیت روزبه‌روز غنی‌تر گردد، به همین خاطر مشتاقانه منتظر دریافت انتقادها و پیشنهادهای خوانندگان مجله هستیم. در انتظار نامه‌های دیگر شما هستیم. مؤید باشید.

□□□

رسول عبداللهی از کرج ـ ساغر مرتضوی از کاشان ـ سعیده ناصری از آبادان ـ گیلدا صادقی از گنبدکاووس ـ رضا عطاری از تهران ـ سیده معصومه حسینی از قم ـ رقیه عباسی از رشت ـ نادر و ناهید محمودیان از کرمانشاه

عزیزان، نامه‌های شما رسید. از دقت و توجه و تشویقهایتان نسبت به صفحات مختلف «جهان هنر» (موسیقی، نقد و نظر و سینمای جهان) سپاسگزاریم و در انتظار نامه‌ها و تماسهای تلفنی شما هستیم.

---

۲۳ سال عملکرد سینما و تلویزیون در بوته نقد

دروغ و فریب

بخش سوم

داوود مرادیان

سینما هنری ناب یا تکنولوژی؟

اگر از شما بخواهند به یک مینیاتور دقت کنید و کشور خالق آن را حدس بزنید، چه خواهید گفت؟ چین؟ اگر موسیقی ژاپنی بشنوید می‌توانید آن را از موسیقی ترکی بازشناسید؟ پس اکنون می‌دانیم که هر جامعه‌ای برحسب گذشته، تمدن و فرهنگ و خداشناسی خود دارای انواع هنر از جمله نقاشی، معماری، موسیقی، شعر، داستان و افسانه و... است، اما آیا می‌توانید بگویید مثلاً سینمای ایران؟ سینمای چین؟ یا سینمای یونان؟ چرا؟ مگر سینما هنر نیست؟ پس چرا سینمای تارکوفسکی در ذات تفاوتی با سینمای «ژان لوک گدار» نمی‌کند؟ تا به‌حال شنیده‌اید، بگویند تلویزیون ژاپنی، یا آلمانی و مقصود این باشد که در پس این تلویزیون، فرهنگ عظیم ژاپن و یا تاریخ غریب آلمان نهفته است؟ یا شنیده‌اید که بگویند موسیقی ژاپنی و مقصود این باشد که این موسیقی و آلات نواختن آن در ژاپن تولید و مونتاژ شده‌اند؟ شما وقتی به یک نقاشی خیره می‌شوید، آیا برای تفنن و سرگرمی به آن نگاه می‌کنید؟ آیا نقاشی یا حتی تئاتر شما را به یک خلسه روانی می‌برد؟ نه، بی‌شک سینما نمی‌تواند در وادی هنر، جایگاهی برابر با بقیه بیابد، زیرا چیزی که اساساً وسیله باشد، محصول شریعت تکنولوژی و غایتش اغوا و سرگرمی بیننده است. سینما وسیله است.

وسیله. پیام است. (مارشال مک‌لوهان)

عده‌ای معتقدند که با سینما نیز می‌توان مانند بوم و قلم و رنگ نقاشی رفتار کرد، یعنی به فلسفه دوربین / قلم، فلسفه فکری «آندره بازن»، «فرنسوا تروفو»، «لوک گدار» و پایه‌گذاران اندیشه موج نو و سینمای نوآور قائلند و مرادشان و شاهدشان فیلم‌هایی از قبیل «کودک وحشی» است که اتفاقاً چندی پیش درمیان آب و تابهای منتقدان فقط ترجمه حفظ کن از شبکه چهار به نمایش درآمد. لیکن اگر به همین نوع تفکر هم خوب بیندیشند، می‌فهمند که دچار خلسه ناریسیی معروف «مک‌لوهان» شده‌اند، قلم از آن رو قلم است که بنگارد، بوم از آن رو بوم است که منقوش شود، رنگ از آن جهت رنگ است که بر بوم نقش خیال بزند، اما سینما برای چه سینماست؟ هدف از اختراع سینما چه بود؟ چرا به این سرعت اپیدمی شد؟ بی‌شک سازندگان سینما، از خلقت آن به دنبال دستیابی به سودی کلان از راه سرگرم کردن و اغوای بیننده بودند. نه به تصویر کشیدن مثلاً فلان قطعه از فلان داستان، سینما حتی اگر وارد مجامع مذهبی نیز بشود، حتی اگر وارد موج نو و تفکر آوانگارد نیز بشود، مسیر همه کاربرانش را به سوی هالیوود و سیاستگذاران آن عوض خواهد کرد.

ادامه دارد

اطلاعات مفتکی

رضا رفیع

مِعرهفته

«ازدواج موقت قانونمند می‌شود.» - جراید

رویکرد قانونی

اگر قانون شود حاکم به هر جا
به هر کاری توان آن را عیان کرد
به عنوان مثال این «ازدواج
موقت» که توانی با زنان کرد،
چنانچه شکل قانونی بگیرد
به جرأت می‌توان آن را بیان کرد
مضافاً اینکه سوءاستفاده
نخواهد شد به آسانی از آن کرد
در این حالت، فقط فرد مجرد
موقت ازدواج، آسان توان کرد
خلاصه، مُتعه کردن نیست ممنوع
چرا چون طبق قانون می‌توان کرد!

گرانی، موقتاً ممنوع!

آن‌قدر این افزایش لجام گسیخته قیمت‌ها دارد پدر مردم عزیز را به زبان خوش درمی‌آورد که حتی هرگونه جلوگیری موقت از این افزایش تصاعدی نیز به موجب فرضیه «لنگه کفشی در بیابان نعمت است»، واقعاً غنیمت است.

درپی افزایش فشارهای زنجیره‌ای بر دولت و مجلس برای جلوگیری از افزایش فشارهای گرانی بر هر جای مردم، معاون اول رئیس جمهوری بر ممنوعیت شدیدالوجه تغییر قیمت کالاها تا شش ماه تأکید کردند و البته اشاره نفرموده‌اند که شش ماه قمری یا شمسی!

به هر تقدیر، هر چند دیر، این اقدام فعلاً در حد اعلام «دولت گران‌قیمت» را از صمیم دل گرامی داشته، هرگونه همکاری خود را با اجرای موفق این طرح اعلام می‌داریم، اگرچه به جای شش ماه، بنابه دلایلی شش سال طول بکشد، مهم نیست. مهم نیت مؤمن است.

نتیجه دولتی: برای برخی برنامه‌ها طرح پنج ساله داریم، برای بعضی دیگر از برنامه‌ها طرح شش ماهه. زیرا عده‌ای راستی راستی شش ماهه به دنیا آمده‌اند!

نتیجه مردمی: برای شش روز هم که شده، جلو این غول بی‌شاخ و دم گرانی را بگیرید. گاهی علت «گوشت گران» باور کنید «گوش‌گران» است. چقدر بوق بزنیم؟...

توضیح راست: چقدر توی بوق بکنیم؟...

ماشین عروس: بوق... بوق... بوق... بوق...!

(تفنگ + مردم) سالاری!

این کاخ سعدآباد هم جای بدی نیست برای گفت‌وگو. آن هم اگر موضوع مورد بحث «مردم‌سالاری» بوده باشد. در ثانی، طرف مورد گفت‌وگوی تمدنها هم یک رهبر سیاسی میانسال و شیک‌پوش باشد که با رویکردی دموکراتیک می‌خواهد در جامه سنتی و قبیله‌ای و خشخاشی افغانستان، دموکراسی وارد کند؛ ولو به وسیله کمپرسی!

جناب حامد کرزای در سفر اخیر خود به تهران همیشه دوست، عنوان کرده‌اند که: «مشکل ما تفنگ سالاری در برابر مردم‌سالاری است.»

نتیجه بین‌المللی: همه‌اش زیر سر این «الکساندر دوما»ی فرانسوی است که برداشت داستان طولانی «سه تفنگدار» را علم کرد. پدر و پسر، هیچ‌کدام یک کتاب هم به اسم «سه مردم‌سالار» ننوشتند. خدا ازشان نگذرد!

نتیجه جغرافیایی: در عالم همسایگی، به هرحال گفته‌اند همسایه از همسایه ارث می‌برد. محموله زیاد بود با کاروان می‌برد!

نتیجه تاریخی: تا بوده همین بوده، تا هست همین باشد. مشکل اینجاست که هیچ‌کس نمی‌خواهد بفهمد مشکل کجاست. اگر هم که بفهمد، خودش مشکل‌ساز می‌شود. از بین بردن ضربتی این دست مشکل‌ها هم که خوراک بعضی‌هاست. اکی ثانیه مشکل را برطرف می‌کنند.

تعارف دیپلماتیک: جناب کرزای، بفرمایید نخود مشکل‌گشا!

ده میلیارد ساعت فراغت خالص!

واقعاً تا به‌حال، هیچ از خودتان پرسیده‌اید که اگر ما این «سازمان ملی جوانان» را در این سالها نداشتیم، این همه آمار و ارقام شفاف راجع به اوضاع و احوال جوانان را که غالباً هم مو لای درز آن نمی‌رود، از کجا می‌داشتیم؟ یا در بدترین حالت ممکن از کدام قوطی عطاری درمی‌آوردیم؟ مسأله این است.

براساس گزارش بررسی وضعیت اوقات فراغت سازمان ملی جوانان، با آغاز تابستان امسال، ۱۰ میلیارد و ۴۹۹ میلیون نفر - ساعت فراغت ۱۶ میلیون جوان ۱۵ تا ۲۴ ساله ایرانی استارت می‌خورد.

تبصره الحاقی: تکلیف سایر جوانان بالای ۲۴ سال هم که روشن است. یک جوری سر خودشان را گرم کنند که نه سیخ بسوزد نه کباب!

این گزارش محکم همچنین مشکل اصلی جوانان ایران را پر کردن اوقات فراغت می‌داند، نه اشتغال یا ازدواج.

توضیح فوری: بدبخت شدیم رفت!

این گزارش در ادامه می‌افزاید که با انجام مطالعات وسیع، اصلی‌ترین شیوه گذران اوقات فراغت بی‌برنامه در میان جوانان، ایستادن سر کوچه و پرسه زدن در خیابانهاست. فلذا حاصل ضرب دقایق خیابان‌گردی (آن هم در خیابانهای گردی!) رقمی نجومی را برای یک سال پیش‌رو قرار می‌دهد که چشم‌اندازی زیبا فراروی انسان امروز می‌گستراند.

توضیح اداری: اکثر سازمانها و دستگاههای دولتی، برنامه‌ریزی برای پر کردن اوقات فراغت جوانان را وظیفه خود نمی‌دانند. خوبی مسوولان ما این است که دقیقاً به وظایف خود آشنا هستند.

ماده تبصره الحاقی: شما نمی‌خواهد وظیفه‌شان را به آنها یادآوری کنید.

توضیح یک سازمان دولتی: مگه سر کوچه‌ها چشه؟ این همه سطح خیابان و زیر و روی پل درست کردیم برای چی؟ چرا عده‌ای عادت کرده‌اند الکی غر بزنند؟ نزنید جانم، خوبیت(!) ندارد. مگر پدران ما اوقات فراغتشان را چطوری در می‌کردند؟ خب مسلم است. با همین کارها و با همین ایستادن و نشستن‌های سر کوچه و کوی و کوه. به یک نمونه توجه بفرمایید:

سر کوه بلند چندان نشینم
که لاله سر برآره، مو بچینم

هشدار لازم: از ایستادن در سر کوی دانشگاه تهران اکیداً اجتناب نمایید. خصوصاً در فاصله زمانی اول تا هجدهم تیرماه. اگر ایستادید و به تیر غیب گرفتار شدید، از چشم ما نبینید.

چشمی دارم همه پر از دیدن کوی
با کوی مرا خوش است چو میل به شوی
از کوی و ز شوی، فرق کردن نتوان
یا کوی کنار شوست یا شوی به کوی!

تلفن‌های مشکوک!

یک عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس به نقل از اظهارات **وزیر اطلاعات** در جلسه این کمیسیون، از دستش دررفته، یواشکی اعلام کرده که طی روزهای اخیر ۱۵ هزار تلفن از ایران به شبکه‌های تلویزیونی خارج از کشور زده شده است. وزیر اطلاعات البته پیش از اینها نیز از نقش مهم شبکه‌های مشبک ماهواره‌ای فارسی زبان در سازماندهی ناآرامی‌های اخیر کشور سخن گفته بود که به اندازه خودش جای بررسی دارد.

درخواست از مجلس: لطفاً این وزیر پست و تلگراف و تلفن هرچه زودتر استیضاح شدید شود. ایشان اگر نرخ مکالمات با خارج از کشور را تا مرز ۸۵ درصد کم نمی‌کرد، این همه تلفن به جاهای مسأله‌دار خارج چطور زده می‌شد؟

تبصره: زنگ مفت، گنجشک مفت!

درخواست شخصی: لطفاً عزیزانی که زحمت می‌کشند و می‌روند روی پشت‌بام مردم، دیش‌های آنها را برمی‌دارند و می‌برند، لطفاً سر راه، تلفن آنها را هم قطع کنند. به‌طور قطع، کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند!

طنز بر عکس

«حامد کرزای درباره اتهام آمریکا نسبت به حضور القاعده در ایران گفت که در امور مربوط به دو دوست خود وارد نمی‌شود.» - همشهری

وارد نمی‌شوی،
لااقل خارج شو!

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

به سمت ارغوانها

باشد ولی این جاده‌ها این جاده‌های تشنه در رنج است
این قریه‌های خسته دور از صحبت خوشبوی نارنج است
حالا همین انسان که روزی تا صفای سیبها می رفت
در قبض و بسط لحظه‌ها در گیر خواهشهای بغرنج است
دیریست آن الهامهای تازه هم بر در نمی کوبند
در این هبوط بی غزل عالم نفس گیر و دم آهنج است
این زندگی های ملال‌انگیز از عرفان و گل خالیست
دنیا مجال مصلحت‌اندیشی مردان شطرنج است
گل بود، ایمان بود، دریا بود، طوفان و تماشا بود
حالا ولی در ذهنها رؤیای کم‌رنگی از آن پنج است
آن دستهایی هم که در کار شهود آن‌گونه گل می کرد
در غفلت مردابهای بی ترنم تا به آرنج است
با این همه، انسان به سمت ارغوانها بازخواهد گشت
آن سوی این ویرانگی ها فرصتی لبریز از گنج است
بادی می آید سبز، مردان قدیم قریه می گویند
فردا تمام جاده‌ها در سایهٔ سرشار نارنج است
فردا کسی از فصل گلهای سپید یاس می آید
و می‌برد تا سبزها روح بنفشی را که در رنج است
شاعر! به سمت تپه‌ها برگرد و گلها را مواظب باش
حالا تمام حرفهایت خالی از الفاظ بغرنج است

زکریا اخلاقی

هوا

«اینجا، هوا اگرچه شبیه شمال نیست»
تو پاک باش و سبز، برایت محال نیست
هر لحظه در نگاه تو شوق پریدن است
در شهر سنگ، معجزهٔ سبز بال نیست
هرجا نگاه می کنی اندوه مبهمی است
شاعر! ببخش، آینهٔ من زلال نیست
می‌پرسی از شلوغی خاکستری شهر
با آن نگاه غمزده؛ این احتمال نیست ـ
ـ باران بگیرد و نگهم تازه‌تر شود؟
پاسخ به غیر سایهٔ یک ابر کال نیست
اینجا که در تسلسل یکریز لحظه‌ها
غیر از عبور مبهم این ماه و سال نیست
آه این هوا مرا از شما دور می کند
اما دلم به قول شما: «بی خیال» نیست
با من بمان! همیشه صبور و بزرگ و سبز
«اینجا هوا اگرچه شبیه شمال نیست»

فاطمه ناظری ـ کرمانشاه

اینجا هوا اگرچه شبیه جنوب نیست.

جلیل واقع‌طلب

بهت یک سایه

چرا نیست چشمت
شبیه گل و شبنم و برگ؟
چرا حرفی از شادمانی
نخوابیده در ازدحام صدایت؟
چرا بی تماشا گذاشتی ؟
دلت را نبردی به باغ اقاقی
بهار آمد و رد شد از چینه‌های فراموشی
و دستی برایت تکان داد از دور
تو انگار در بهت یک سایه جا مانده بودی
نمی دیدی انگار باران نور و صدا را

□

... و حالا
بهاری که رد شد
چه حاصل تو را از بهاران دیگر
نگیرد دلت را اگر موج نور و صدایی ؟

تقی پورمتقی

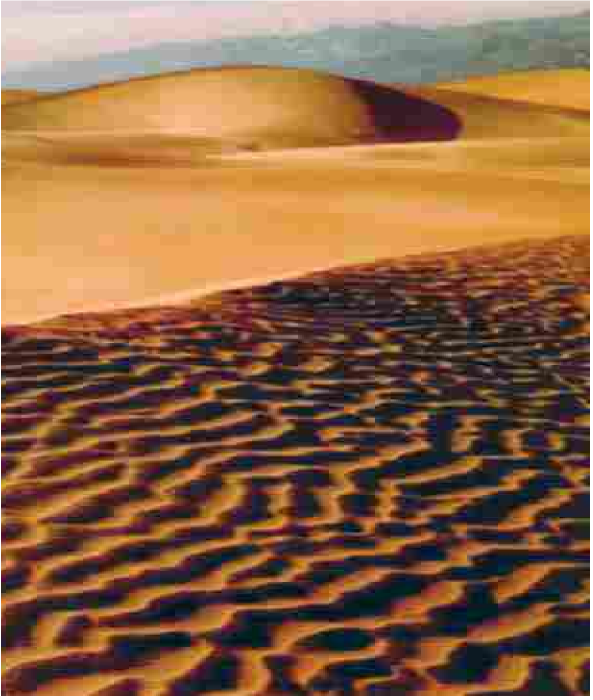

دو شعر از مجموعه شعر «آتش، مرثیه سرزمین من» سرودهٔ رجب افشنگ

عشق

تا سپیده
چند فرسنگ باقی ست
تا سرزمین من
که رؤیاها
آبشخور اسبان بی سوارند
اسبان حماسه
عشق، تابوت هر شهید است
که بر دستها می رود

از زخم این سوار

یادم نیست
کجای این پنجره نگاه را جا گذاشتم
کجای این پرنده
دو بالم را
خیس از باران شبانه
به خانه می آیم و
سراغ از ترانه‌های سوخته می گیرم
آیا هنوز بر جاده‌های انتظار
صدای پای اسب می آید؟
و آن سوار
که به آهنگ نخستین
پا سفت کرده است
به عطر پیراهن پاره پاره‌اش
خواهد شکفت؟
این منم که بر کشته خویش می گریم و
یال گیسوانش را در باد
رها می کنم ؟

□

صدای پای اسب می آید

غزل التهاب

غزل غزل به دلـــم التهـــاب می‌بارید
دمی که از دهنت شعـــر ناب می‌بارید
کسی به وسعت یک پلک هم نمی خندید
که واژه‌ها همه با اضطـــراب می‌بارید
چگونه تشنگی‌ام را جواب خواهی کرد
که آسمـان به سرم چون سراب می‌بارید
تو را به وسعت آسمـــان صـــدا کـردم
شبی که از مژه‌ات رنگ خواب می‌بارید
کسی دوباره مرا لای موج پیچیده است
به آب چشـــم که با پیچ و تاب می‌بارید
فرشته بود و زمین، آسـمان، خدا، لبخند
و لحـظه‌ها چقـــدر باشـــتاب می‌بارید
تو تا که پلک زدی سطر سطر من خواندم
ورق ورق ز نگـاهت کتـــاب می‌بارید

علی پورحسن ـ آستانه اشرفیه

محمود روشن‌چراغ ـ مسجدسلیمان

شما می‌توانید اشعار بهتری بسرایید به شرطی که هم به معنا بیشتر توجه کنید و هم به لفظ.

با توام ای رمز و راز زندگیم
هاله‌ای در جانماز زندگیم
بوته‌های درد و رنج ماندگار
رسته در راه دراز زندگیم
بی‌تو زندانی دیو مردن است
دختـــر زیبای ناز زندگیم
بازگرد ای معنـی برگ و بهار
در کویر پهن و باز زندگیم

مسعود دشتی فرد ـ بندر خرمشهر

از شما اشعار بهتری هم خوانده‌ام، سروده «خانه‌ای نیست مرا» چنگی به دل نمی‌زند:

ای دوست
شبانه
«به سراغ من اگر می‌آیی»
از آسمان گرم عشق است
تکه‌ای را
ـ به اندازهٔ یک تابلو ـ
برایم
هدیه آور
بی‌ماه و ستاره اما
مبادا که کسی تو را ببیند

عبدالرحمان پرنیا ـ زرین‌دشت

به نظر من بهتر است حالا حالاها در زمینه شعر موزون کار کنید تا تسلطتان بر وزن حتمی شود. با آرزوی آینده‌ای درخشان برای شما، شعر «پرندگان» را می‌خوانیم:

انگار
در این آسمان
دیگر جای من نیست
می‌گویند
جای پرندگان عاشق را
تنگ کرده‌ام

حامد پیرحیاتی ـ ؟

حداقل یک دور شعر متقدمان را بخونید تا به اهمیت وزن پی ببرید.

زندگی شعریست پرمعنا
همراه با واژه‌های تازه
زندگی راهیست
که باید هر لحظه آن را پیمود

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

آرمان شریفی، ساری ـ سحر صوفی، اراک ـ روحانی، تهران ـ عبدالحسین فخرایی، بندردیر ـ داوود بیگدلی، تهران ـ نادر شعبانی، اصفهان ـ کورش قوامی، کرج ـ سیروس طبیبیان، شیروان ـ نرگس خوش‌مرام، بندردیر.

بی‌شما و با شما

بی شما غمگینیم، با شما دلشـــادیم
بی شمـــا ویرانیـم، با شمـــا آبادیم
بی شما تنهاییم، بی شمـــا پر دردیم
با شما خوشحـالیم، با شما خرسندیم
بی شما مبهوتیم، با شما مســحوریم
با شمـــا دلگرمیم، بی شما رنجوریم
با شما سرمســتیم، با شما سرشاریم
بی شما دلتنگـــیم، بی شما بیماریم
با شما خوشحالیم، بی شما دلگیریم
با شمـــا می مانیم، بی شما می میریم

شبنم ابراهیم‌زاده ـ تهران

چگونه

چگونه شیشه شوم
وقتی که
نگاهها از سنگند؟

لیلا عیسی‌زاده ـ آستارا

پریزاد

گل من خوب من
ای ساحت سبز صنوبرها
پریزاد پریشان حریم پاک باورها
یقین دارم
در این ظلمت سرا ـ این عصر
بی فریاد
در این اندوه مادرزاد
به تسکین من آواره می آیی
و بر بام دلم
این خسته از آوار صد پاییز
اسیر بادهای سرد طوفان‌خیز
به لطف صولت دستان زیبایت
غبار تیره تلخی دوران را
میان چشمه‌ای از نور
خواهی شست
و در صحرای چشمانم
هزاران مشعل از خورشید می کاری
... تو می آیی
و دستان صبورم را
پر از
نیلوفران ناب خواهی کرد

اسماعیل اسفندی ـ شوش دانیال

شب

شـب دلتنگی و از تو سرودن
شــب تنهـــایی و با تو نبـــودن
شب از تو گریزم نیست دیگر
شب عاشق ترین عاشق، فقط من

پروانه سراوانی

دلقک های دیروز امروز هم می خندانند؟

به‌طوری که می‌دانیم در قرنهای گذشته غالب سلاطین ایران و جهان در دربار خود افراد دلقک و مسخره پیشه‌ای داشتند که این دلقکها با حاضرجوابیها و شیرین‌کاریها بخصوص متلکهای نیشداری که به حاضران جلسه می‌گفتند شاه را می‌خنداندند و موجب مسرت و انبساط خاطرشان می‌شدند.

دلقکها مجاز بودند به هر کس حتی شخص شاه هرچه دلشان می‌خواست بگویند ولی با این شرط که در بذله‌گویی‌ها و مسخرگی‌ها نمکی داخل کنند تا لطف سخن از دست نرود و موجب آزردگی خاطر نگردد.

دلقکهای معروفی که نامشان در تاریخ و سفرنامه‌ها ثبت شده است. عبارتند از:

طلحک دلقک سلطان محمود غزنوی، پونه دلقک طرخان علاءالدین خلج، جعفرک دلقک ملکشاه سلجوقی، کل عنایت دلقک دستگاه شاه‌عباس کبیر، لوطی صالح دلقک کریمخان‌زند، که بعدها گرفتار خشم و غضب آقامحمدخان قاجار شد. کریم شیره‌ای و شیخ‌حسین معروف به شیخ شیپور و حسن دودی و حسن گربه و شیخ کرنا و شغال‌الملک یا شغال الدوله دلقکهای ناصرالدین شاه قاجار، شیخ حمدلله دلقک ظل‌السلطان، حاج‌میرزا زکیخان معروف به چلغوز میرزا دلقک احمدشاه قاجار که تا این اواخر زنده بود. ابوالحسن دمشقی در روزگار هارون‌الرشید. ابوالعنبس در دوران خلافت متوکل عباسی.

تریبوله و دمی‌نیک دلقکهای دربار فرانسوای اول و لویی چهاردهم. بروسکه دلقک دربار هانری دوم و فرانسوای دوم. کالامبرگ لوده و مسخرهٔ معروف ایتالیایی و دهها نفر دیگر.

کریم شیره‌ای

کریم شیره‌ای که در دربار ناصرالدین شاه می‌زیست اهل اصفهان بود و در آنجا شاید به خاطر متلکهای نیشدارش به کریم پشه معروف بوده است.

در تهران ابتدا معاون نقاره خانه شد و از ادارهٔ بیوتات که نقاره‌خانه را در اختیار داشت حقوق و مقرری می‌گرفت. کریم به اقتضای شغلش بر چند دسته از مطربهای شهر هم ریاست می‌کرد و از آنها مبلغی دریافت می‌کرد.

تحقیقاً معلوم نشده که چرا به او شیره‌ای می‌گویند. قدر مسلم این است که اهل تریاک و شیره نبوده است. بلکه شغل اولیه‌اش شیره‌فروشی بوده و به علت شیرینکاری در بذله‌گوییها این لقب را به او داده‌اند. که باید این احتمال صحیح باشد.

کریم شیره‌ای چون در حاضر جوابی و بذله‌گویی ید طولایی داشت پس از چندی طرف توجه ناصرالدین شاه واقع شد و در دربار و خلوت شاه نفوذ پیدا کرد. ناصرالدین شاه زیاد اهل شوخی نبود اما کریم را از آن جهت دلقک دربار کرد تا به اقتضای موقع و سیاست روز بتواند بعضی رجال و درباریان بانفوذ را با نیش و متلکهایش تحقیر و خفیف کند. کریم شیره‌ای را به خاطر شغل اولش که نایب رئیس نقاره‌خانه بود، نایب کریم هم می‌گفتند. نایب کریم خری داشت که همیشه بر آن سوار می‌شد و به دربار یا ملاقات دوستان و آشنایان می‌رفت. خر کریم برخلاف سایر خرها شکل و ریخت مسخره‌ای داشت یعنی کریم طوری جل و پالان بر پشتش می‌گذاشت که هر وقت سوار می‌شد همه از آن شکل و هیأت می‌خندیدند. کریم می‌دانست به چه کسانی باید متلک و لیچار بگوید. پیداست به کسانی که مورد توجه شاه بودند، بی‌ادبی نمی‌کرد. درباریان و سایر رجال برای آنکه از نیش زبانش در امان باشند هر کدام باج و رشوه‌ای به او می‌دادند. آنهایی هم که از این دلقک‌بازی خوششان نمی‌آمد و حاضر نبودند به کریم چیزی بدهند، به ناصرالدین شاه شکایت می‌کردند. ناصرالدین شاه ابتدا جریان متلک کریم را از آنها می‌پرسید و با صدای بلند قهقهه می‌زد. آنگاه در جواب شاکی می‌گفت: «به جای گله و شکایت برو خر کریم را نعل کن!» یعنی چیزی به او بده تا از شر زبانش در امان باشی. بی‌مناسبت ندیدیم که چند چشمه از شیرینکاریهای کریم شیره‌ای را به عنوان حسن ختام برایتان نقل کنیم.

> **دلقکها مجاز بودند به هر کس حتی شخص شاه هرچه دلشان می خواست بگویند ولی با این شرط که در بذله گویی ها و مسخرگی ها نمکی داخل کنند تا لطف سخن از دست نرود**

یک روز کریم شیره‌ای دست فرزند دهساله‌اش را ـ که بعدها کریم عسلی شده است ـ در دست گرفت وبه دربار رفت. ناصرالدین شاه پرسید. «این بچهٔ کیست؟» کریم عرض کرد: «غلامزاده است.» شاه نگاه خیره‌ای به سر و وضع پسرک کرد و گفت: «کریم، پسرت هم مثل خودت پدرسوخته‌ای شده است!»

حاضران از لطیفه شاه خندیدند، ولی کریم شیره‌ای که همیشه متلکهای آبدار در آستین داشت تعظیمی کرد و بدون ترس و واهمه جواب داد: «قربان صحیح می‌فرمایید برای اینکه ما بیچاره‌ها چون همه کارهایمان را خودمان انجام می‌دهیم بچه‌هایمان هم به خودمان می‌روند!» ناصرالدین شاه پس از شنیدن متلک نیشدار کریم نگاه ممتدی به رویش انداخت و آنگاه یک مرتبه به خنده افتاد و انعام قابل توجهی به پسرش داد.

سلیمان خان رئیس ایل افشار ـ که جدش را به علت تندخویی و ترشرویی زهرمارخان می‌گفتند ـ از طرف ناصرالدین شاه لقب صاحب اختیار گرفت.

کریم شیره‌ای هرچند تلاش کرد از او انعامی بگیرد موفق نشد زیرا صاحب اختیار ذاتاً از دلقک‌بازی خوشش نمی‌آمد. کریم به انتظار فرصت نشست تا از او انتقام بگیرد. دیری نپایید که این فرصت مناسب به دست آمد. به این ترتیب که روزی کریم شیره‌ای مطلع شد که صاحب اختیار در شمیران در حضور شاه است و در ساعت معینی از کاخ صاحبقرانیه خارج خواهد شد. پس بر خرش سوار شد و به سمت شمیرانات حرکت کرد. در بین راه به نهری ـ که البته در مسیر حرکت شاه قرار داشت ـ رسید و خر کریم به اصطلاح چارپادارها بدچشمی کرده نمی‌خواست از نهر عبور کند. کریم هر تدبیر به کار برد که خرش از نهر بگذرد، موفق نشد. در این موقع ناصرالدین شاه با صاحب‌اختیار صحبت‌کنان به آنجا نزدیک شدند. شاه از کریم پرسید: «اینجا چکار می‌کنی؟» کریم عرض کرد: «می‌خواهم به منزل یکی از دوستان بروم، اینجا که رسیدم خرم بدچشمی کرده ترسید و به هیچ‌وجه حاضر نیست از نهر بگذرد.»

ناصرالدین شاه دستور داد یکی از همراهان اسبش را در اختیار کریم بگذارد. کریم افسار اسب را در دست گرفت و خطاب به خر وامانده‌اش گفت: «دست بر سرویالت کشیدم از نهر رد نشدی. کتک زدم باز هم از نهر رد نشدی. حالا که قبلهٔ عالم این اسب را به من مرحمت فرمودند. دیگر احتیاجی به تو ندارم. از نهر رد بشوی صاحب‌اختیاری! رد نشوی هم صاحب‌اختیاری!» شاه از این لطیفه ابهام‌آمیز کریم شیره‌ای بی‌نهایت خندید و به صاحب‌اختیار که سخت عصبانی و ناراحت شده بود گفت: «معلوم می‌شود خر کریم را نعل نکرده‌ای!» صاحب‌اختیار چون دید حریف کریم شیره‌ای نمی‌شود و لطف شاه هم شامل حال کریم است لجاجت و یکدندگی را کنار گذاشت و انعام شایسته‌ای به کریم داد تا دست از سرش بردارد.

در پایان این نکته نیز حائز اهمیت است که در طولِ تاریخِ دلقکان و تقلیدچیان، همیشه خر کریم نعل نمی‌شُد، بلکه گاهگاهی خود کریم ـیعنی دلقک و تقلیدچی ـرا چنان نعل می‌کردند که فریادش به آسمان می‌رسید. جرجی زیدان در این زمینه چنین می‌نویسد:

«... پاره‌ای (عده‌ای) از خلفا درحال مستی بلایی بر سر این دلقکان می‌آوردند که آنها را تا پای مرگ می‌کشانید. مثلاً المتوکل دلقک خود ابوالعبر را قبای حریری می‌پوشانید و در منجنیق نهاده میان استخر پرتاب می‌کرد. دلقک میان زمین و آسمان فریاد می‌زد: «الطریق، الطریق» و به حال (صورت) خطرناکی میان آب غوطه‌ور می‌شد، سپس شناگران او را نیم‌مرده از آب درمی‌آوردند. گاهی هم او را بر سرسره نشانده به دریاچه می‌انداختند و خلیفه تور ماهیگیری خود را می‌افکند و دلقک را مانند ماهی با تور بالا می‌کشید.»

ترازو

سدمعبر نکنید

خودروهای کلانتری ۱۳ شاهرود داخل پیاده‌رو پارک می‌شوند و سدمعبر ایجاد می‌کنند. رفت و آمد عابران پیاده از پیاده‌رو با سختی و مشکلات فراوان انجام می‌شود و به‌ناچار بایستی از کناره خیابان عبور کنند و این کار هیچ زمانی خالی از خطر نیست. اهالی خیابان ساحلی شالی امیدوارند مسوولان کلانتری این مشکل را برطرف کنند.

حسن عامری

انتظار از ریاست جمهوری

جاده هنگویه به کمشک فرامرزان از توابع شهرستان بستک در استان هرمزگان با وجود اینکه زیرسازی شده است، بدون آسفالت همچنان به حال خود رها شده است.

اهالی فرامرزان از مسوولان دفتر مناطق محروم ریاست جمهوری انتظار دارند امکان بهسازی این جاده و همچنین ارتباط بین دو شهرستان بستک و لامرد را فراهم کرده و منطقه را از بن‌بست خارج سازند.

جمعه چیره ـ بستک

پارک پردیس در انتظار گوشه چشم

رسیدگی به وضعیت پارکها به‌ویژه در فصل تابستان که استقبال مردم بیشتر است ضروری است. متأسفانه پارک پردیس در میدان شهید فهمیده مشهد مورد بی‌مهری مسوولان قرار گرفته است به‌گونه‌ای که در بسیاری اوقات در پارک آب برای آشامیدن پیدا نمی‌شود و استخر پارک مملو از لجن و کثافات است که به‌جای دیدن و خوشحال شدن، موجب تاثر هر بیننده است. امیدوارم مسوولان گوشه چشمی به این پارک داشته باشند.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد

کبوتربازها برگشتند!

کبوتربازی جرم شناخته شده است، در مواردی نیز نیروی انتظامی قاطعانه برخورد کرده است، اما به نظر می‌رسد کبوتربازی بار دیگر رواج یافته است. این نوع بازی در فصل تابستان از رونق بیشتری برخوردار است.

زن و بچهٔ مردم از کبوتربازها در امان نیستند. به‌ویژه در منطقه شهرک سیس آباد جادهٔ سیمان مشهد این پدیده به فراوانی دیده می‌شود.

برخی از کبوتربازها اقدام به پرتاب سنگ نیز می‌کنند که باعث شکستن شیشه منازل می‌شود. از نیروی انتظامی می‌خواهیم به این مسائله رسیدگی کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی

آرامش را به رانندگان خسته برگردانید

در سالهای گذشته، اتوبوسهایی که از میدان امام حسین(ع) به سمت میدان خراسان و بالعکس تردد می‌کردند، از وسط خیابان هفده شهریور که محلی برای عبور اتوبوسها و خودروهای امدادی بود، تردد می‌کردند، اما با گذشت زمان جایگاه ویژه با سایر خودروهای دیگر ادغام شد که مشکلات زیادی برای مسافران به‌وجود آورده است و مسافران و رانندگان ساعتها در ترافیک موجود معطل می‌شوند.

از شهرداری و راهنمایی و رانندگی منطقه درخواست می‌شود با جداسازی مسیر تردد خودروهای امداد و اتوبوسهای شرکت واحد با سایر خودروهای دیگر، آرامش نسبی را برای مسافران و رانندگان خسته شرکت واحد فراهم آورند.

عرفان ـ ف

اسلام آباد مشکلات زیادی دارد

سنگ تراشیها و مکانیکی‌های بلوار شهید مطهری شهرستان اسلام آباد غرب آرامش اهالی محل را سلب کرده‌اند.

راه قبرستان شهر از این بلوار است، ازدحام رفت و آمد و توقف دوبلهٔ خودروها موجب راهبندان و ترافیک سنگین می‌شود.

همچنین بوی بد فاضلاب در این منطقه اهالی و رهگذران را می‌آزارد. بجاست شهرداری در انتقال مکانیکی‌ها و سنگ‌بری‌ها به خارج از شهر، لایروبی فاضلابها و جریمه کردن خودروهایی که دوبله می‌ایستند همت کند تا شاید اندکی از حجم مشکلات این شهر کاسته شود. از همه مهمتر اینکه این منطقه نیازمند فضای سبز است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی، مرزبان بخشم

اقدام پسندیدهٔ شهرداری آستارا

دانشگاه آزاد واحد آستارا کنار جادهٔ تالش و آستارا قرار دارد. این مسیر محل تردد خودروهای سبک و سنگین است که از جلو دانشگاه با سرعت بسیاری عبور می‌کنند.

شهرداری آستارا برای جلوگیری از خطرات احتمالی و حوادث ناگوار اقدام به نصب علائم و خط محل عبور دانشجویان کرده است. همچنین شهرداری با نصب یک دستگاه سایه‌بان برای در امان ماندن دانشجویان از باران و گرمای هوا و چراغانی کردن محل گام موثری در جهت رفاه حال دانشجویان برداشته است. این حرکت بجا و پسندیده شهرداری موجب خرسندی دانشجویان شده است.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گفتنی های علمی

هرگز کفش تنگ نپوشید

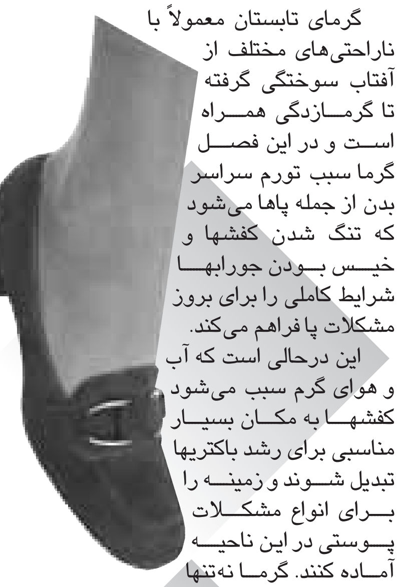

گرمای تابستان معمولاً با ناراحتی‌های مختلف از آفتاب سوختگی گرفته تا گرمازدگی همراه است و در این فصل گرما سبب تورم سراسر بدن از جمله پاها می‌شود که تنگ شدن کفشها و خیس بودن جورابها شرایط کاملی را برای بروز مشکلات پا فراهم می‌کند.

این درحالی است که آب و هوای گرم سبب می‌شود کفشها به مکان بسیار مناسبی برای رشد باکتریها تبدیل شوند و زمینه را برای انواع مشکلات پوستی در این ناحیه آماده کنند. گرما نه‌تنها سبب باز شدن بیشتر منفذهای بدن می‌شود، بلکه میزان عرق‌ریزی را نیز افزایش می‌دهد و این امر منجر به بروز مشکلات قارچی و باکتریایی می‌شود. به عنوان نمونه رشد ناخن در داخل انگشت پا که در فصل زمستان مشکل حادی ایجاد نمی‌کند، در فصل تابستان تشدید شده و انگشت‌ها سریعتر عفونی می‌شوند.

همچنین در این فصل، تورم پاها باعث می‌شود که کفشها به ساختار پیچیده بسیاری از استخوانها و مفاصل پا به شدت فشار وارد کنند. تقریباً یک‌چهارم مفاصل بدن در ناحیه پا قرار دارد و تورم سبب وارد آمدن فشار بر مفاصل و استخوانها و بروز درد در این ناحیه می‌شود.

با درنظر گرفتن مطالب ذکر شده، هرگز کفشهای تنگ به‌پا نکنید، در آب و هوای گرم از جورابهای تمیز نخی استفاده کنید. پاهای خود را مرتب بشویید و در صورت داشتن درد مداوم در ناحیه پا با پزشک مشورت کنید.

توموریاب هم کشف شد

برای نخستین بار در جهان یک فیزیکدان ایتالیایی موفق به ساخت دستگاهی کوچک و قابل حمل برای کشف تومورهای موجود در بدن شد.

این دستگاه که مانند یک فلزیاب معمولی بوده و با استفاده از قدرت تشخیصی که با امواج کوتاه کار می‌کند، نیازی به لخت بودن موضع مورد معاینه ندارد.

با عبور دادن قسمت حساس دستگاه غده‌یاب بر موضع مورد معاینه می‌توان از وجود غده و نوع آن آگاه شد. کارشناسان در آزمایشهای انجام شده با این دستگاه توانسته‌اند ۹۳ درصد تغییر شکل و حجم غده پروستات و ۶۶ درصد تومور سرطانی ناحیه سینه در زنان را ثبت کنند.

پژوهشگران ضمن فوق‌العاده خواندن نتایج به دست آمده و سادگی کار با این دستگاه، درحال کاربرد غده‌یاب جدید برای کشف تومورهای موجود در شش، معده، کلیه و شکم هستند.

گفتگو با پرافتخارترین تکواندوکار تاریخ ایران

✓بابک پورعالی

هادی ساعی: بعد از المپیک می‌روم دنبال زندگی‌ام

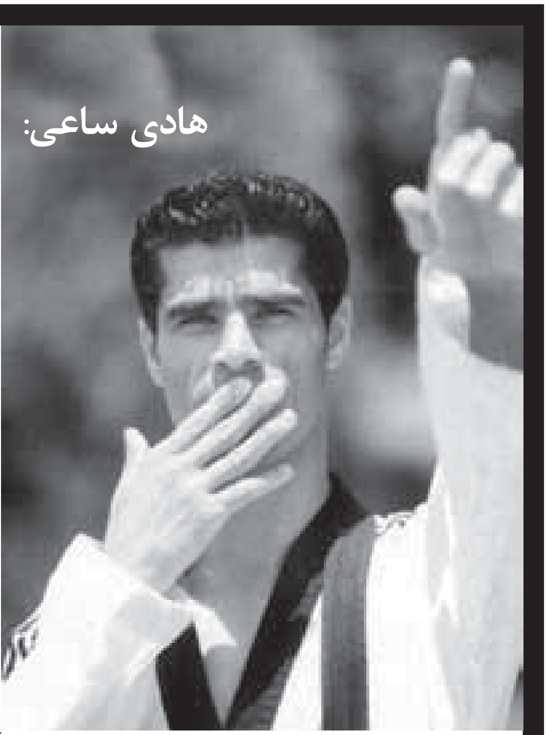

از جنوبی‌ترین نقطه تهران تا سکوهای افتخار جهانی

موفقیت‌های پرشمار تکواندوکاران مادر عرصه بین‌المللی طی سالهای اخیر باعث شده است به این رشته همراه کشتی و وزنه‌برداری، لقب مثلث افتخار داده شود.

بدون شک در میان چهره‌های افتخار آفرین تکواندو، باید برای هادی ساعی پرافتخارترین تکواندوکار تاریخ این ورزش حساب جداگانه‌ای باز کرد. هادی که از جنوبی ترین نقطه تهران یعنی شهرری تا فتح سکوهای جهانی و المپیک پیش رفته است با داشتن ویژگیهای اخلاقی، اجتماعی و قهرمانی یکی از الگوهای خوب ورزش کشورمان است.

این هفته با هادی ساعی همکلام شدیم. قهرمانی که اگر برای هر مسابقه‌ای اعزام شود همگان از او فقط و فقط توقع مدال طلا دارند و کمتر از آن را یک کم فروشی می دانند.

◄ خیلی ها دوست دارند بدانند، پرافتخار ترین تکواندوکار تاریخ ایران کی و کجا به دنیا آمد؟

◄◄ هادی ساعی بنه کهل، متولد بیستم خرداد ۱۳۵۵، در محله چشمه علی شهرری متولد شدم.

◄ «بنه کهل» به چه معناست؟

◄◄ بنه کهل نام روستایی است در فاصله ۵ کیلومتری بستان آباد تبریز که زادگاه پدرم بوده است.

◄ با توجه به اینکه متولد شهرری هستی و ساکن تهران، آیا به زادگاه پدرت هم سر می‌زنی؟

◄◄ بله، من هر سال به این منطقه می‌روم. جالب است بگویم در این روستا یک باشگاه ورزشی تکواندو وجود دارد که خودم آن را راه اندازی کرده‌ام. خوشبختانه جوانهای این روستا استقبال خوبی از ورزش تکواندو کرده‌اند و در حال حاضر حدود چهل جوان و نوجوان زیر نظر مربیان تکواندو به تمرین مشغول هستند.

◄ این باشگاه را با هزینه‌های شخصی خودت راه‌اندازی کرده‌ای؟

◄◄ نه، مگر من چقدر سرمایه دارم که بخواهم باشگاه تکواندو راه‌اندازی کنم. این باشگاه به صورت امانت در اختیار من گذاشته شده و من بی هیچ چشمداشت مالی آن را برای ورزش تکواندو آماده کردم. دستمزد مربی نیز از دریافت شهریه تکواندوکاران تاءمین می‌شود، ضمن اینکه من تا حد توان و بضاعت وسایل و لباس تکواندو برای آنها می‌فرستم.

در کودکی شیطان بودم

◄ هادی! اصلاً چطور شد که به ورزش تکواندو روی آوردی؟

◄◄ از آنجایی که از بچگی، خیلی شر و شیطان بودم، قبل از اینکه به مدرسه بروم به ورزش تکواندو روی آوردم. البته در آن زمان اکثر دوستان من در محله چشمه علی به باشگاه تکواندو می‌رفتند و من در کوچه تنها می‌ماندم تا اینکه بالاخره با اصرار و تشویقهای مادرم و به همراه او به باشگاه رزمی شهید محمدی در صفاییه شهرری رفتیم و مادرم اسم مرا در آن باشگاه نوشت. جالب است بگویم تمام هم سن و سالهایم که باعث شدند به ورزش تکواندو روی بیاورم، این ورزش را خیلی زود رها کردند و فقط از آن جمع من بودم که به صورت حرفه‌ای و تا حد قهرمانی این ورزش را دنبال کردم.

> مادرم بیشتر برای اینکه از دست شیطنت های من آسوده شود، مرا در باشگاه تکواندو ثبت نام کرد

◄ اما بیشتر از اینکه مدیون بچه محلهایت باشی باید مدیون مادرت باشی که تو را در باشگاه تکواندو ثبت نام کرد؟

◄◄ درسته، اما مادرم بیشتر برای اینکه از دست شیطنت‌های من آسوده شود، مرا در باشگاه تکواندو ثبت‌نام کرد و اتفاقاً پس از مدتی که از تمریناتم گذشت، من به بچه صبور و آرامی تبدیل شده بودم. در آن زمان پدرم نیز مشوق من بود و سر تمریناتم حاضر می‌شد.

دو غم بزرگ

◄ اگر اشتباه نکنم در خانواده ورزشدوستی بزرگ شدی. کمی از خانواده‌ات صحبت کن.

◄◄ من سه برادر و یک خواهر داشتم که متأسفانه طی سالهای اخیر دو برادرم را از دست دادم. برادر بزرگترم علی در سال ۷۱ و در ۲۱ سالگی بر اثر سانحه تصادف درگذشت و برادر کوچکترم مهدی نیز در سال ۷۷ و در سن ۱۹ سالگی به خاطر عارضه قلبی جان سپرد. پدرم نیز ۱۲ سال پیش و در ۴۲ سالگی بر اثر سانحه رانندگی جان خود را از دست داد، اما در حال حاضر برادرم مهران در ورزش تکواندو فعالیت دارد و تا حضور در اردوی تیم ملی هم پیش رفته است. خواهرم نیز عضو تیم ملی تکواندوی بانوان است و مادرم نیز به بدنسازی مشغول است.

◄ در کودکی غیر از تکواندو به ورزش دیگری هم علاقه داشتی؟

◄◄ در هشت سالگی فوتبال را از رده سنی نونهالان و در کنار تکواندو شروع کردم و به مدت پنج سال به تمرینات باشگاهی‌ام در فوتبال ادامه دادم و حتی تا عضویت در تیمهای نوجوانان راه‌آهن و پورا پیش رفتم، اما در همان سال به واسطه موفقیت قابل توجهی که در رشته تکواندو به دست آوردم و برای اولین بار به اردوی تیم ملی دعوت شدم ناخودآگاه فوتبال را رها کردم و صرفاً به تمرین در رشته تکواندو پرداختم و طی این سالها توانسته‌ام ۶ مدال طلا از مسابقات جهانی، یک برنز المپیکی و چندین مدال رنگارنگ آسیایی به دست آورم.

گاهی پشیمان می‌شوم

◄ هادی ساعی اگر یکبار دیگر متولد شود باز هم ورزش تکواندو را به عنوان رشته اصلی خود انتخاب می کند؟!

◄◄ در حال حاضر ۲۶ سال دارم و ۲۰ سال از آن را صرف ورزش تکواندو کرده‌ام و البته از بعد افتخارآفرینی خدا را شاکرم که توانسته‌ام برای شاد کردن دل هموطنانم عضو مفیدی باشم، اما گاهی اوقات احساس پشیمانی به من دست می‌دهد که چرا فوتبال را رها کردم. چون اگر یک فوتبالیست درجه سه هم که می‌شدم وضعیت مالی‌ام به مراتب بهتر از این می‌شد که در حال حاضر ۶ مدال طلای جهانی را دارم. من حتی اگر از کودکی کارگری می‌کردم، پس از بیست سال یک معمار شده بودم و دستمزد بهتری داشتم ولی الان با بیست سال فعالیت ورزشی اندر خم یک کوچه‌ام.

◄ در حال حاضر مشغول چه کاری هستی؟

◄◄ شغلی که ندارم، چرا که در طول سال ۱۰ ماه را در اردو هستیم. تازه فکر می‌کنم امسال به دلیل حضور در دو مسابقه مهم جهانی آلمان و انتخابی المپیک در فرانسه هر ۱۲ ماه سال را در اردو باشم. با این وجود مگر فرصتی هم برای پرداختن به شغلی دیگر می‌ماند؟!

اگر از کودکی کارگری می کردم، پس از بیست سال یک معمار شده بودم و دستمزد بهتری داشتم ولی الان با بیست سال فعالیت ورزشی اندر خم یک کوچه ام

بیشتر از بقیه می گیرم

◄ **پس منبع در آمد تو از کجاست؟**

◄◄ تنها منبع درآمد زندگی‌ام عقد قرارداد با باشگاه تکواندوی هما است. که البته با آن پول باید خرج دانشگاهم را هم بدهم چرا که اکنون دانشجوی ترم دوم رشته تربیت بدنی دانشگاه آزاد اسلامی هستم.

◄ **چقدر از باشگاه هما می گیری؟**

◄◄ برای یک سال ۵ میلیون تومان می‌گیرم، آن هم به صورت اقساط. تازه من از بقیه بچه‌ها بیشتر می‌گیرم، حال شما حساب کنید وضعیت دیگر بچه‌های تکواندو چگونه است؟ قرارداد دیگر ملی‌پوشان تکواندو هم حدود ۳-۴ میلیون تومان است. آیا این روند برای زندگی کردن کافی است در حالی که یک قهرمان باید از لحاظ امرار معاش و هزینه‌های زندگی تاءمین باشد؟

◄ **از سوی سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک هم کمکهای مادی به تو شده است؟**

◄◄ در قبال مدالهایی که به دست آورده‌ام از سوی ریاست جمهوری و کمیته ملی المپیک جوایزی دریافت کرده‌ام، اما همه اینها مقطعی بوده و فقط زمانهایی که مدال گرفته‌ام تشویق شده‌ام. البته درباره خودم باید بگویم بعضی مواقع هم قولهایی که داده می‌شود، انجام نمی‌شود. مثلاً در یک سال سه مدال گرفتم اما فقط جایزه یک مدال را به من دادند. با این وجود ضمن تشکر و قدردانی از مسوولان کمیته ملی المپیک که بانی تشویق از قهرمانان شده‌اند، انتظار می‌رود این روند شکل قانونمندتری به خود بگیرد. بی شک قانونمند شدن حقوق قهرمانان ورزشی، ضمن بالا بردن انگیزه نزد ورزشکاران در کل نیز به سود کل ورزش خواهد بود.

◄ **در ارتباط با ورزش تکواندو چه درخواستی از مسوولان داری؟**

◄◄ تکواندو در کشور ما دیگر به آن درجه از رشد و قدرت رسیده که به عنوان یکی از مدال‌آورترین رشته‌های ورزشی برای ما مطرح باشد، پس باید خیلی بیشتر از اینها از آن حمایت شود و در این رشته ورزشی بیشتر سرمایه گذاری شود. متأسفانه باید بگویم هنوز فدراسیون تکواندو یک خوابگاه اختصاصی ندارد، در حالی که بسیاری از تیمهای قدرتمند جهان خواستار تشکیل اردوی مشترک با تکواندوکاران ما را هستند.

اوقات فراغت ندارم

◄ **اوقات فراغتت را چطور سپری می کنی؟**

◄◄ با توجه به اینکه بیشتر اوقات خود را در تمرینات و اردوهای تیم ملی هستم، اوقات فراقت چندانی برایم نمی‌ماند، با این حال اگر وقت استراحتی داشته باشم به مانژ سوارکاری آزادی می‌روم و تمرین سوارکاری می‌کنم.

◄ **تا چه زمان قصد داری ورزش قهرمانی را دنبال کنی؟**

◄◄ شاید بعد از المپیک بروم دنبال زندگی‌ام و از تیم ملی خداحافظی کنم، چون در حال حاضر مجرد هستم و در آستانه ازدواج قرار دارم و فکر می‌کنم بعد از مدال المپیک بهترین موقع برای رسیدن به خانه و خانواده باشد.

بدقولی رسول!

این هفته قرار بود با رسول خادم گفتگویی داشته باشیم، ولی او به دلیل استعفای نابهنگام و مشغله کاری فراوان نتوانست به موقع جواب سؤالهای گفت‌وگویش را بدهد! و ما را در شرایطی قرار داد که از این بابت از خوانندگان مجله عذرخواهی کنیم.

امید داریم در آینده نزدیک این بدقولی به خوش‌قولی تبدیل شود.

سرویس ورزشی

به بهانه استعفای علی جوادی از سمت روابط عمومی فدراسیون

این آدمها دادکان را زمین می زنند!

در کشور ما که کل تشکیلات فدراسیون فوتبال آن در یک ساختمان پنج طبقه خلاصه می‌شود، به راستی حضور دو روابط‌عمومی در یک ساختمان چه معنایی می تواند داشته باشد؟!

علی جوادی در یک اقدام غیرمنتظره از سمت روابط عمومی فدراسیون فوتبال استعفا داد.

شنیدن این خبر برای ما هم که او از جمله همکاران قدیمی این مجله به حساب می‌آمد و زمانی دبیر سرویس ورزشی مجله بود تعجب‌آور بود که چطور آدمی مثل دادکان با آن خصوصیات اخلاقی و ارزشی کارش با یک مطبوعاتی خوشنام و بچه مسلمان در عالم مطبوعات ورزشی که زندگی و عملکرد بسیار سالمی داشته و دارد، به‌بن بست می‌رسد به‌نحوی که جوادی عطای همکاری با فدراسیون دادکان را به لقایش می‌بخشد و بی‌سروصدا و بدون مصاحبه و جار و جنجال خداحافظی می‌کند وحتی هنوز هم حاضر نیست مطلبی بر علیه رئیس بگوید چون معتقد است یک رئیس معتقدی همچون دادکان تضعیف می‌شود. اما می‌گوید این آدمهایی که دکتر حاضر نشده به هر دلیل با آنان برخورد بکند و یا حداقل کنترلشان بکند، سرانجام یکروز او را به زمین می‌زنند. اینکه نمی‌شود یکی نخ بریسد و دیگری پنبه کند و یک مویز باشد و چهل قلندر و این همه تشکیلات موازی در فدراسیون فوتبال و آدمهایی که در هر کاری دخالت می‌کنند و دل سوخته‌ای هم برای فوتبال مملکت ندارند، پس فقط می‌ماند اظهارتاءسف به‌خاطر خداحافظی یکی از افراد دلسوز و متعهد و خوشنام که آمدنش به این فدراسیون منشاء اثرات خوبی در بهبود روابط فدراسیون فوتبال و رسانه‌ها بود و رفتنش هم از این فدراسیون قطعاً یک نمره منفی در کارنامه عملکردی دادکان خواهد گذارد.

البته کار در فدراسیون فوتبال هم، در صورتی که برای تجارت، یا کاسبی و یا کسب شهرت نیامده باشی، بسیار دشوار خواهد و خود دکتر دادکان هم این معضلات را می‌داند چرا که هنوز معتقدیم دادکان از آدمهای سالم و متعهد ورزش این مملکت است.

اما تعجب ما اینجاست که چرا خود دکتر به این اوضاع آشفته پایان نمی‌دهد و دور و بر خود و فدراسیون را خلوت نمی‌کند؟

آیا او نمی‌داند در این فدراسیون چه خبر است و چه آدمهایی در این تشکیلات جا خوش کرده‌اند؟ وجود اینهمه تشکیلات موازی در فدراسیون فوتبال چه معنایی دارد؟

رئیس فدراسیون فوتبال اگر می‌خواهد در کارش موفق شود باید ابتدا با رفوزه‌های این طرف و آن‌طرف هم که در فدراسیون برو و بیا دارند خداحافظی کند. بنابه عبارتی سیستم مدیریتی و آدمهایی که اطراف دادکان هستند باید عوض شوند، چرا که این آدمها دادکان را به خوبی دور زده‌اند و بالاخره هم او را زمین خواهند زد.

با نگه داشتن سینی و تحویل جام

پروین هم از خر شیطان پیاده شد!

به محض آغاز شمارش معکوس برای پایان لیگ قهرمانی، همه نگرانی مسوولان فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ حرفه‌ای این بود که نکند. علی پروین جام قهرمانی فصل گذشته را که به‌طور امانت نزد خود نگه داشته بود، پس ندهد و جشن قهرمانی سپاهانی‌ها را در این روز خراب کند.

البته این نگرانیها زمانی چندین و چند برابر شد که پروین بعد از شکست تیمش مقابل ملوان. فدراسیون فوتبال، سازمان لیگ حرفه‌ای و بخصوص محمد دادکان را زیرفشار شدید انتقاد قرار داد و این ذهنیت را در نزد فدراسیونی‌ها ایجاد نمود که او با توجه به خط و نشانهای قبلی‌اش مبنی بر پس ندادن جام قهرمانی، سر حرفش باقی خواهد ماند، اما ظاهراً همه چیز به خیر و خوشی انجام شد و پروین که گویی خواب‌نما شده بود، بالاخره به حاشیه‌های به‌وجود آمده درباره جام قهرمانی لیگ برتر پایان داد و راضی شد آن را به فدراسیون فوتبال برگرداند.

او که خیلی دوست داشت این جام را برای همیشه نزد خودش نگه دارد ـ چون برایش زحمت کشیده بود! ـ درحالی که قرار بود آن را سه هفته مانده به پایان لیگ تحویل فدراسیون فوتبال دهد، چند روز قبل از بازی سپاهان و پاس آن را به فدراسیون فوتبال برد تا مسوولان لیگ برتر برای اهدای آن جام در مراسم پیش از بازی آخر مشکلی نداشته باشند.

بدین ترتیب دیگر نه لازم است برای برخورد با این کار پروین که وجاهت قانونی نداشت او را سرزنش کرد و دیگر لازم نیست که یک جام بدلی از روی آن ساخته شود، چراکه این جام سه روز پیش به رسم امانت به سپاهان اهدا شد تا سه هفته مانده به پایان رقابتهای فصل بعد آن را برگرداند.

البته سینی تمام نقره‌ای قهرمانی لیگ برتر برای همیشه در کلکسیون افتخارات دو باشگاه پرسپولیس و سپاهان باقی خواهد ماند.

از قهرمانی تا اعتیاد

با سلام خدمت سردبیر محترم اطلاعات هفتگی، و تمام دست‌اندرکاران گرامی.

بنده جوانی هستم ۱۹ ساله که در سن ۱۲ سالگی از بین ۳۰۰ نفر جزو ده نفر برتر در اردوی تیم ملی شنا حضور داشتم که با گذراندن دو ماه وقت و تلاش در اردو، تمام ده نفرمان را خط زدند و افراد دیگری را برای عضویت ثابت تیم ملی شنا انتخاب کردند که معلوم بود از ما بهتران هستند. بعد از این موضوع از ورزش کناره‌گیری کردم. لازم به ذکر است که من از کودکی ورزش خود را با کوهنوردی آغاز کردم و در سن هفت سالگی شنا را آموختم و همچنین در سن ۱۱ سالگی به همراه پدرم تا پایگاه آخر دماوند رفتم. در سن ۱۴ سالگی شروع به کشیدن سیگار، مواد مخدر، حشیش و مشروب کردم که یکی از علتهای مهم آن سرخوردگی و ظلمی بود که مسوولان در حق من و امثال من کردند. تا اینکه الان پنج ماه است که تمام رفقای خلاف و کارهای خلاف و حتی سیگار را کنار گذاشتم. و دوباره می‌خواهم به ورزش برگردم، ولی این سؤال برای من باقی مانده که چه کسی مسوول از بین رفتن پنج سال از بهترین سالهای عمرم هست؟! و آیا من نمی‌توانستم در رده‌های کشوری و جهانی باعث افتخار ایران بشوم؟!

لعنت بر این حق‌کشی! لعنت به این بی‌عدالتی!

لطفاً جوابی به من بدهید تا نفرت و آتش درونم خاموش شود. اگر جوابی باشد!!!

بهمن ولی‌پور سامنی از تهران

○ البته ما عین نامه شما را چاپ کردیم تا خدای ناکرده آتش درون یک جوان بیش از این زبانه نکشد، اما برادر عزیز، چرا هیچ نشانی همراه فاکس ارسالی ننوشته بودید تا اگر مثلاً فدراسیون شنا خواست جواب بدهد و یا موضوع را پیگیری کند، امکان آن را داشته باشد؟

در هر صورت امیدواریم در هیچ کجا، بی‌عدالتی وجود نداشته باشد.

در پایان متذکر می‌شویم که اگر فدراسیون شنا و یا مسوولا ن تیم ملی شنا پاسخی داشته باشد حتماً درج خواهیم کرد.

توپ جمع کن
جام جهانی ۹۰،
حالا کاپیتان
ایتالیاست

فابیو کاناوارو:

تیفوسی‌ها مرا دوست ندارند

۲۹ سال به عقب برمی گردیم. به شهر ناپولی می‌رویم و به منزل پاسکوآله کاناوارو کارمند بانک مرکزی شهر ناپل. آنجلینا و فابینا دختران آقای پاسکوآله چشم به درب بودند تا مادرشان کریستینا به همراه برادر کوچکشان که یک روز از تولدش می‌گذشت وارد شوند. انتظار خواهران کوچک زیاد به درازا نکشید چرا که کرستینا به همراه اولین فرزند پسرش که نامش را «فابیو» گذاشته بود به خانه آمد. بدون شک آن روز پاسکوآله و کریستینا از اینکه صاحب یک فرزند پسر شده‌اند خوشحال بودند و آنجلینا و فابینا هم به خاطر به دنیا آمدن برادرشان شادی می‌کردند و هیچگاه به این موضوع فکر نکردند که روزی این نوزاد یک روزه به یکی از مطرح‌ترین ستاره‌های فوتبال ایتالیا و جهان مبدل شود!

اوضاع اقتصادی خانواده کاناوارو بر خلاف بیشتر اهالی ناپل که از شهرهای جنوبی و فقیرنشین ایتالیاست مطلوب بود و فابیو در سن ۱۴ سالگی به مدرسه فوتبال ناپولی پیوست. فابی مدارج ترقی را در ناپولی خیلی زود پیمود. در آن زمان تیم ناپولی که دیه گو مارادونا را در اختیار داشت، یکی از بهترین تیمهای ایتالیا و اروپا بود و فابیو آرزو داشت روزی به جمع این بزرگان اضافه شود.

کاناوارو در مسابقه مرحله نیمه نهایی جام جهانی ۹۰ که بین ایتالیا ـ آرژانتین در ورزشگاه سن‌پائولی ناپل برگزار می‌شد در نقش توپ‌جمع‌کن شاهد ناکامی لاجوردی پوشان مقابل یاران مارادونا بود.

مهار باجیو

◀ فابیو، از اولین حضورت در تیم ناپولی صحبت کن.

◀◀ پس از ماجرای دوپینگ و محرومیت مارادونا در سال ۱۹۹۱، من در سن ۱۸ سالگی پیراهن تیم ناپولی را برای اولین بار برتن کردم ولی تا سال ۱۹۹۳ هیچگاه فرصت حضور در میادین را پیدا نکردم. روز هفتم مارس ۱۹۹۳ بود که همراه با تیم ناپولی در ورزشگاه دل آلپی تورین در مقابل یوونتوس به میدان رفتم. در آن دیدار ما ۳ـ۴ در مقابل یوونتوس شکست خوردیم و من نتوانستم از پس مهار روبرتو باجیو ستاره بی همتای یوونتوسی‌ها بر بیایم.

اولین افتخار

◀ چطور شد که ناپل را ترک کردی و به پارما رفتی؟

CANNAVARO

◀◀ بازیهای خوب من در آن سال باعث شد که از سوی چزاره مالدینی به تیم ملی جوانان ایتالیا و بعد به تیم امید دعوت شوم و در سال ۱۹۹۵ اولین افتخار ملی‌ام را همراه با تیم مالدینی با قهرمانی در رقابتهای زیر ۲۳ سال اروپا به دست آوردم. این موفقیت سبب شد تا مسوولان پارما بلافاصله برای به خدمت گرفتن من اقدام کنند. من به زادگاهم علاقه‌مند بودم و خاطرات زیادی در آنجا داشتم و از اینکه مجبور بودم ناپولی را ترک کنم خیلی ناراحت بودم، ولی در آن سن و سال باید شرایط فوتبال حرفه‌ای را درک می‌کردم.

و آخرین افتخار

◀ و طی چند سال شدی سمبل باشگاه پارما. درسته؟!

◀◀ این لقبی بود که خانواده تانزی مالک باشگاه پارما به من داد. ما در سال ۱۹۹۹ موفق شدیم جام یوفا را برای اولین بار فتح کنیم و در همان سال جام حذفی ایتالیا و سوپرجام اروپا را نیز بردیم. در تمام این سالها باشگاههای بزرگی نظیر میلان، اینتر و یوونتوس برای جذب من ابراز تمایل کرده بودند، حتی در سال ۲۰۰۱ زمانی که لوئیجی بوفون و لیلیان تورام دو ستاره بزرگ پارما این تیم را به مقصد یوونتوس ترک کردند من در تیم پارما باقی ماندم و آخرین افتخار خود را همراه با این تیم با پیروزی بر یووه در فینال جام حذفی ایتالیا به دست آوردم و پس از آن مسابقه، ورزشگاه آنیوتاردینی را دور زدم و از هواداران پرشور پارما خداحافظی کردم.

چمدانی از پول

◀ تو می توانستی همچنان سمبل پارماباقی بمانی. چرا پس از ۷ سال پارما را به مقصد اینترمیلان ترک کردی؟

◀◀ دنیای حرفه‌ای فوتبال این را می‌طلبد. مگر کسی باور می‌کرد بکهام تیم منچستریونایتد را ترک کند یا فیگو از بارسا به رئال برود؟! من اعتقاد دارم زندگی یک فوتبالیست هرجا که باشد، یکی است و فرق نمی‌کند در شهری کوچک یا بزرگ زندگی کند. وقتی در تابستان گذشته تصمیم به ترک پارما گرفتم این یک تصمیم حرفه‌ای برای رسیدن به هدفهایم بود چراکه فکر می‌کردم پارما برای بلند پروازی‌های من کوچک است، البته در آن زمان خودم هم نمی دانستم که پس از جام جهانی ۲۰۰۲ به کدام تیم خواهم پیوست. روزهای تابستان برای من به سرعت سپری شد و من که سرنوشت مشخصی نداشتم حتی برای چند روز دوباره به تمرینات تیم پارما برگشتم تا اینکه بالاخره در روز هفتم آگوست ۲۰۰۲ ماسیمو موراتی با چمدانی از پول آمد و با ۱۵ میلیون پوند پیراهن شماره ۱۳ نرآتزوری را برتنم کرد.

◀ تجربه حضور در اینتر میلان برای تو تجربه متفاوتی بود. فصل ۲۰۰۲- ۲۰۰۳ را چطور دیدی؟

◀◀ شاید اگر در پارما بودم و همراه این تیم در سری «آ» نایب قهرمان می‌شدیم و در لیگ قهرمانان اروپا تا مرحله نیمه نهایی بالا می‌آمدیم سال موفقیت‌آمیزی برایم بود، اما در تیمی مثل اینتر فقط با فتح جام است که می‌توانید سرتان را بالا بگیرید که ما هم در رسیدن به آن ناکام ماندیم. امسال یوونتوس و میلان در این دوجام بهتر از ما بودند ولی مطمئن باشید فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۴ همه چیز به نفع ما خواهد بود.

◀ تابه حال چندبار پیراهن لاجوردی ایتالیا را بر تن کرده‌ای؟

◀◀ از ۲۲ ژانویه سال ۱۹۹۷ و از دیدار ایتالیا - ایرلند شمالی که اولین بازی ملی من محسوب می‌شود تاکنون ۷۰ بار پیراهن تیم ملی ایتالیا را بر تن کرده‌ام و ۲ گل هر در این بازی به ثمر رسانده‌ام.

بهترین بازی ام

◀ و بهترین بازی که تاکنون برای تیم ملی ایتالیا انجام داده‌ای؟!

◀◀ در مرحله نیمه نهایی رقابتهای یورو ۲۰۰۰ و مقابل تیم ملی هلند بهترین بازی ملی‌ام را انجام دادم. در آن دیدار تاریخی که در شهر آمستردام برگزار شد تیم ما با وجود ۱۰ نفره بودن ۱۲۰ دقیقه در مقابل میزبان ایستاد و در نهایت در ضربات پنالتی با درخشش تولدو به دیدار فینال رسیدیم.

◀ بعد از جام جهانی ۲۰۰۲ و خداحافظی مالدینی از تیم ملی ایتالیا بازوبند کاپیتانی لاجوردی پوشان بر بازوی تو بسته شد. در این مورد چه احساسی داری؟

◀◀ برایم مایه افتخار است که بازوبند کاپیتانی تیم ملی ایتالیا را بر بازو ببندم. حالا من مسوولیت تیم بزرگی را بر عهده دارم که پیوسته زیر ذره‌بین همه قرار دارد.

خشم تیفوسی ها

◀ برخی بر این عقیده‌اند که کاناوارو نمی تواند جانشین شایسته‌ای برای مالدینی باشد و پائولو باید به تیم ملی بر گردد...

◀◀ مالدینی بازیکنی بزرگی است و مسلماً هیچ بازیکنی نمی‌تواند در تیم ملی کارایی او را داشته باشد. از طرفی نتایج ضعیف ایتالیا در نخستین بازیهایش در مقدماتی جام ملتهای اروپا خشم هواداران تیفوسی ایتالیا را برانگیخت و من هم از این بابت به آنها حق می‌دهم، اما به هر حال بر این عقیده‌ام که کاپیتان شدن تیم ملی، تصمیمی هوشیارانه و درست بوده و همه ما باید به این تصمیم احترام بگذاریم.

امسال یوونتوس و میلان بهتر از ما بودند ولی مطمئن باشید فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۴ همه چیز به نفع اینترمیلان خواهد بود

کاناوارو در مرحله نیمه نهایی جام جهانی ۹۰ بین ایتالیا . آرژانتین در نقش توپ جمع کن شاهد ناکامی لاجوردی پوشان مقابل یاران مارادونا بود

نقاشی‌های شما

محمد طایفی

صبا بیات
۵ ساله از تهران

فاطمه سادات حجازی
کلاس دوم

ناهید زارعی محمودآبادی
۶ ساله از میبد

حمید
مقدسی
۱۰ ساله
از فریدونشهر

فرهاد طغیانی
۴ ساله از اصفهان

الهه قانع
۵ ساله از تهران

مریم اسپنانی
۴/۵ ساله
از فریدونشهر

زهرا مقدسی
۴/۵ساله از فریدونشهر

حسین مقدسی
۸ ساله از اصفهان

مهدی اسپنانی
۲/۵ ساله از فریدونشهر

عاطفه مقدسی
۵ ساله از اصفهان

سارا حجازی
کلاس دوم از قم

امیر زاهدی مقدم
۶ ساله
از بشرویه

مریم شبانی
۵ ساله از تهران

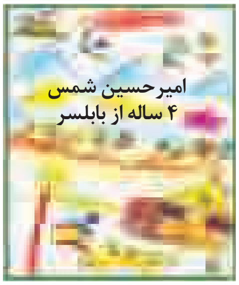
امیرحسین شمس
۴ ساله از بابلسر

شباویز شمس ۴ ساله

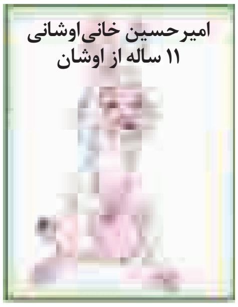
امیرحسین خانی‌اوشانی
۱۱ ساله از اوشان

پریناز عطایی
۷ ساله از تهران

علی کنی ۷ ساله از تهران

پارسا اصغرنیا ۴ساله از تهران

فرشید طایفی

سیدمحمدرضا

احمد مهرانی ۱۲ ساله از هشتگرد

فردین چگینی
از لوشان

حامد پهلوان ۵ ساله از فردیس

سهیل ایزدی
کلاس پنجم از لوشان

یعقوب گودرزوند چگینی
کلاس سوم از لوشان

مهدی عطائی از لوشان

یوسف عابدی
۷ ساله از تهران

حمیدرضا مهرانی ۷ ساله از هشتگرد

مسعود مهرانی ۷ ساله از قزوین

مریم آقاخانی و سحر و سجاد
قاضی‌شهرضا از شهرضا

کیمیا مرامی
۵ ساله
از آذربایجان‌غربی

شکیبا استادقادری
۶ ساله از آذربایجان‌غربی

مارال شاهد
۹ ساله از سورک

KANZ

COLD WAX

موم سرد کنز
موم سرد کنز

موم سرد کَنز

ایده آل برای از بین بردن موهای زائد بدن

یکبار استعمال یکعمر آسایش

پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ / ب

محصول [illegible] کنز [illegible]

تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها

وفروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

تصویر سه بعدی

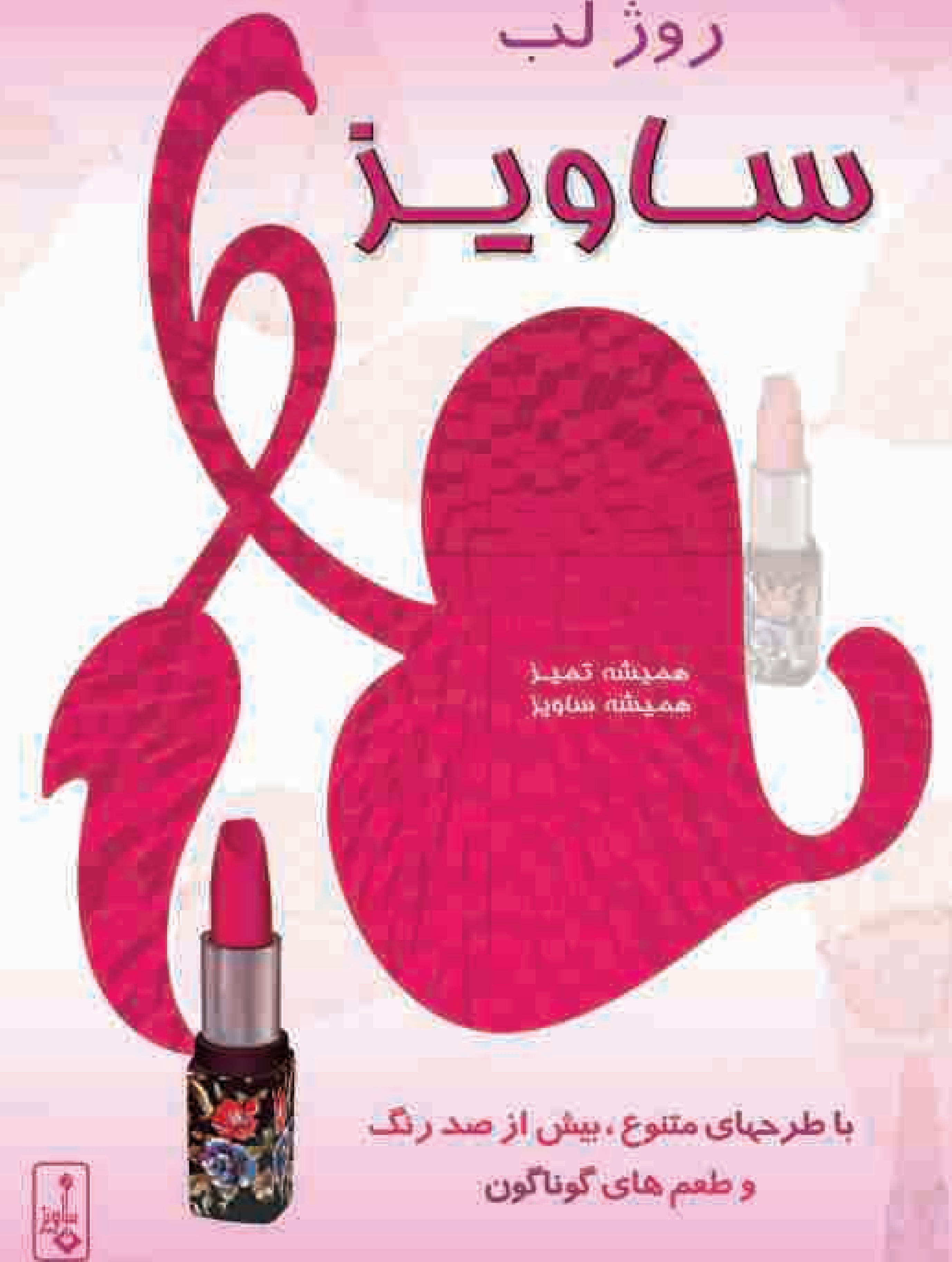
روژ لب
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
با طرحهای متنوع، بیش از صد رنگ
و طعم های گوناگون
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز